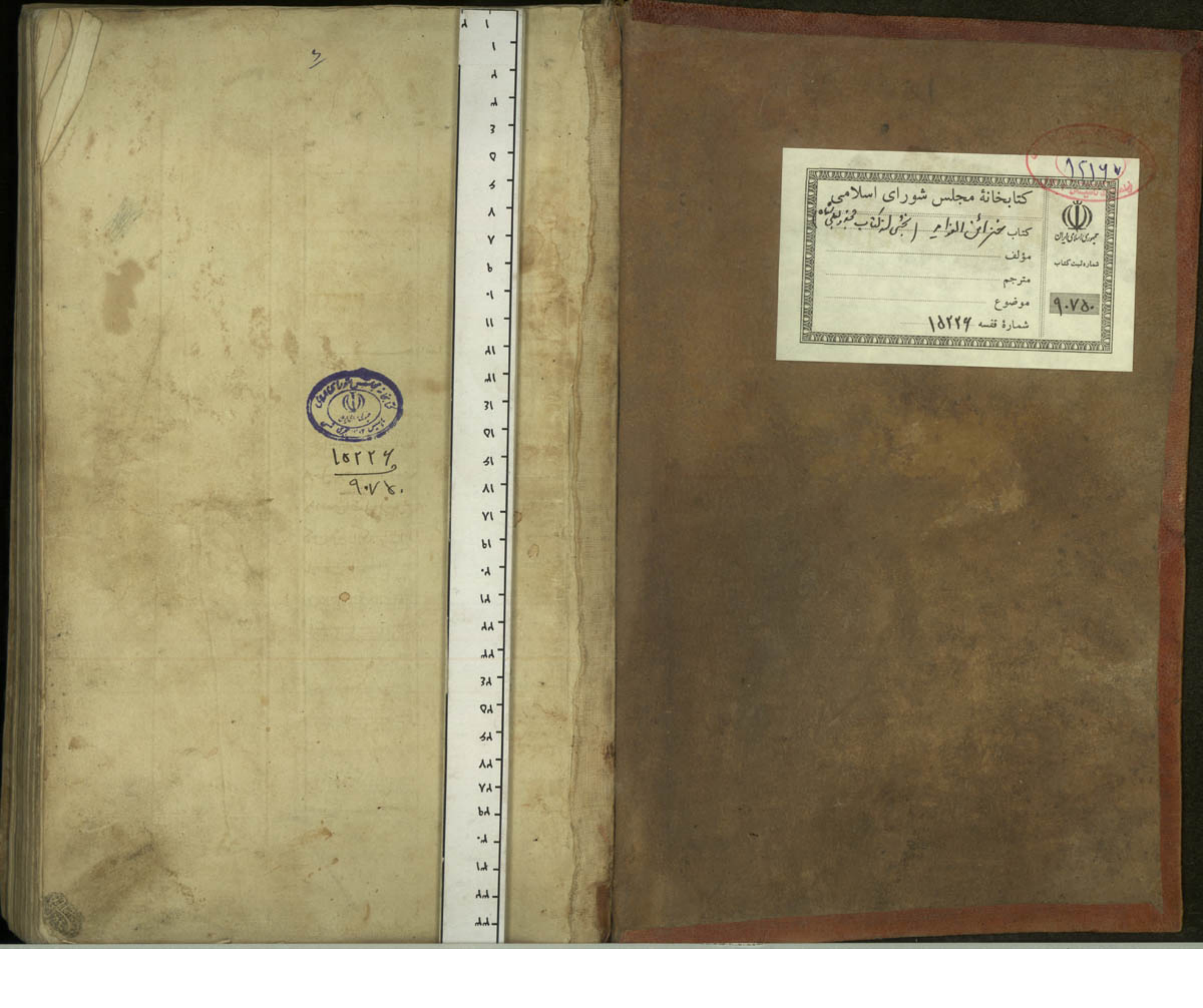




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۲۲۶
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۷۵۰


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۲۲۶
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۷۵۰



و به بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

بحر خفیف لبالب از فراید / شد نام خزاین الفواید

مفتاح خزینهای توحید

سبحان الله عز شانه / من جل و عم امتنانه
هم جل جلاله ذاته / هم عم نواله ثنا ته
لا احصی افضل الرسل بی / در باب تو عذرخواه هر کو
کند همه چنانکه شاید / اندر ثنای تو از تو آید
تا وسعت عالم خیالست / گنجایش این ثنا محالست
این دریا را که نیست ساحل / چون جای دهد بنا شکیبدل
آنانکه ره ثنا سپارند / جز عجز که چیره بودنش آرند
در سلک ثنا گذاری رب / در پایه رضا منصب
از تست سزای تو ثنا بی / از ماست تضرع و ثنا بی
در باب ثنا بی آنچه گفتند / دریا دریا گهر که سفتند
یک ذره صد هزار صحراست / یک قطره صد هزار دریاست
آنجا که تو نفی کنند رسوا / نزدیکان هم ز دور راستا
دزد درگاه بقدر اخبات / خلعت پوشند از سعادات

تسلیم تراست تاج اجلال / آئینه ایست پر ز تمثال
ای بر احدیت تو برحق / کونین دو عادل موثق
در معرفت بچشم عرفان / باشد دو جهان دو چشم قربان
وهم از تو چه گفت حرف تاثر / تا دست علای با لوانه
تا فکر برین دو وهم زاجل / لب تشنه زند بدجله زاد ل
وهم است ز سعی خود نکو تا / اناوج خود چون ستار
شایسته شان تست تنزیه / زیبنده حال ماست تدلیه
شد لازم عجزها تو لله / چون اثبت ذات تا ابه
عجز تو وهمی و شهلا / کفر است مشاهدت ز اد ا
دعوی کی برت گشت / مشتق مستهی مکر نیست
کرچه دیدار / رتبانیشان کم است بسیار
بقدر بیشند / تا بد هنر وطب ز بیشند

ذات فکر تا لک / ذیمو هب مایلست و ممالک
هم بقد خاجات / بی پرده بکاشف المهمات
مفرید ا راد / لا نادر که است شان ابصار
ز کنه رب نیست / این نسبت رشحه ر دبی نیست
سراغ آن کنج / طفل ز منست عزم ز فنج
خیال شندر دهس / جز مات شدن نباشد ش جهر
این همه عجایب / و ز دهشت این همه غرایب
کشنده خواب درما / بیداری کشنده خواب درما
حیرت ما حیان الحباب / بیدا است کر کیست دست ادبا

با انکه حق جهان جهانست اثار صفات بر و هان هست
هر چند شناخت بی یقین نیست اما حقش ز شرط دین نیست
اسرار یقین عجز ادراک با او کشف است ما عرفناک
جز حیرانی ز نحل عرفان عارف چه ثمر کند بدامان
نحلیست دلکن انبیارست ما و الله انکه و اله نست
ما را دید اد روالهان بس قرب نظر مقربان بس
سباح بقدر طاقت و توش در لجه کند هوای اغوش
ذکر تو نعیم جاودانست سود نتر لشکر ادانست
با ذکر تو هر که شد معاشر او داست حیات در معاشر
با ذکر تو انکه خصم انداخت بر نجک راخیال شناخت
خرم دل انکه جنابست کو یاد کر تو هم جنابست
بی ذکر تو چه باشد اذ عجب این عجب چه باشد
بی ذکر خوشت لب از تبسم مینابد کنج و میکند کم
بی ذکر تو هر سخن فلاحد است بی وصف تو هر کلام
در توحیدت کرنیست تحلیط کفر است افراط همچو تفریط
افراط ز جدیان جاهل تفریط ز ملحدان
این هر دو خیال کج غلط شد حقیت از امت وسط شد
در راه وسط جز و لی نیست تا شیعه مرتضی علی نیست
جان برد کسی از این سیاسب کاسیا بش را قوی است سبب
در چشم جهاکر از تو بیناست نه چرخ جهای روی دریاست
بر دامن کبریای اجلال باشد دو جهان دو دنج تمکال
مکبول تو نزفلک بیک کیل صیدت همه ماسوا بیک نیل

انشاه و کدا و لاغر و زفت خواهند برادی از تو ایفت
در سجل تو نجوم اشهاد هم کیش تو اند و سیار
صیادانند شرق تا غرب صیدت شده سو بسو بدو سرب
ز دیگر از دلی بهر دل چون دیدم بینیت مقابل
این بر دهفت ز صفحه عام پیداست ان دهر ادید نام
اندیشه دل و دین کی نطع تا هست کند بهیبت قطع
بی شاید معقوله کم معبود یکیست در دو عالم
ان یک نکر صعف نصف دارد با با دو منش کسی شمارد
مخلوق بود معقوله کم مخلوق کجا و رب عالم
بیش از همه جز تو کیست ظاهر بعد از همه جز تو کیست اخر
کر شاهد وحدت تو خواهند ذرات جهان همه کواهند
منفیست ز وحدت تو تعطیل حد تشبیه و حد تعطیل
شد نافی این دو حد موحد کر مجتهد است کر مقلد
در نسبت رب دوئی محالست شخص دوم هوی ضلالست
تا جوش بهار است دی شد غرق مناخس تا بی
جباری تست انکه فرمود تا پشه کند شکار نمرود
سجیل تو با بلیک معهود از فیل نموده عصف ماکول
علبای فراغنه که شد دست علی ز علو بشد ان تر ید است
کو کوکبه و لبد مصعب کو صرح ممرد مذهب
کو ان شجر دو از ده شهر اصحاب الرس شاطی نهر
کو ایرج و سلم و طور و جمشاست کو ذادشم و بشیدن و کشتاست
کو ان همه دار و برد ایشان یا کو اثری ز کرد ایشان

کو آن همه لاهیان کزین کو / بر باد شدند هیچ کو او جو
بس او رنگ و سریر تو لاد / پی او در که باد رفت بر باد
روزی دو سه طفل باد بجند / چون باد اجل وزید هیچند
رفتند اگر بزرگ اگر خورد / کی خورد رفتند خواب شان برد
رفتند اگر ثمود اگر عاد / زین دشت چو دیو باد بر باد
کامی دو سه ناز هم گشادند / چون گرد بروی هم فتادند
بس مغرور رفتا ازین دشت / بر خواست چو دیو باد بگذشت
با حکم تو ضعف بشر را جدل / با عدل تو خاک بر سر جدل
با عدل تو خط کفر شد بهل / با قهر تو فعل میخورد مهمل
آماده رفت اجو هر کار / در حکم تو رفت عنف تا کار
با حکم تو سر دهد بجا هد / از بهر جهانیان فوائد
در حکم تو نیست جور یکجو / روز فایدها برد ز فرخو
عیش غم و رنج و راحت ادنت / در روز و روز و هفته و تر و ادنت
مستغفی لیل و شاد بیوم / در دست تو دیده نقطه و نوم
گر ظلمت نور و گر صریست / سر رشته بدست بلکه حکم است
خنک فلک از تو خورد پلنسوط / تا هست جودن نگرد از شوط
تا حشر بیک عقیل تقد بر / نه قافله میرسند شبگیر
چون قافله از فضول شد سست / اندام همه را رجوع باشست
شاد انکه پناه از تو باید / از خود بتو راه از تو باید
در توحید تو کر کل اشیا / اول بهمان شدند گویا
کا نیست بدای هر محقق / خطب خطب کلام ناطق

سر دفتر محکمات قرآن

نقلیست صحیح و هوش افزا / گوش و دل و جان بهوش بگشا
راوی گوید شدیم حاضر / در خدمت آن امام باهر
نور ششم آن وصی مطلق / از دو دز از ازل امام بر حق
دیدم شخصی ز اهل توحید / از جمع کرد کار برسید
هنگام یقین بود ملا بس / قرآن بجمیع رطب و یابس
مولا گفتا یقین چنین است / شیرازه اعتقاد این است
راوی گوید که گفت سایل / هستم بامامت تو قایل
سر تا پایم ترا فدا باد / ایمان و دستم این ادا باد
این دعوی کلام ناطق / گو از قرآن بیان موافق
حد تو که این کلام فرمود / گو شاهدش از کلام معبود
باید باشد همان سخن هم / در نص کلام رب عالم
راوی گوید شدیم حیران / زان فهم سوال او ز قرآن
با سایل خویش گفت مولا / کردی چه سوال شنو از ما
آن آیه که خواندی در انعام / از یاسین هم شنو تو بنعام
یاسین که امام را مبین گفت / انعام کتاب را همین گفت
زین هر دو دلیل شد محقق / کو مصحف ناطق است بر حق
حق است وحق او سزا بق / گفتش کرمنم کلام ناطق
قرآن همه حجتش تمام است / مادام که فهمش امام هست
هر کس سخنی کند ز قرآن / حتی زندیق منکر آن
ناطق نشود اگر امامت / که حجت آن شود تمامت
قرآن که هداست تا قیامت / با حجت حجت است حجت
با ما است عیان کلام معبود / لن یفترقا رسول فرمود

امواج بحار توحید

ای از تو سحاب صنع سیّار — هم مصنعه در کون سرشار
با خامهٔ صنع تست ممتد — خط ازل و ابد بیک مد
گردون طاقی ز کاخ صنعت — فیروزه نشاد باغ صنعت
بی هیچ بطراز آبگینه — بر طاق مقرنس خشینه
از رشحهٔ جام تست سرشار — این آینه ها همان نمایند
از رشحهٔ جام تست سرشار — مرداب آب خنک دوّار
این بحر معلّق فلک سا م — در بحر تو حلقه ایست در دام
گشت از تو بام کاخ دو توی — پرکار سپهر منحنوی
تا صنع تو در نموده مفتوح — خوان احسان تست مفتوح
باغ دو جهان ز تست پر نقل — این هر دو رود آن دگر افل
الوان نعم برون ز اوصاف — از تست کشیده قاف تا قاف
از تست بلند و پست هر بوم — گه هند شد و گهی از آن روم
ضلع فلک تو یافت شرسوف — کتف قمر از تو بست غضروف
از تست در خلعت دلفروز — اکنون شب و دیبقی روز
یکقطره ز بحر صنع جسته — بر آب سوار خیمه بسته
جان از تو کشی نقاب از تن — هم گوی سپهر در ابر مجن
گر آتش زمزمه در اسنیم — گر کوثر و سلسبیل و تسنیم
در کوی تو مید وند غلطان — گر جیحون است یا گر جیحان
در کوثر بحر و قلت شط — تقدیر ترا غلط نه خط
نادان رموز حکم تدبیر — در خط باشد ز خط تقدیر
بی مصلحت تو نیست حاشا ه — دریا ز میان و شط ز امواه

تقدیر

تقدیر تو کرد قسم سبحان — بی وصمت از دیاد و نقصان
از تقدیر تو شد مقدّر — شان روز و باد و حال همگر
از حکمت تست برف در کوه — در موسم دی همیشه انبوه
چون آب عیون کی نماید — در صیف بکار خلق آید
چون برف بفصل دی فرو ریخت — کو لاله که کهنه کی فرو ریخت
بود مدرا اگر نه ... — اسبار سمند کی شود پر
کی پر گردد بکثرت برف — در عرض دو ساعت انهر ظرف
در صیف و شتا چنانکه باید — حرّ و شمش بعرصه آید
از حکمت تست بحر گود لث — اندازه مهر و ماه با بک
با حکمت تو فزون شد و کم — قد و تیر و بقای خشرم
از حکمت تو شعور و اظفار — بی روح شدند همچو اشجار
افزود نشان کثافت آرد — بستود نشان لطافت آرد
هر گاه که ذی حیوة باشند — از ادرک شد چون تراشند
بان محنت که رام کردد — سنّت همه را احرام کردد
از تقدیر تو نصف هر شب — شد از پی قبض و بسط انگشت
انگشت گز و گره کشایند — ان نیز بلند و پست باید
داده بصماخ حکمت ز هو — از بهر هوام مرز بی طهو
زهوار بکند حراست گوش — بر گوش حزلی کی کند نوش
الفت ز تو یافت جوز و جان — منّت چار آخشیجان
بی مصلحت نکشند و رض — بر دانه غاب غبن کمس
چون قوت شیرنان ددانست — در ماشیه کلب هم توانست
با انس گر فرا انس پوشد — کند وست و گر نه مال پوشد

از صنع تو هرچه هست بادی — قدری دارد برای کاری
دو مهر کرسنه را بقوت — راقوت زبر تراست و یاقوت
صنع تو بر بر چو بحر دارد — تعلیم شنا بهر بط داده
صنع تو بر آب بسته صورت — کودرك جهانیان بصیرة
از صنع تو شد که عقل توشام — ازتنك نوشته شکل و شاه
ان صنع که بر هوا صدا دوخت — سی لحن بباد بد هم اموخت
از صنع تو شد مظله خالك — المنابر بی طناب افلاك
در ملك تو چرخ توی بر تو — ذانسان که بچرخ چند آبو
از صنع تو کرم را نوردی — شد این طبقات لاجوردی
این هفت پرند ساده دلکش — از تست باین نسق منقش
از صنع تو دارد این مشعبد — کوهر کش ماه نو بنا عد
این رنگ جهان بصنع بیرنك — اندازه شد و نداشت نیرنك
از صنعت تست صبح ناسوت — امیخته مور و شاب و فرتوت
از صنع تو خیرد از نکس ناك — از ناك زغال و برلند و بر خاك
صنع تو چها کند نکس را — زان صنع چرا کهی مکس را
کردد ز رو حصرم و عنبار — هم قهوه و خل و دبس و ناهو
همچون نکس اختیار هر یکی — هم خیر آید از او و هم شر
اقرار باختیار دین هست — کر منکر ایمان همین است
کار همه با مشیت تست — هم قدرت ما ز قدرت تست
این قدرت ما که عجز محض است — فوقش اسم است تحت نحت است
در مذهب حق ال اطهار — نه مجبوریم ما نه مختار
یعنی همه با وجود بود — از صنع تو کشته ایم موجود

هم ازصنع

هم از صنع تو شد سر و تن — این چار ارکان بد نشیمن
با دایه صنعت این ثنه اورنك — طفلی است ز کهکشانش رقبك
صنع تو ز صنع تست معلوم — معلوم شد از لطیف و مجموم
از بحر تو چرخ یك حبابست — هم نور تو نار این عکابست
کر دنیا کر قیامت تست — یك آدمی بحر قدرت تست
حکمت که بجان و دل درست است — افلاك کش کوی صولجانست
حکم تو با ابلق جهان دم — از خیط شعاع بسته تم تم
از صنع تو شد هلال روشن — زیبا سر کرزمان چو کرزن
از صنع تو شد بر صبح افراز — تر ابلق چرخ را کنف سار
صنعت ز هلال بسته مهرا — بر سینه ابلق نبك پا
از صنع تو ناظر کتا بند — فوق فلك البروج تابند
از صنع تو صوت میشود حرف — رنکین نر بلاجورد و شنجرف
از صنع تو برده حرف افواه — از موج هوا بکوشها راه
از بحر تو خواست چون سحابه — رحبان فلك باین رحابه
در اوج چه ثابت چه سیار — در ارض چه نامی و چه احجار
در بحر چه لؤلؤ و چه حیتان — در بر چه بوادی چه بلدان
در کوه شعاب و هم مغادن — در دشت اسود فهد و شادن
در مرغ چه لاله و چه عصفور — در چرغ چه شهباز و چه شبهر
در سهل جبل فجاج اقطار — در اقطارش شطوط و انهار
انواع طیور تا شبا نود — از عنقا و عقاب و عصفور
در روز چه سر بسر شوید شارب — در لیل چه طلب طلب طالب
نحل و شه و نوش علف و نیش — نحل و رطب ز زود ک دیش

بحر انبار

طعم و مزه و ترش و حلو و عنجال   هم فاکهه و نضیج و هم کال
صف صف انواع عالم سر   این عالم و آدم و مشاعر
در جابلسا عجایب خلق   هم جابلقا عجایب شرق
روضات نجوم عالم خاک   شارستان بلند افلاک
در جو هوا حوادث آن   چون طوق بهار و برف و باران
فصل دی و نو و صیف و پاییز   هم هاجره هم هوای شبخیز
عید و نوروز و شان هر یک   قدر و شب قدر و هم شب چک
در باغ جهان جمیع اشجار   گلهای جهان تمام بیخار
انس و جن و غیر و هر جبل   مار و مور و بعوضه و نمل
بیاد و کم و قری بلدان   کوهان بلند و پست کیهان
شش جانب هفت فرش معمور   نه خیمه بی عماد و شکور
از الند و دواب دشت جبانی   هم اشجار سهام غیدانی
چه ادهم و چه سمند و شولک   چه اشهب و چه کمیت خوش تک
چه نافه چه عنبر و لادن   هم صندل و داد بوی و هم شیز
اجناد مقدسات لاهوت   اصناف مقیدات ناسوت
اوصاف ذوات عالم حی   این عالم و آنچه هست در وی
مستقبل و حال ماضی دهر   روز و شب و ماه هفته و شهر
انوار بهشت در سموات   دلهای جنیه از عبادات
اضداد جنود عالم نور   هم اکدش و هم قریب هم دور
اجناس زمینی و مکانی   انواع در کون کن مکانی
صحرا صحرا قبیله و حی   دریا دریا سفن پیاپی
اشباح مکونات ابداع   افراد معینات انواع

در عین علی همه عیانی   در عرض بهشت آنچه دانی
ما یعرف کاینات کونین   اعیان سما و ارض و ما بین
آثار سفیدی و سیاهی   از ماه گرفته تا بماهی
غایب عالم همه عجایب   دنیا دنیا همه غرایب
آیات کتب وحی منزل   احکام قویم شرع مرسل
فضل و کرم حبیب غفار   اجلال علی و آل اطهار
علم همه انبیا محقق   شان همه اوصیای بر حق
انجم که کرده در عیانش   خط ازل و ابد نشانش
مجموع ز صنع تست پیدا   سبحانک قائلاً تعالی
قرآن که تمام حجت تست   در صنع تمام حجت تست

رمزی ز عجایبات قرآن

نقلیست صحیح در معانی   در حفظش دار تا توانی
تا ره بری اندکی بقرآن   دانی چه کس است عالم آن
غیر از معصوم هر که تفسیر   یارای کند کنیش تکفیر
راوی گوید خلاف جو د   چون بود بنی امیه را طور
زان جمع خلیفگان فاجر   مروان حمار بود آخر
مروان حمار داشت خو بنی   کز قرب خلیفه داشت بینی
اما زندیق بود و ملعون   دینی نگزید بود اندرون
راوی گوید که روزی آن شوم   آن ملحد بیحیای بدکیش
در روز چهارم محرم   بکشته جهان ز شور و ماتم
مفرد بعزب جو بن آنجو بین   آن در دو راستان کج اندیش
آمد بدر وصی مطلق   آن نور شمیم امام بر حق

باشد در باب اذن سایل … اذنش دادند وگشت داخل
از خویشی وقرب آن تحیر … بنشست بغایت تکبر
رو کرد بآن امام باهر … از روی تکبر آن مفاخر
پرسید ز حجت نمایان … در باب مقطعات قرآن
گفتا که در ابتدای اعراف … خواهم ز چهار حرف کشاف
اول الف است ولام راوی … میم هم است صاد از پی
گر هست اینها کلام بیچون … شانش ز شرح وجه بیرون
یا احکامست یا حکایات … یا اخبار است از حیات
انجا از این سه وجه عاریست … ظاهر کن اگر کلام باریست
نه حکم حلال ونه حرامست … نه قصه حال خاص وعامست
نه اخبار مغیب است آن … پس چون سخن خداست فرقان
راوی گوید ز حرف ناپاک … دیدم که امام شد غضبناک
افروخته رخ ز حرف ملعون … رو کرد بسوی آن سگ دون
فرمود که ای اخس سلطان … هفتاد بود بطون قرآن
قرآن اگر اینچنین نباشد … رطب ویابس مبین نباشد
مخصوص بماست بهر حجت … بر جمله این بطون مهارت
راوی گوید که باز مولا … گفت ای غافل ز حجت ما
در باب چهار حرف اعراف … یک حرف شنو ز نور کشاف
از هفتادش یکی بگویم … کز شصت ونه از تو عذر جویم
مجموع چهار حرف اکمل … بشمار تو با حساب جمل
اخبار بکن برای چند است … تا گویمت انچه دلپسند است
راوی گوید که گفت ملعون … باشد صد وشصت ویک قانون

مولا گفتا که مرد محتال … گو چندم بعث است امسال
ملعون گفتا شمار این هم … باشد صد وشصت ویک مسلم
مولا گفتا که بعد شش یوم … جز مست زوال ملک این قوم
روز دهم همین محرم … باشند جماعت تو از هم
مسوده شود ز ولد عباس … غالب بشما باعین الناس
شش روز دگر صفای آنقوم … مستاصل آن کنند این قوم
این یک معنی که بی شکر هست … از هفتاد وچهار حرف هست
این یک معنی بپای حجت … از شصت ونه بود کنایت
راوی گوید ز حکم محکم … دیدم ملحد شکست درهم
زان وعده رستخیز نزدیک … پیچید بخویش وگشت تاریک
ز دو ملحد دیگر رفته بیدر … تا پیش خلیفه گیج ومضطر
با مروان گفت قصه را باز … او را هم کرد دنگ پرواز
مروان قسمت بداد مضطر … کاین حرف کسیست یا که جعفر
ملعون گفتا چنین حکایت … غیر از جعفر که است جرات
مروان گفتا بحرف آن مرد … جز صبر چه چاره میتوان کرد
راوی گوید که روز موعود … آنشد که امام وقت فرمود
شد عرصه کوفه پر ز حیله … مستاصل شد بنی امیه
منصور ز بخشش ز ولد عباس … گشتند روان خلیفه الناس
غالب بضلال رشد غوایه … زد آفتی نیش بر عطابه
عالم عالم درود وجاوید … بر آل علی واهل توحید
انا که دوازده امامست … توحید زبان ودل تمامست

طوفان عطای بحر توحید

درگاه تو بی نداده بر دود ‌‌‌‌ ‌ ننشسته سحاب جودت از جود
الوان نعم بردن ز اوصاف ‌ ‌ از لنت کشیده قاف تا قاف
دنیا که جام بود در دست ‌ ‌ از خرمن فات بیش خورد بست
بر کافر کافر و مسلمان ‌ ‌ باران عطای تست باران
کی بوده مشارق و مغارب ‌ ‌ از صوب نوی سحاب صیب
دیدند اگر شباب اگر شیب ‌ ‌ ابر کرم تو بر سر آسیب
این مزرع را ز دیم و غار آب ‌ ‌ باران عطای تو هد آب
درق تو نشد برقص معیوب ‌ ‌ از هلع و هلوع سحاب اسلوب
از خورد و بزرگ شاه و نوبان ‌ ‌ از رزق تو اند عیش جویان
تو لطف عطا کنی مقدر ‌ ‌ تا بر شو خرانه جون زر
در درگاه هست انیم و تایب ‌ ‌ بر دامن رغب از رغایب
زادی بتو جون کدا اکدی ‌ ‌ جامع ز آبا ابا کند کی
ز امسغبه ات سخای آنی ‌ ‌ ز امتربه ات همه خلایقی
جود همه را ز تست مصدر ‌ ‌ باران تو کنی مطیع نشتر
جود تو زلال هر جوادی ‌ ‌ درد تو دوای هر فوادی
لطف که رشد از ازل نمایان ‌ ‌ درد غم عشق تست بر جان
با درد تو نیست در دلی حزن ‌ ‌ عالم کبر است فیض این مزن
با درد تو خستگان پرشکان ‌ ‌ با آتش تست آب حیوان
آن دل که ز درد تو حزن نیست ‌ ‌ تا خاطر جانبر از مرض نیست
درد تو کرند داکد ز درد ‌ ‌ درد نیست دوای یکجهان درد
با درد تو غم تمام شادیست ‌ ‌ این شهد بنام زهر عادیست
دردی که دواست رو بیاد آش ‌ ‌ در اول وهله تلخ کو باش

تلخی زده و امان مرا داست ‌ ‌ در درشته تب کرم کناد است
از آنکه نشد غمت فراموش ‌ ‌ جز کو بر دکر نجست رامش
در چشم اسیر تست خوناب ‌ ‌ چون باده لعل فام در آب
بس قطره که با غم تو دریاست ‌ ‌ در دیده اشنات اشناست
آن دل که نیافت ذوق این غم ‌ ‌ جشم بیست شده تمام او غم
دل را که بدرد کر تو رهست ‌ ‌ حضر طلبش نوید آهست
درد تو در ارم کشاید ‌ ‌ سوز درون و آن فزاید
از درد تو خسرو و گدا شاد ‌ ‌ دلها همه جون انار فرهاد
آنانکه دوا ز درد دیدند ‌ ‌ آهنت نی اعجان خریدند
از آنکه دواست درد دلدار ‌ ‌ واجب بود احتما ز اغیار
با عشق تو هر که راخ دارد ‌ ‌ عیش دو جهان فراخ دارد
عشقت نکند ز طعنه دهله ‌ ‌ آتش بالد ز نیش دهله
زین نوفله بر ازمها لک ‌ ‌ جز خضر تو کیست لطف سالک
لطف تو رقیب هر رقیبی ‌ ‌ درد تو طبیب هر طبیبی
هر لحظه جهان ز هم بپاشد ‌ ‌ شیرازه لطفت ار نباشد
در کار تو بی هیچ هر تن ‌ ‌ از سیم و طلا و صفر و آهن
از هر چه نظام را بکار است ‌ ‌ کز آب و هوا و خاک و نار است
دیدیم شده محکم و ادار ‌ ‌ از نا تو و کم بها و بسیار
جون رحمت تست در همه بار ‌ ‌ در کار تو بی کل اسباب
زان رحمت شاملت بود نیز ‌ ‌ از ذات تو بیشتر ز هر جیز
خوش خوش بس لسان کاهی ‌ ‌ در یاد دنیا باشد و آهی
تا رحمت شاملت شود ختم ‌ ‌ بر افضل انبیا کنی ختم

از خم چنین اشلنگ آب بود / کانجا نه رباست نه جهود
این خم نه رحمت عمیمست / این دو نه صریح از کریمست
یارب یا رب بحق قرآن / نومید ز درگهم مکن دان
از تو بر چه عذر خواه آدم / روی سیهی براه آدم



از چشم ترم ببخش ادام / از در سنیم بده مرادم
تا سوز نه تو وا نگیرم / لب خشک ز تشنگی بمیرم
مقصود من از در عطایت / اینست که در رضایت
هر دم که بحال اشتر آدم / هم دست بدهکت بدادم
دستم گیری و پیش آری / بر دست حبیب خود سپاری
کاین دست بگیر و ساز منضم / بر دامن اوصیاش محکم



صد شکر که محکم است دستم / بر ذیل امید تا که هستم
این هم از لطف تفضل تست / این نخل ز دل تفضلی رست
خوشحال دلی که گشت ممتاز / شاخش بتفضل سبب ساز
رسوا اقلبی که ماند عاری / از فیض تفضلات باری
در قسمت کار شاه دو مخزن / بیچون و چراست کار بیچون
این قسمت حکمت است نه جود / کی جور حکیم را بود طود
کاری که کرد رای فهم قیاس است / گفتن که چرا است این قیاس است
در شرع قیاس نیست جایز / شیطان ز قیاس گشت عاجز

تقلید صحیح گوش کن گوش / جامیست حلال نوش کن نوش
گوید علی ز اهل صوفه / سالی سوی حج شدم ز کوفه
در راه بطیبه چون رسیدم / او جب طوف امام دیدم

رفتم بدر وصی مطلق / آن نور شهنشه امام برحق
رخصت طلبیده اذن دادند / در برزخ خواهشم گشادند
داخل شدم و سلام کردم / حج در انجا تمام کردم
چون رد سلام هم شنیدم / در درد از سلام آرمیدم
اذنم ز پی جلوس هم داد / این درد اهم بلطف بگشاد
امید بلطف در دست بستم / خوشحال بگوشه‌ای نشستم
جشنم جمعی ز شیعیان دید / چون حلقه نور گرد خورشید
هر یک بسوال لب گشودی / با لطف جواب از و شنیدی
تا قوم شکفته رو جوانی / خوش حرف و بلیغ و نکته دانی
رد کرد چو زن سوی خود شد / از خال جنس وارث برسید
مولا گفتا رسول فرمود / کز ارث بود جنس موجود
زن ش همگی بارث باید / در شرع نبی جز این نشاید
راوی گوید ز حج اکبر / بستیم احرام حج اصغر
فارغ شده از مناسک آن / گشتیم سوی وطن شتابان
چون شاه بکوفه باز گشتیم / پیش همه سرفراز گشتیم
بد قاضی کوفه بو حنیفه / آن مخص شرع برای جیفه
ناچار بفتنه‌ای آورد / کردیم و شدیم پیش نامرد
در مجلس آن لعین نشستم / بر خصم ز ارتقیه بستم
دیدم که همان جوان مقبل / کز ارث و جنس بود سایل
هم کرد ز بو حنیفه شوم / آن مسئله را بجنس معلوم
آن شوم جواب داد در دم / اما بخلاف حکم محکم
راوی گوید که گفتمش من / ای قاضی ذوفنون پرفن

در طیبه همین جوان شاده   این مسئله کرد استفاده
از جعفر صادق آنچه بشنید   در رای شما خلاف آن دید
راوی گوید زننگ و ازعار   پیچید بخود زحرف من مار
آن گژدم کج نهاد بدخو   با آنکه زخشم داشت نرد و
روساخت از آن گروه مردم   چون افعی گوهر سرد دم
گفت از صحف است علم جعفر   زان راه غلط کند مکرر
باشد همه علم من ز افواه   هرگز نکند خطا در و راه
راوی گوید ز حرف نامرد   پیچید ز غصه بر دلم درد
کردم فی الحال نذر در دل   تا حج دگر کنم بشا بل
هم سال دگر کنم زیارت   هم شکوه آن لعین بحضرت
چون موسم حج نزد در شد   توفیق خدا از فیق من شد
دیدم که حنیفه ام در آن حج   با قافله گشت عازم حج
چون باز بطیبه تا رسیدم   ادجب طوف امام دیدم
فی الحال شدم برسم سابق   زوار امام حق ناطق
آن شکوه چنانکه بود دردم   کردم بهمان طبیب دردم
گفتم کارش رسیده جائی   کاین گفت عیان بر سر جائی
مولا گفتا و دست لعنت   مایوس ز رحمت البت
آنحرف صحف که گفت زندیق   مصحف ز صحف بود بتحقیق
انجیل و صحف زبور و تورات   جمله صحفند محکم آیات
از قرآنست علم حجت   مخصوص ماست این طریقت
هم علم صحف جمیع با ماست   این نور ز شان ما هویداست
آنحرف که علم اوست ز افواه   کذبست ز مفتری گمراه

راوی گوید که هم در آنشا   آمد از در غلام مولا
هنگا که ابوحنیفه در باب   استاده برای اذن بیتاب
مولا بنعم نگفت نه لا   استاد غلام خشک بر جا
چون فاصله اندکی بر آمد   دیدیم حنیفه خود سر آمد
کرد استاد سلام مولا   مولا نه جواب داد نز ما
نشنید جواب چون ز یکسو   مستاذن شد پی نشستن
اذن از مولا صریح طلب کرد   نشنید جواب اذن و تب کرد
ناچار نشست در ستانه   هم کرد فروتنی بهانه
در صحن نعال پاک تا پاک   چون نقش قدم نشست بر خاک
راوی گوید که شیعیان باز   کردند ز هر طرف سخن ساز
مولا بیکی جواب فرمود   در های حزین همی سفت
راوی گوید که هم در آنشا   رو کرد بسوی بنده مولا
پرسید ز من که ای فلانی   قاضی در کوفه کیست دانی
پیش از همه بوحنیفه گفتا   شد شغل قضای کوفه با ما
امروز منم بکوفه قاضی   منصور بمن شده است راضی
راوی گوید که گفت مولا   حکم تو ز روی چیست آیا
گفتا حکم ز روی قرآن   مولا گفتا که خاص شد آن
مخصوص بماست حکم تنزیل   هم صحبت جد ماست جبریل
علم قرآن نشانه ماست   هم مهبط وحی خانه ماست
ملعون چو شنید و ز آنشاه   کز قرآن نیست غیر آگاه
گفت ایمن شد در آن مبین   از راه قیاس نیست روشن
مولا گفتا که اول ابلیس   شد بانی بدعت مقاییس

ابلیس همیشه لعینی شد — کز راه قیاس حجتی شد
با حجت حق کنیم ظاهر — این هر دو ز منت بجمع خاطر
اول بشنو ز علم قرآن — تا دانی کیست عالم آن
ان آیه کان آمنا چیست — مقصود بگو ز لفظ من کیست
گفتا هر کس که در حرم شد — ایمن از قتل و غم و ستم شد
مولا گفتا که باش آگاه — گفتی علمم بود ز افواه
آیا نشنیدی از دهنها — رود از چه قتیلها د آنجا
بس قافله در حرم شکستند — بس دل که ز بیگناه خستند
در مکه ز فتنه خیلها شد — در خانه کعبه قتلها شد
ان قصه که دانش خاص و عام است — خونریزی مسجد الحرام است
زادی گوید که گیج و مضطر — افکند به پیش آن لعین سر
مولا گفتا از این گذر کن — از آیه دیگرم خبر کن
آن ایه اقسموا که بالله — بی فاصله یادیست همراه
فرمای قسم خوران کیانند — گر جهد نشوند در زیانند
گفتا که مراد هست کفار — کافر دارد ز بعثت انکار
مولا گفتا که کافر راه — هرگز نخورد قسم به بالله
کافر قسمش بلات عزیست — کافر راهم در این سخن نیست
زادی گوید که باز ملعون — سر پیش فکند گیج و محزون
مولا گفتا چرا شدی مات — علم قرآن و فکر هیهات
زین هم بگذر بگو جوابی — از نص لیطمئن قلبی
گفتا آدمی مراست ایمان — بی اطمینان تناقص است آن
زادی گوید که باز مضطر — ز انسان که بکل فرد شود خر

مولا

مولا گفتا که شد نمایان — کیست علم تو بقرآن
بشنو ز تو از قیاس من هم — تا بطلانت شود مبرهن
در حال سر خودت نظر کن — از راه قیاس فکر سر کن
در این سر تو که هست پرباد — گردند چهار منابع آباد
در چشم چشم آب شد شور — در گوشه گوش تلخ مشهور
سرد است و غلیظ آب خیشوم — دارد دهن اعتدال معلوم
از یک منبع چهار آبست — بی خلف موافق حسابست
بایست گر این چهار منابع — در کیفیت شوند تابع
منبع همه را یکیست از سر — اینجا چکند قیاس دیگر
زادی گوید لعین پر کین — گفتا با امام خود بگو این
این سر بجز از خدا که داند — کشف این سر که می تواند
مولا گفتا که بشنو اکنون — از خازن گنج علم بیچون
چون آلت باصره ز پیه است — در لطف مزاج بی شبیه است
مصلح بودش همیشه شور آب — تا آنکه بتاب آورد تاب
زین آب طلبست تا که دیلم — ور نه آبست تا که دیده
در سر چو صماخ ساز است — چون سوراخ هوام باز است
سمتی این د بلطف حکمت — جا داده بگوش بی مضرت
تا آنکه کند ز بوی آن سم — استشمام هوام از آن دم
ور نه گردد دماغ مختل — خوابست هوامی تو معطل
در گوش تو سم اگر نباشد — مغز تو هزار پاره باشد
خیشوم چه مصعد بخار است — آتش سر دو قوام دار است
چون قطره چکد ز سقف حمام — بسیار دخل خورد باندام

از سردی آن دماغ آدم | از حر بخار شد مسلم
باشد سبب این علت و عادت | فی الجمله قوام اوست در کار
زان معتدل است آب هر فم | تا در بزها غلط کند کم
صفرا دیدی که چون فزاید | طعم همه چیز تلخ آید
چون صوم و صلوة طمث بیاید | چیزی ز قیاس داد دانکار
با رای و قیاس عقل امت | دین را نکند حکیم حجت
راوی گوید که ماند ناچار | بیچاره خود در غصه افتاد
در چاره طلب بیاره بیاده | جز خلطه سخن ندید چاره
بگشود زبان بگوید این | هیهات امام حجت دین
جمعی ز اجامر که هستند | در کوه زد از غرور مستند
پیوسته کند سب شیخین | گویند در دوست نفع کونین
ممنوع نمیشوند از زجر | گویند عباد نیست بر اجر
گویند بان طریق پر نور | از جعفر صادقیم ماثور
گر امر شماست این بگو فاش | تا من برسانم از تو رحماش
در پیش خلیفه این بگویم | تا چاره درد خود بجویم
مولا گفتا که من نگفتم | این گوهر سفته من نسفتم
پیش از من و تو بلند گفتند | این گوهر را همیشه سفتند
امرد زنند بلند این لعن | هر نیست کرم بکند این طعن
ملعون گفتا ز ابو بکار د | هست او از مرد مایه و جتاد
بو تو نیز بخط همه خود این | تا من کنش و نفقه دده این
تمام کنم آنچه هر کس | تا سب نکند جمع ناکس
مولا گفتا که در نوشتن | هرگز نکنم مضایقه من

من بنویسم بعرض طولش | ایشان بکنند اگر قبولش
هرگز نکند ز مرد و از زن | این منع کسی قبول از من
ملعون گفتا منم رسولش | دیگر که نمیکند قبولش
خط تست همه را یقین قبولست | هم قاضی کو فرانش رسولست
مولا گفتا ز طیبه منزل | چند است بکوفه از مراحل
ملعون گفتا که قرب ماهی | کمتر کاهی زیاده کاهی
مولا گفتا رصد ز اینجا | تا صف نعال هم بدینجا
ملعون گفتا که بیست روز است | باید شو لیک بیست هم هست
مولا گفتا تو کی جماعت | دانی سخنم سند بحجت
اذنت ز بودن در بغداد ند | از لا و نعم خبر ندادند
داخل شدی و سلامم دادی | ردش نشنیدی و ستادی
جستی رخصت نشستن از ما | از بهر جلوس خود در اینجا
طرفی ز جواب هم نبستی | حرفم نشنیدی و نشستی
تابع تو شدند این قدر راه | کو حرف مرا از در آنجا
راوی گوید که گیج و مضطر | دیدم ملعون شناخت بر در
بر در ز دو شد چشم ما کم | شد تشنیعش ز لعن مردم
چون خوار شد آن بخود سپرده | گم کشته چو غول تیر خورده
گفتم با امام با دل شاد | تیر تا یاتم ز انداز ایشاد
تفسیر سه آیه را بیان کن | این نیز ز قول شیعیان کن
ملعون که با بها ز در دست | البته بصادقی خدا است
مولا گفتا که نص اول | دارد دو بیان بوجه منزل
اول آنکه بنو را بما مالک | آن نور که خاص شیعه شد

هر شخص کرد داخل حرم شد / امن از سقر و جنان ام شد
دوم آنکه کسی که فردا / باشد ز سپاه قایم ما
امن است ز فتنهای دشمن / از خفت و ضرب بیم کشتن
وقت اجلش چو بر سر آید / دهرش بنظر مکن در آید
دردم در جنتش کشایند / سر منزل او باو نمایند
ز انسان که کسی عطیه خواهد / شوقش بدعا منبه خواهد
فی الحال شود دعاش مقبول / گردد بسلاح خصم مقتول
در حشر ز جا شهید خیزد / پیش همه روسفید خیزد
هم نص دوم شنو ز هادی / رجعت چه شود زمان مهدی
رجعت که بنام حشر صغریست / آن هم تمهید حشر کبریست
بسیار کسان بحکم تقدیر / محشور شوند از مشاهیر
چون این خبر از عجایب / گویند بسنیان غایب
ایشان بخدا شوند خالف / کین رجعت هست از اراجیف
گویند نمیشوند محشور / این خلق بغیر روز مشهور
از آیه نوح حشر غافل / این رجعت را نیند قایل
هم آیه امنوا صریح است / انکار صریح بر قبیح است
هست آیات دگر دلیلش / خاص است بعلم ما سبیلش
زادی گوید که گفت مولا / آن نص سیم شنو هم از ما
چون گشت خلیل را امید / هر دم تشریف لطف دیگر
خلعتهای خلیل رحمان / شد مرتبه مرتبه نمایان
در پیش ملائکه باکرام / اول شد عبد صالحش نام
شد بار دوم ز رتبت عزت / ممتاز بخلعت نبوت

در بار سیم که رتبه اش داد / تشریف رسالتش فرستاد
چون نوبت خلتش سر آمد / از شهر بجانب بر آمد
آمد ملکی بشکل انسان / خوشحال بر خلیل رحمان
تا مژده خلتش رساند / این شهد بکام وی چشاند
بعد از تسلیم گفت ها نهان / دانی که چه کرد لطف یزدان
از لطف خدا اکر ایکان شد / کار عجبی در این جهان شد
فرمود خلیل کان عجب چیست / گر زوی اعلام مرا خبر نیست
گفتا آدمی کریم اکرم / امروز ز خلق کل عالم
شخص عجبی خلیل خود کرد / این از کرم جزیل خود کرد
خواهی که نشان او دهم من / تا بشناسی خلیل ذو المن
گفتا آری بده نشانش / تا راه برم بآستانش
گفتا باشد نشانه وی / چون مرده بدست او شود حی
باید دانی که او خلیل است / بر خلت او همین دلیل است
بازان ملک خجسته مقدم / گفتا بخلیل بشنو این هم
غیر از تو کرد خلیل رحمان / این گفت و ز دید گشت پنهان
ز احوال خلیل گرد حیرت / شد مضطرب از برای خلت
گفتا با خود که کرده آیا / این کار بدست من هویدا
تا جزم کنم که من خلیلم / چون نیست بغیر از این دلیلم
زادی گوید که گفت مولا / آن اطمینان که خواست آنجا
میخواست ز خلتش کند بحث / نه آنکه یقین نداشت از بعث
زان مژده دلش نداشت تابی / میکرد ز شوق اضطرابی
میخواست ز اضطراب حیرت / دل جمع شود برای خلت

این بود که در زمان دعا کرد / رب ارنی لیش ندا کرد
رب ارنی که حق طلب نیست / از بهر لیطمئن قلبی است
یعنی که بدست من کن احیا / تا خلق من شود هویدا
زین نقل حدیث دل پذیرست / مجذوب هزار آفرینست

مفتاح در خزینهٔ نعت

یا منجیا من المهالك / لم الغفار شفعتنا بك
ای تا قدم سپهر پیما / بطحا افزود زیب آرا
نعت از چو منی اگر زند سر / پای ملخست از یکی ذر
نه نه غلطست از من این شان / ذرّاست درین ذرا سلیمان
روشن ز تو راه رستگاری / این کشتی را توئی مداری
منبع ز تو یافت رحمت عام / این بحر بیان تست فرزام
ابروی تو با خم دو صفرا / بشکست زبت هزار صفرا
بالای دو شاخ کفر و اثبات / بیلك تو زدی بدیده لات
تا ذو الکعبات را شکستی / دلها چو حجر بکعبه بستی
صیت تو هجوم در اعجم / هم نایله و اساف را رجم
با صیت تو هر که هجو اضداد / بپیچید بخود بشد نگونسار
از صیت تو صد هزار دهاد / نغوات تست در نغستاد
صیت تو طبل چند مغرور / نقاره کوفت و ناقور
باد دبستان لب دنیسان / از صیت تو شد نخالد یکان
گر خصم رسد سرش بر افلاك / از صدمهٔ قرن تست فی خاك
انصاب بصدمهٔ تو منکوس / ازلام ز انتباش مایوس
شد از تو نوح غرق گرداب / غرّیّه در خون سواع در آب

با هر که جمعیت تو آشفت / حجت حبت الذی به کفر گفت
هر سوی که امتت علم تاخت / صد فتح با امت تو نم ساخت
هر جا تیغ تو راند سیلاب / اعدا بودند عکس در آب
انوار تو ساطع از سر اسب / مانند مشاعل از مراقب
که مسئله دید در کف نجس / که معرکه یافت در دولت شخص
با قوم تو را شکل مکاتب / صبادی از بهر مد ابّ
خلق تو ز صد قیام بسته / از زرده نکشته نیم حسته
از نیرب یك قبیله بوجهل / امین بودن ز ابو سهل
ازمنه صد قیام ناکس / دالقه بهم تو نغ بس
انوار چه فاتح و چه قابی / از نست چو مهر فسطلانی
روییت چو بهار گل زخنده / آتش بر بهار دوبت فکنده
زردی تو دیده عبقری دد / خورشید پرست عاشقی سوخت
شد چون صدفی که پر شد از در / از شمع تو شمع آسمان پر
در وصف تو لدسبان عنادل / پرداخته چون من از غنا دل
افلاك را ملایك نما شد / زان منطقه بسته بر میانند
انجا که تو سروری مصدر / همو کانند حلقه بر در
کلهای نجوم دسته دسته / از نور تو نور عیر بسته
تا کرد بتو نو دخیراست / ما شوب سپهر نو دبیراست
کونین طفیل دولت تست / این نزد اعون حنیت تست
در باب فرشته نیز چون ما / اسکفته باب تست ملجا
در طیبه قائمه حبایك / بود از رعب بر ملایك
هستند جهانیان فرشته / از پر تو نور تو سرشته

از نور تو انبیا برومند — نظم همه را تو بی بناوند
نور همه انبیا که هستند — هم از نور تو اند بسته بند
آدم از شان تست مسجود — عالم بطفیل تست موجود
زنعلین شان تست اورنک — شاهان دکر ترا کارنك
شاهان که همان پیمبر اند — از سر در پی تو سر دراند
بعد از همه آمده به تعظیم — بر خواسته جمله بهر تعظیم
از جمله شنیده خیر مقدم — بر جمله نشسته مقدم
اکمل ز پی نفوس کمل — چون خاتم در حساب جمل
علم تو ز بسکه کنج بخشید — شد حب جهان بر او فتاند
شرع تو بعلم سروری داد — از بس تحفات عبقری داد
سر عشر تحفه از بار اساست — جان هم ز بنی رب فرشته آساست
درها که شریعت کشوده — بر شبه و شبهان نموده
تا کشته شریعت تو غرا — پنهان چو پری شده بر بنا
شرع تو صلاح دار الاست — لب بسته جبل با خبالست
شرع تو نفی است از مفاسد — شرعست نه از اختراع ابلیس
از آنکه نه شرع تو مآب است — راهش ز عقاب بی عقاب است
افضل خطاب تست مفرق — حکمت از جهل فطنت از موق
از دولت شرع یافت انسان — فرزانه کدام و چیست فرزانه
تا سفسطه بود نام حکمت — دین شد حکم و نزاع شد بت
حکمت کان شرع مصطفی نیست — جز فکر دنیز دین کجا نیست
آسان کن هر علاج شرعست — بر هم ده ده تجاج شرعست
شرعیست کر راه راست با اوست — امید هر آنچه هست با اوست

شرع تو مطاع هر مطاع است — هم خلد متاع این متاع است
در ناصیه کر بی دوث زیست — هم فی الغرفات آمنون نیست
از آنکه عصر نباشد این در — باشد عصورش چه خالد و سر
از آنکه نه با تو شد رجوعش — هر کز پی رد نیست زو عش
عقلی که زاد راه تحقیق — با معجزه جزم کرد تصدیق
نفی توده کر بی است او را — زان فکر که نارس است اوا
هست از پی مشکلات هر نو — از آل تو حجتی معتبر هس
با آل تو صاحبان الباب — رحاله بیش صف در کاب
با آل تو شرع دین و حجت — باشد مضبوط تا قیامت

منهاج حقایق شریعت

پرسید یکی ز اهل اخبار — از نور ششم ز آل اطهار
یعنی صادق امام بر حق — بعد از باقر وصی مطلق
کهنا که حدیثی از پیمبر — نقل است میان قوم یکسر
پیش همه ثابت است و موجود — کفتند همه رسول فرمود
حاصل نشود خلوص ایمان — بهر احدی ز نوع انسان
تا این سه صفت درو نباشد — بی این سه بجز دو نباشد
اول آنکه کر فقر با لش — بهتر بود از غنای حالش
دوم آنکه مرض لشدت — بهتر بودش ز عیش صحت
سیم آنکه کر موه خود زا — بهتر داند ز عیش دنیا
هم هست حدیث کاندر اسلام — رهبانیت حرام شد عام
اسلام هر کجا شعار است — رهبانیت یقین کر عار است
کر هست همان حدیث ممنوع — رهبانیت چراست ممنوع

مضمون همان حدیث اول / رهبانیت بود مسجل
این هردو نقیض را چه تصدیق / باید که دهد امام توفیق
مولا که تو خود شنیدی / هم در کتب دعا تو دیدی
خاصان همه کمال عجز و فقر / جستند همه پناه از فقر
کردند همه بوقت علت / از درگهش التماس صحت
هم طالب طول عمر گشتند / خاصان همه اینچنین گذشتند
پس معنی آن حدیث معلوم / باید شنوی ز لفظ معصوم
نا موم کنی که در شریعت / رهبانیت بداست و بدعت
جدم ز برای محبت ما / فرموده که تا محبت ما
از آنکه حقیقی است ایمان / فقر است بر از غنای آن
بهتر مرضش که تا تولاست / از صحت بی محبت ماست
هم موتش هست با محبت / بهتر ز حیات از دلالت
ایا تو که شیعه نه در دل / این هر سه صفت تراست حاصل
زادی گوید که گفتم آری / هرگز نشدم از این سه عاری
با شیعه چه نا سزو چه عادل / این هر سه کمال هست حاصل
معلوم شد که چیست ایمان / هم دانستم حقیقت آن
ایمان جمیع ما تمامست / آن مهر دوازده امامست
اکنون شدم از شریعت آگاه / ای وای بکوشنه کی گمراه
هم دانستم که چیست حکمت / در خلقت حجت امامت
دایم سر ما و خاک پایت / جان همه شیعیان فدایت
مجذوب چو راه پر خطر بود / هر فکر رهزنی دگر بود
زان واجب شد بلطف دادار / خلق رسل و حجج در این باب

شد فرض

شد فرض که تا شود معلوم / خالی نشود جهان ز معصوم
تا جمله راه راست پویند / جز راه حجج رهی نپویند
ورنه هر فکر مذهبی داشت / هر چه هم زد بو منصبی داشت
هرگز دیدی در این گذرگاه / بی شرع دو فکر را بیک راه
بی شرع که رفت راه بیباک / یک گام در این ره خطرناک
تا از خطر طریق بیچون / آگاه شوی ببین که چون چون
با آن همه انبیا که بودند / یک راه بمحملی نمودند
آن نبی و اهتمامش / آن سعی دوازده امامش
با آن همه حجت امامت / با آن همه معجز و کرامت
با آن همه اهتمام ایشان / با آن همه حجت نمایان
هفتاد و سه فرقه اند امت / از آن یکیست در قیامت
زنهار مرو بفکر خام / بیرون از راه شرع یک گام
شرعی که نبی نموده و آل / نه مخترع گروه جهال
زنهار و هزار بار زنهار / بی شرع بفکر خود مکن کار
تا باشدت این جواب معقول / از حجت دین شوی چو مسئول
گویی دینم بلطف جبار / شد دین نبی و آل اطهار
نه آنکه برون شدم ز منهاج / از گفته بشنم دین حلاج
انداز گر این جواب مهمل / تا حجت آن جواب اول
حجت خواهی جواب این است / از هر فکری صواب این است

دیباچهٔ معجزات بیحد

در شصت و سه سال زندگانی / بی معجزه کز تو شد عیانی
گرعام و خصوص معجزاتش / قرآن کافیست از جهاتش

قرآن فرقان این نسخ شد   زان رو که رخ تو منتسخ شد
کی بر تو ادیب شد مسلط   بودت ز ازل سواد هر خط
امی مکی ز غیر قاری بست   فی الامیین کلام بادیست
انگشت قمرشکاف تا بود   هرگز ز کتاب خامه نا بود
آن لوح و قلم که فرد دری   این لوح و قلم نکنده بر در
تحریر صلاة لوح محفوظ   کی باشدش این سکوک ملحوظ
علمی که جهان کند پر از گنج   البته نباشد آن با لفنج
با حقیقت شود محقق   استغرق زبرقان کی شق
شق القلمت ندید اوراق   شق القمرت گرفت آفاق
مه را تو در دل جفت کردی   رنگ مهر را تو جفت کردی
از جمله معجزات بیحد   شد قصه شاه ام معبد
هم مشی شجر بخلف عادت   دادی برسالتت شهادت
هم بود حنین جذع مسجد   چون ناقه از نتیجه فاقد
هم از تو در غار مشهور   شد چشم تمام دشمنان کور
هم از تو بحالت در راه قایم   شد اسب سراقه را قوایم
هم از جهت تو با ابا ذر   تو بیخ ذکرک کلام ز دسر
هم از تو روز بیع سلمان   شد نخلستان ز تو نمایان
هم آنچه مکرر دلیل است   اطعام کثیر از قلیل است
هم دید ز تو بزرگ انصار   احیای دو طفل خود بیکبار
هم از تو دو زحفر خندق   شد صحن منطبق مفرق
هم در کف معجز تو دیدند   تسبیح کرا از حصا شنیدند
ظاهر ز تو گشت عین نابع   چون خامه ز فرجه اصابع

کو نطق شمار صفاتت   با لطف حصر معجزاتت
شد نسبت معجزات و احصا   حصر قطرات طرف دریا
هرچند محاسبان شناسند   فهرست شمار آن نشناسند
گر خامه معجز است عاجز   قرآن تو بود خوش هر کس
از معجزات بکل عالم   برهان الوهیت شد مسلم
هرجا شدت اضحی مجادل   انجو که بود د مقابل
غالم غالم لی جه سبحان   دادت تاج لسن بقرآن
تا قرآن راندی تو نافل   سحبان بنان نمود نافل
لطفت اثر نسیم روضات   ضحکت خو صنعو لحبات
بالطف تو حرف عین امید   تا بود تو شایان صنادید
لطفت چو هوای ملد شحج   خونت همه دلکش و سمج
عفوت چو فلک بعل کشاده   ذیحند نشان لباده
آفاق پر از سخای آنی   باد و ر تو آمده موافق
جنت طلبان که با تو بودند   تا دیده نشطه ها ربودند
از دین تو کرباس زمین   عریان بمانده ذو البجادین
آن ربع که شد از تو معمور   عطرش چو ربیع بود مشهور
کنتی که نیافت از تو توبه   خاکش بر سر که ماند خوبه
با آمنت خود ز خیر خوابه   کنتی نفکانه هم مباهی
با جذبه لطف تو ز هر فج   انصار شدند اوس و خزرج
اوس از اوس تو یافت تبریز   خزرج ز تو چون صبا سحرخیز
نجار اگر ده پی اضاضی   از جهل یا بجهال دا ضی
دیدند که هدی بود افزون   گردند ز جهل بیرون کردن

شاه کرم ترا کلف نیست ... هرگز تلف ترا تلف نیست
احسان تو چون زمان غابر ... شامل بادا ایل و اواخر
خالی نشود کف تو از فضل ... کی دید کس این سحاب اجفل
عهد تو هشت شد مزیّن ... تو ضیفی ما تمام ضیفین
تعمیم هدایتت بدل لون ... با ابیض و اسود است چون جون
از لطف تو هیچ معصیت سوز ... دل را شده بیخوش هر روز
گفتی که نماز پنجگانه ... نهریست که بگذرد ز خانه
هر روز ز پنج غسل در وی ... کی در بدنت وسخ بود کی
آن شی که فواید عبادست ... شغنا هیچ بلا شی جانست
اصفاد تو خصم را باصفاد ... از قید سعی کرد آزاد
بارنده لطف تو غلط نیست ... در طی حساب ما غلط نیست
حفظت کند از غزال راچر ... بازیچه کند ز لبده شیر
در حکمت و عفت و شجاعت ... از نسبت شش جهت عدالت
شد چرخ ترا مقلّد ... تا شد بجهادت محمّد
بینا نظرت بخلف و قدّام ... در خواب و در دو شنید پیغام
ننشست بذو بر تو ذبّان ... بودند ملائکت مگس ران
کی سایه بخاک پایت افتاد ... کز فرصتش آفتاب میداد
در سایه نور تست خورشید ... دیگر ز تو سایه چون توان دید
اصلت شده تا صفی و حوّا ... از وصمت هر بدی مبرّا
پیش از تو مسیح ابن مریم ... بو طالب بود و باب آدم
گر جدّ تو نیست تحت سین ... فخرت ز کجاست بر ذبیحین
از بس کردی روان سریه ... کم شد رسم جاهلیه

موؤده بجه نماند عاطل ... گردید نکاح مقت باطل
رونافت بجرم هم ز اصنام ... چون نماید در صبلهٔ حام
از بنیان تو گشت معلوم ... بطلان سه فرقه و سه اقنوم
تا بحر شریعت تو زد موج ... با خارندرن نگشت همزوج
باردن تو عمارت سن ... آسوده شد از بلای طهکن
تا صیت اذان شنید ناقوس ... گفتی که کلیسا است نادوس
رفت از تو بنای دیر و رباد ... تا جزره بجای خمره افتاد
میخانه خرید از تو دخم ... تا سفنه و سفنه لعل شد کم
هم دیر ز سیر نشست سیروث ... هم حوث جدا از آب جا نوب
از آن هیر و حیر بد نیست ... در هست عذاب هیر بد نیست
اسلام که لطف تست بادش ... رهبانیت شد شعارش
رهبانیت که مبتدع شد ... از نهی تو انحسن بدع شد
شرعت که لباس زهد خاص است ... از بدعت مبتدع خلاص است
راهب که نه از تو در امان شد ... روزی چه لباس راهبان شد
شرعت که اوامر و نواهیست ... ناموس معظّم الهیست
چیزی ز اوامرش برون نیست ... شرعی ز نواهیش فرون نیست
اینست که شرع خاص و عام است ... در خیر تمام را تمام است
راهی که نه راه شرع باشد ... البته خیال صرع باشد
راهی که نه شرع ذو الجلالست ... البته طریقه ضلالست
راهی که نباشد آن شریعت ... شد کفر حقیقت آن طریقت
سرتا من ز طاعت ار گذارد ... بی شرع نهاد کفر بارد
بیرون از شرع طاعت دل ... چون طاعت آتش است باطل

رسوا کن اختراع باطل

نقلیست صحیح مستمع باش   از نفع دو کون منتفع باش
زین نقل یقین شوی تو آگاه   کز شرع برون ضلال شد راه
راوی گوید بگونه مردی   کز شوق بهشت داشت دردی
ایام خلافت علی بود   از نور زمانه ممتلی بود
دایم بنماز گشت حاضر   در خدمت آن امام باهر
حاضر بدر شاه رخ نمودی   هم وعظ و خطب از و شنیدی
از وعظ موثر امامت   پیدا همه کرد از قیامت
هم دید عیان فنای دنیا   تحقیقش شد بقای دنیا
افتاد بفکر ترک فانی   شد طالب عیش جاودانی
شد معتزل از عیال و فرزند   ببرید ز قوم و خویش و پیوند
در کرد نظر بکوه و هامون   مستظهر لطفهای بیچون
بگزیده خرابه در آن دشت   مشغول عبادت خدا گشت
چون بندگیش بود در دل   یکدم ز خدا نبود غافل
طاعت میکرد قرب ده روز   با گریه و آه و ناله و سوز
از بسکه بشغل سجده پرداخت   پیشانی و رکبه پوست انداخت
بیجان ز بس نحالت افتاد   پنداشت که داد بندگی داد
ده روز زنش جدا ز شوهر   با فقر و شکیب برد بر سر
فرزندانش همه گرسنه   جز فرش هیچ دسترس نه
از حد چه گذشت فرط حرمان   درمانده شدند حیران
ناچار آن زن ز عجز و حیرت   آمد گریان بنزد حضرت
گفتا که امیر مؤمنانی   ما چون ز مرد نوجوانی

جز لطف تو ای طبیب فاده   بیمار مرا که میکند به
راهب شده شوهرم ز دنیا   ما عاجز و بیکسیم و تنها
فرزندانم همه گرسنه   در خانه بغیر خون دل نه
او کرده نظر بکوه مسکن   من مانده چنین بکام دشمن
ده روز بصبر جان جستیم   ناچار بجان دست شستیم
زین بیش نبود مردی من   بی صبر چه چاره آید از زن
فکری ز کرم بحال ما کن   این درد کشنده را دوا کن
راوی گوید که گفت مولا   باید خود گر از همین جا
شو زود بنظر کوه نستیار   آن احمق را بنزد من آر
با آن شده عاق با امامت   کو میطلبد ترا امامت
راوی گوید شدم بفرمان   از سوی بلد برون شتابان
کردم ز خرابها تفقد   تا یافتمش پی از تعمد
افتاده حزین بحالت درگاه   با گریه و سوز و ناله و آه
رفتم بیش سلام کردم   آگاهش از آن پیام کردم
دیدم که از آن پیام شد شاد   هم شکر کنان بسجده افتاد
پنداشت گر آن طلب ز مولا   هست از پی مزدهای فردا
تلذذش آمد که مطلب دوست   تحسین همان عبادت اوست
بر حسب رجا و گشت راهی   تا درگه حضرت الهی
چون بر در شاه دین رسیدیم   شه را در پای قهر دیدیم
آن حضرت دین ایزد پاک   گفتا صنمان حزین غمناک
از شرع خدا چه نقص دیدی   کاین راه ضلال را گزیدی
اسلام که نیست جز شریعت   رهبانیت است در وی بدعت

در دین همه چون چه تأمل / شیطانت کرد اینچنین غل
از ساده دلی و خامی عقل / از راه عبادتت زده گول
اندیشه چرا نکردی ای خام / کاین راه اگر شدی ز اسلام
راضی بودی اگر از این راه / پیغمبر و این امام آگاه
بایست این شیوه عام باشد / این نوع تمام باشد
بایست همه روند از این سو / مخصوص جماعتی نبود
واجب نشدند بکل مردم / کاین ره نکنند از نظر گم
دم کرده همه ز دار دنیا / کنجی هر یک کنند پیدا
رهبانیت شعار سازند / کنجی بگرفته کار سازند
بر وفق رضای اسرحبار / واجب شود بجمله این کار
گردد دور زمانه مهمل / ماند همه کارها معطل
بیکار شوند اهل حرفت / هر کس که میکند زراعت
باشد ز هم این نظام در کل / دیگر چه تواند او تناسل
سالی دو سه گر چنین بر آید / باید که زمانه بسر آید
هر دو ده جا بجای دنیا / باید که عیان شود بیکجا
کو طول قصر دگر ز آجال / کو مهدی و خروج دجال
احکام شریعه در عادی / بود و عدمش شود مساوی
کو قاعده محبت و کین / کو منزلت جهاد در دین
شد نقد بر زمان دوران / تمهید حساب روز دیوان
تمهید صفوف روز محشر / با این همه کجاست دیگر
شبهت این طریق ناراست / کی مصلحت نظام دنیاست
دنیا گر نیست آخرت چیست / دنیا جز راه آخرت نیست

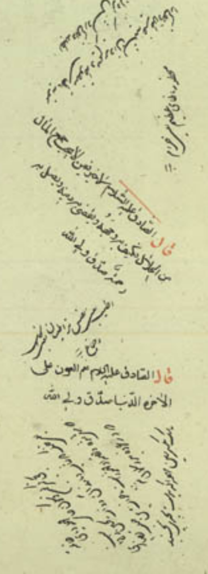


راوی گوید که گفت مسکین / ای صاحب شرع و حاکم دین
این راه طریقه ات اگر نیست / این خرقه و صد جوی چیست
نهدی که تراست چیست شان / مقصود کدام از هست آن
مولا گفتا که ویلک ای مرد / بادوست شد دیو اینچنین کرد
دیوت از راه راست ابدون / از راه قیاس برده بیرون
خود را با من قیاس کردی / شه را تو قیاس ناس کردی
من شاهم و صاحب رعیت / بر خلق خدا امام و حجت
از حکمت اوست خلق عالم / صاحب مال و فقیر با هم
هر یک بحد ابحکمت خویش / با سلطنتم نموده درویش
تا ز من اغنیای امت / مغبون نشوند بر ثروت
مغرور بمال بر نباشند / بر عاشق لعل و در نباشند
گویند اگر چو شست این حال / میداشت امام بیکهان مال
هم نظرای این رعیت / بر بد نشود ز فقر حالت
گویند که فقر خاص ما نیست / بی چیز تر از امام ما کیست
زین راه بر اشکر پویند / با فقر ره نجات پویند
راوی گوید که باز آن شاه / گفتا با آن حزین گمراه
آنست گمان تو که ده یوم / طاعت کردی بد از همه قوم
ده روز ز زادران عبادت / مجموع فرشته کرد لعنت
تو بی خبر و ز مکر شیطان / پنداشته کر طاعتست آن
از جهل چه کرده چنین کار / کی تو ببرد راه دین بدستار
من نیز شفاعت تو جویم / از نامرات این خطا بشویم
با آب رخ امامت خویش / خواهم عذر رعیت خویش

بشتاب روان بخانه خود — نبود بی آب و دانه خود
با روزی از ازل مقرر — با اهل و عیال خود بسر بر
دانسته غم عیال خود خور — از کسب حلال مال خود خور
در پیروی رضای ذوالمنن — بنمای رخ شکفته با زن
فرزندان را بکش در آغوش — از شکر خدا مکن فراموش
هر کام ترا به معیشت — اجری باشد ز حق البته
هر دم ز غم عیال و فرزند — بهر حسنات می‌فزایند
اینها همه راه و رسم دینست — راهی که خدا نموده اینست

رخشنده شهاب دیو مکار

ای پیرو راه شرع معلوم — بشنو رمزی ز قول معصوم
تا از تو بعید دیو مکار — هر آن دلت شود خبردار
دنیا در شرع ما دو دنیاست — محظور و حلال هر دو پیداست
دنیای حلال شد مبارک — دنیای حرام گرز تارک
در قرآن و حدیث مذموم — شد دنیای حرام مشئوم
زهد آمده اجتناب محظور — کو امر که از حلال شو دور
آنکس که نه دوست با حلالند — بی‌خبر حدیث جمع مالست
باشد هر یک ز اطیبانت — از راه حلال اطیب آنست
دنیای حلال زاد عقبی است — نعم العون حدیث کافیست
نه باش حرام را تو صاحب — نه شو بخلاف شرع راهب
دنیای حلال چو یکدست — با دیگر دو بوکی بست
مایلک بدو کف بد هر زشت — یا دیو بود چو ذات بخیل
مجذوب بفرض اگر بود خوب — رهبانیت گر هست معیوب



شخصی که مرید باکه پیر است — ترک همه کرده گوشه گیر است
هر چند عبادتش بود کار — از وی چه هنر بود نمودار
تنها شده رخت لاط یاران — آسان شود اجتناب عصیان
در گوشه نفاق باکه ورزد — از بیم که ام خصم لرزد
با مال که کرد خیانت — یا حفظ چه نوع کرد امانت
چشم آنکه نگه فراز دارد — لب از چه سخن باز دارد
گو مال کسی کز او شود دزد — یا از چه اجر کم کند مزد
گو بیع و شری که حیله بازد — زرها برد یا مباح سازد
گو ساز که گوش خود گشاید — گو بی که برقص بجود آید
گو بود که چون تنش بگیرد — او آه کشد پدر بمیرد
گر ماند حلال دهد نظر را — ور دوست فرط شود پدر را
گو دخت که کفو کرده تفتیش — بیگانه خویش را که خویش
پیداست ازین مقوله بسیار — کافیست همین برای اشعار
بودی آنکه در زمانه — باشی با خلق در میانه
در کار زمانه اصل یا فرع — کاری نکنی مخالف شرع
این کار طریق کاردانیست — این شیوه تمام پهلوانیست
قانون طریق انور اینست — در شرع جهاد اکبر اینست
گاهی ز تو گر گنه زند سر — بازاست همیشه توبه را در
رخصت بگناه اگر ندادند — دایم در توبه هم گشادند

صافی محک تفوق قلب

پرسید یکی ز اهل اخبار — از نور شتم ز آل اطهار
هکاسر من فدای پایت — دانم مولا و رهنمایت

دارم بسیار حب دنیا | عیبست که بی دواست این دا
امروز تویی طبیب حاذق | به لطف تو درد بی شود به
رحم آر که جان در دنا کم | در شرکه این مرض هلاکم
کو غیر تو داروی درد من چیست | غیر از تو طبیب مهربان کیست
مولانا گفتا که حب دنیا | از بهر چه کرده در دلت جا
هر خواهش را بلند یا پست | قصد غرض و بهانه هست
چون خواهش خلق بی غرض نیست | این دوستی تو از پی چیست
گفتا خواهم بمال و سامان | رنگین باشم بچشم اقران
خفت نکشم نزد امثال | از مسکنت و نبودن مال
خوشحال براه حج شتابم | آمرزش هر گناه یابم
باشد صله و رحم مرا کار | باز دل خصم را کنم یار
پیوسته کنم بمال تعمیر | بنیان مساجد و قناطیر
فیض از خمس و زکوة یابم | باشد ز کرم نجات یابم
حق معلوم هم فراوان | بخشم بمصاحبان و جیران
مولانا گفتا غلط نمودی | بر خود تو دو جهان کشودی
که در دل تو هوای دنیاست | منظور تو عیشهای عقباست
که با دنیاست این مودت | با آخرتست این محبت
شاد انکه چنین محب دنیاست | حب دنیاش بهر عقباست
دین راه محبت تو با مال | فالست و مباد کشت این فال

شمع در غار چون رخ افروخت | عکاشه بدید ها سل درخت
چون یار نبود صاحب غار | زد عقرب غار نیش بر مار

انگشت ز بیم نیش جنباند | در زد بده بکش چون سلحفات
فرمان قضا برغم اعدا | عقرب را کرد مار افسا
تقدیر شد از قضا که در جاش | وشاسه که دستیش او فاش
تا فتنه نسازد آن مذبذب | ریکا شد مار کشت عقرب
هم نیش زمار خورد آنجا | هم سود ز دید چون دارو دا
بیدین چون بود مطلق مثال | در دفع تو بود بهر اهمال
ایمانش بود سر بسر لاف | آن هم با امید صرف عراف
وبیش دگی نداشت کین | بودی دگنبش به از دین
در دو بنی عاشق الریاسه | حلبسنا لب از شکاسه
از بغض و نفاق و خدعه و دیو | دیوانه دیو باشد آن دیو
میخواست ز دین مکر و دولت | زد شوکت عقربش نشوکت
میخواست کند بحیله فریاد | قرار بجاره دش از سباه
از دیدن آن سفینه خورد | گرداب بحورش فرو برد
بدین جرم خفیر جو شد | آن پرده در دین هم رو شد
کو منبر و کی لعین غداراست | بر منبر نوا را دخوار است
کو ساله سامری شعار اوست | عجل جسد اله خوار اوست
کو ساله کار دین خر خو | هشیار کر از طبع سک رو
از شومی اوست طاعت عجل | هم اشواب محبت عجل
در خاطر دین مشید دین اوست | سی دنیا هر بهر شد دین اوست
آن سر تا پا همه مشادی | با عقرب یکی شد مشادی
در پرده اشارهای نیکوست | یعنی که خدا دنی بر از اوست
در پرده اشاره دگر هست | یعنی که اشد از دست افیست

هرچند که شد بدعت مکرو　　دارد دم از شرف ممنوه

دو دفع شد از آن علادی مبدع　　لبریز افاتحی وشبا ذع

بر فرق حرم نهاده عارض　　با صید حرم چو این مفرض

در بیت الله سلم و نشالك　　در پرده کهف حرب و هتالك

بالب ز بردن سنانیر وسید　　با دست دردن بلات دید

آن انجمی از ازل بد آغاز　　ما دیست بجلد باردو غاز

در طوف حرم دفین مسرود　　در غار نموده ام خشود

از خشم نموده چون سك کر　　دم لابه نموده در برابر

لا مانیش از برون بجر داد　　تا دانیش از درون نکو شاد

چون نمه نمود در شهادة　　در غیب اما ابو حیاده

نیض صحبت نکر داد ذالك　　که بعد من ز آب شد بالك

بد طینت را چه بهره زین در　　با آینه دشمنست هو در

بر جای تو حفته شیر لقات　　افتاده ز نه شغال بهشات

بودن بجنان مقام نادی　　از لیت آید نز این آدمی

با حید نشان چید دو نیست　　با دمنه دل غضنفری نیست

گر شیوه شیر با شغالست　　انجیر بهشت پشه مالست

جای که اسد کنام داده　　از روبا هان کنام داده

که ممنسیشان مجنوم　　که بود ز عیم قوم ز عموم

انوار نهی کثیف دانیست　　تسبیح ملك غرض رانیست

کر بود عظیم با صحابت　　ایمان هم شرط اصطحابت

بر شیوه قول راست دد کار　　نه ظاهر که قلیل دستار

آثار سد ازو لا مباهات　　کاسو دنجابت از مضاهات

آسوده و نکرده بی تو تنها　　اندیشه ز جور بقای اعدا

نه آنکه نشسته با تو همراه　　دل باخت ز حزن همچو روباه

نه آنکه ز حرص مسند تاج　　شد رود ز عزا دوان بحکاج

کشند بحفا لقان کر بلیه　　میکرد چو از رسول خوبیه

از قول تو در جواب دشمن　　کفتیم بحجت ثبر هن

که بود که شاه عدل آشیر　　بیش از جرم و خطا که فنین

کر بجنس از خطا توان کشت　　جا ما سبب کذاشت در دشت

بی غامر اگرچه نیست آزاد　　امر است بکشتنش درا صراد

امنست ز نیل باغ بهنج　　کو شد سوی اگر کند لج

اجماع که شد شعار امت　　حجت باشد بشرط حجت

اجماع که حجتش سند نیست　　جز کار خوبیه لدد نیست

اجماع که حجتش نشانش　　معصوم بود دلیل نشانش

مشروط بشرط کی بود حق　　شرطش نبود اگر محقق

بلك کس که کست در قیامه　　که منکر چون کند غرامه

معصوم دلی اگر نباشد　　باید که جهان ز هم بپاشد

حجت ابد بست چون ز ابداع　　زان گفت نبی حدیث اجماع

چون نیست جهان تهی ز معصوم　　فرمود نبی حدیث معلوم

هفتاد و سه فرقه از امت　　از حقیت بپرس حجت

جز شیعه یکی نگفت معصوم　　بر فرقه حقه گشت معلوم

با شیعه بود دلیل قاطع　　با این سند است نور ساطع

حقیت راگر این سند نیست　　هفتاد و دو فرقه را سند چیست

جز شیعه چنین سند که دارد　　کر هست سند بگو بیارد

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ... امتی علی الضلالة قال رسول الله ...
ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة
احدیها ناجیة والباقی هالکة

پس نقض سنتری مو بند ا / چون اجماعست حجت ما
این هر دو حدیث در حقیقت / حقیت شیعه راست حجت
امت که جمیع در بلاد است / اجماع جمیع کی مراد است
بعضی که نفاقشان خطا نیست / آن بعض کدام شد سند چیست
معصوم چو شیعه را امامست / حقیت شیعه آنا بست
حجت بجهان اساس دین است / نقض است که در صحیح چنین است
بی دل که بود خرد بهشیار / ناید ز خواص و از قوی کار
دیبا داهم بدین مدارش / بی حجت کی بود قرارش
چون شان نبوت است اعظم / زان فتنه امتست اعظم
مدتها بود کان مبلغ / این میگفت و نبود فارغ
میگفت دا باهتمام میگفت / در مجمع خاص و عام میگفت
ز نهاد ز امتحان اعظم / در باب ولایت بر عم

هنگامهٔ امتحان اعظم

نقلیست صحیح آنکه سلمان / آن کشور صدق را سلیمان
فرمود که از قضای جبار / روزی که رسول شد ز دیدار
بود اهل مدینه را تمامت / آن روز نمونه قیامت
از فرط فغان ندیم زار / یکضجه شد این جهان غدار
در شورش آن عزا ز احباب / دیدم شخصی چو شعله بیتاب
میسوخت بخاطر مشوش / میریخت ز دیده خون بر آتش
میرفت درون شتاب میکرد / با دیده خود عتاب میکرد
کاخر دیدی که چون بناکام / بر کام منافقین شد ایام
کو پیغمبر که بنگرد فاش / چون کفر نشسته فاش بر جاش

بیند که عیان بروی منبر / کافر بچه سان شده مصدر
این جو که چنین بنام برده / آیا ز رهش که ام برده
سلمان گوید که گفتمش من / ای بنده کرده کار ذو المن
جان داد نبی بجز علی کیست / امروز ولی بجز علی کیست
گفت ای سلمان برو بمسجد / بنگر که چه کرده دیو مارد
نعش نبوی هنوز برجاست / در منبر این چه کفر و سوداست
سلمان گوید که گیج و مضطر / رفتم سوی مسجد پیمبر
تا بینم چیست حال اصحاب / در مجمع شوم مگر در آن باب
دیدم مسجد بجوش مردم / بر بیت ز فتنه پر تلاطم
مردم همه گیج و دنگ و مضطر / بوبکر شده بروی منبر
دیدم که ستاده ابن خطاب / میگفت بکان بکان باصحاب
باید بکنیم ما بسرعت / با ابن ابی قحافه بیعت
تا دین نشود بکام اعدا / از کثرت اختلاف آرا
سلمان گوید که تا عمر گفت / این حرف و نفاق خویش نهفت
دیدم شخصی نمود قد راست / افروخته رخ چو شعله برخاست
بگشود زبان بطعن و نفرین / کای ظالم کج نهاد بد دین
این فتنه نبود مکر دیو است / این جای نه جای چون تو دیو است
دیوی تو و مسند سلیمان / هرگز نشده است جای دیوان
امروز پیمبر از جهان رفت / وا اسلاماه کز میان رفت
سلمان گوید که ابن خطاب / میزد بملا زبان اصحاب
کاین مجنونست بکوبید / چون کرد ز مسجدش برون بند
دردم چوب و چماق شمشیر / با دید ز نشش چهره زان پیر

دیدم خوردش هم شکستند   بر خلق ره عتاب بستند
اندیشه نکرد شخص دیگر   زانجو بد جهان و فتنه و شر
با خشم و عتاب کرد فریاد   کاین کار نکرده است شداد
آن شاه هنوز در میان نیست   این کفر چرا چنین عیانست
تبلیغ رسول چون شد از یاد   فرعون چرا اشدی نبو شداد
اعلام غدیر خم برد دی   چون رفت ز یاد رفت ای بھودی
میگفت از این مقوله آن شاه   شد باز اشان ز ابن خطاب
تا باز اشان عمر شد   او هم ز زمانه بیخبر شد
القصه چنان چهل نفر بیش   رفتند ز جوش خویش از خویش
چون خود دمام را شکستند   همراه عتاب خوب بستند
فرمود عمر که این جماعت   با صاحب او کنند بیعت
سلمان گوید ز باب مسجد   دیدم شیخی عنایت جد
داخل شد و شد در آن شتابان   بشاش و شکفته روی خندان
آن در زمان دشمن و دوست   او را دیدم شکفته در پوست
بود از دشمن عیان که او بود   از واقعه رسول خوشنود
بیش از همه آن مسن با فر   بر رفت برابر پای منبر
رو کرد بآن شقی و گفتا   صد شکر که دیدمت در اینجا
کز آنکه نژاد دین مکان بود   اسلام بکام دشمنان بود
این کار اگر چنین نمیشد   ممتاز ز کفر دین نمیشد
شاهد باشید کز همه زود   بیواسطه بیعتش بود
بیعت بست و بدر آمد   خندان رفت و دلبر آمد
از دیدن بیعتش جماعت   کنند همه لب بیعت

سلمان

سلمان گوید که گفتم اینک   نوبت بتو هم رسید بی شک
با پیروان رسیده ز مسجد   با شوهر بنت فرین ساجد
رفتم پنهان ز چشم دشمن   تا ذکر شاه اولیا من
تا گویمش آنچه زان شدیدم   عرضش کنم آنچه خود شنیدم
دیدم مولا جهان اندوه   اشکش سیلاب شد چون کوه
افروخته همچو آتش طور   کاهیده برنگ آتش از دور
گردیده ز هر دو دیده خوی بر   مشغول شده بکار تجهیز
تا دیده مرا امیر مردان   رو کرد بمن حزین دگربان
گفتا بسلمان بگو چه دیدی   تا گویمت آنچه هم شنیدی
گفتم جانم فدای نامت   دانم از جان و دل امامت
بوبکر شده بروی منبر   بیعت بستند قوم بکسر
هر کس ز آن قوم گشت عتاب   خوردش شکست ابن خطاب
تغییر کنان چهل نفر بیش   رفتند بضرب چوب از خویش
مولا گفتا که از پیمبر   حقست هر آنچه گفت در دهر
اکامر اینی نموده   از آنچه شود در این بوده
امروز ز امتحان جبار   بایست که فاش کرد این کار
این فتنه گر اینچنین نمیشد   تشخیص منافقین نمیشد
اینجا بشنو ز اکثر بیقین   فالجنة فی السعیر من این
دانستی هیچ کز جماعت   اول که نمود بیعت
سلمان گوید که گفتمش من   ای حجت کردگار ذوالمن
دیدم شیخی خمید بسیار   با جبه و بار داد دستار
بعد از همه شاد آمد از در   بیش از همه شد در آن منبر

در بعث که فرناعت او بود / بعث تا بست گفت خوش شود

صد شکر که دیدمت در اینجا / اسلام شد به کام اعدا

دل این می‌خواست سال‌ها بود / صد شکر که شد به کام دل زود

سلمان گوید که گفت مولا / نشناختیش چرا همانجا

گفتم نشناختم که او کیست / این دانم که او ز ما نیست

مولا گفتا که آن منادی / شد در صفت به دشیخ نجدی

ابلیس لعین همان خودش بود / این داعیه تا نشد نیاسود

آخر طمعش چنانکه می‌خواست / گردید برابلیسه راست

سلمان گوید که گفتمش من / طمعش چه بدو راست چون شد آن

گفتا بودی تو نیز حاضر / روزی که رسول عالم السر

شد از پی حجة الوداعش / تابان ز غدیر خم شعاعش

زان مرحله هم چو کوچ کردیم / فرسنگش میل ره سپردیم

آمد جبریل و عود فرمود / هر مرحله که کوچ از آن بود

فرمود نبی به امر معبود / کان خلق ز جل مراد افزون

برگشته کنند منزو سار / در مرحله غدیر خم باز

تا در شود ز دیده و گوش / نور در غدیر خم فراموش

چون منبر نبی رسول کردیم / در منزل خود نزول کردیم

با امر نبی ز دست عالم / منبر ز جهاز شد همانم

شد بر سر منبر و برافروخت / برداشت مرا و کرد قد راست

برداشت مرا چنان به بالا / تا گشت دو ابط او هویدا

من گشت بلند سر از وی / هم نقش ولایت من از وی

هم گفت بلند دال من وال / با نفرین عدو ز دنبال

بجی

ابلیس سر بلند چون دید / شد پست و بخود چو مار پیچید

زد صیحه چنانکه از همانجا / کشتند ابالسه خبردار

گرد آمده بر سرش ستادند / یکباره همگی زبان گشادند

کی شیخ چنین فغانت از چیست / این صیحه پی بلندشان ز کیست

گفت ای ملعون سر مبندید (مکن) / این موصی این وصی این عبد

گر شامانه گرفت این کار / بیکار شویم جمله ناچار

زین همگی شویم ما پست / زین شخص بلند در جهان دست

ابلیس هنوز در سخن بود / کاین خطاب از همه زود

در تهنیتش شتاب او کرد / بخ بخ خطاب او کرد

اصبحت هم از زبان او بود / فرمان او برد از همه زود

تا تهنیتش بجای آورد / بر ابن ابی قحافه رو کرد

آهسته به من گفت ای یار / هرگز سامان نگیرد این کار

در چشم نبی بگر که چونش / برده است ز ره دگر چونش

ابلیس چو آن نفاق را دید / چرخی زده قاه قاه خندید

گفتا بابالسه که هان هاد / دیدم عمر است که یافتم جان

زین عمر و نفاق شد مرا فتح / کاین کار شود به مطلب من

این فتح مرا عیان نماید / این حرف بگوش خویش دادید

سلمان گوید که باز مولا / فرمود که ای معاذ ما نا

ابلیس آنطور که در منو است / گر دامر و ذش بقوم خود داست

در نظم ثنا خدای بر حق / اخبار که شیعه صدق

از قصه ماجرای امروز / از فتنه و از بلای امروز

امروز از این بلای مبرا / باشند همین سه کس مسلم

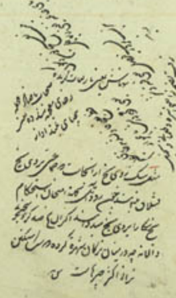
قال عمر الخطاب عليه اللعنة والعذاب يوم غدير خم في تهنية علي بن ابي طالب بخ بخ لك يا علي اصبحت مولاي ومولا كل مؤمن ومؤمنة

قال الله تعالى ولقد صدق عليهم ابليس ظنه فاتبعوه الا فريقا من المؤمنين وما كان له عليهم من سلطان الا لنعلم من يؤمن بالآخرة ممن هو منها في شك وربك على كل شيء حفيظ

اصحاب دگر شوند مرتد — سوزند ازین بلا مخلّد
الّا جمعی که توبه آرند — هم رو بامام خود گذارند
سلمان گوید که گفتم ای شاه — آگاه هم کن ازان سه آگاه
ایشان چه کسند و از کیانند — در گوشه کار نامیابند
مولا گفتا که آن سه آزاد — سلمان و ابوذر است و مقداد
باقی همه مرتدند و مردود — الّا راجع باسم معبود
یعنی که ز ارتداد ملت — ای وای مرتدان فطرت
سلمان گوید که گفت مولا — شد صبر جمیل جای ما
این صبر کنم بامر او باز — با صبر بود در ظفر بان

جنگ دوی صفدر شترا

شرعت ز سه تن خلل پذیرفت — نقض حرمات هرسه را گفت
تعبیر ز نامشان بقرآن — کفر آمده و فسوق و عصیان
کفر اوّل ز ملک اشرع — رسواست بنقض ظل ممتنع
در مائده بین سه آیه ناطق — از کافر و ظالم است و فاسق
شد مصدر و دفتر جمع ثانی — تا فاش بیان کند معانی
رمز ثالث که هست عصیان — رمز بیعت ز حال حق نمایان
بعد از هجرت ع تعزب — اوّل سر شد ازان سر حرب
اوّل بلد ضلال نسب — ثانی سر هر فساد و تخریب
مکار و انیم و نحس و فاحش — صخاب و غلیظ و فظ و فاحش
کی خانه دل ز مهر رفت — آن ظاهر رفت و از درون رفت
از جمله عمر ثانی سر مشکل — اوّل سه رود فیح شد اول
ثانی که فسوق نام او شد — اوّل میلواج طعام او شد



ثانی دیگری ز فتنه لبریز — اوّل شده دیو در آن دبیز
ثالث سوق نهان خوانده — چون حق بر داغ کفر مانده
شد بسکه بظلم و جور مقصم — طاغیش شدند طاغیان هم
هم جنسان هم او بفریاد — او را هم صحواب انباد
با شیر خدا اسکی غلط باخت — تحریض سکان مفصل ساخت
با شیر چه روبه آورد رنگ — ماند بر تفو چون خر لنگ
با کلک کرا ز اکر کرا زد — کو ماست چو شیر پنجه بازد
دنیا چون کلیج حرص او عج — علی هرناحق دور کلج
کی کاسبی شد که ناپاک — نشناخت تبارک اذ نبود اله
ادبی کاهی رسول منذر — از جمله دی عالم آلتر
آن ابر که بود مهر ایشان — مثل کفر و فسوق و عصیان
ز تمش دار سم تعریض — میکرد بدست خصم تفویض
باری ز بس احمقی سرشته — خود نامه قتل خود نوشته
مسند همیشه آن شرح بیان — سردار خطا بود ز دو دین
شد صد یک آن سه مار ضحاک — این دو ماگشت آن مراد آلک
باشد سلکی که نیست دو نبل — بد زان خرد خولید دو نبل
بودند سه سخت دل چو شش بخ — نای و نقط چو شاه شطرنج
آن هرسه سیاه دل چو لجلاج — جوزند و جهنم است معلاج
یعنی که نمیشوند سیاد — الّا بکو سقر نکونشاد
بودند ز مکر و حیله دفن — از زن کفر همان سر کم زن
صلی کر ازان منافقان بود — گر ک آشتی همان سکان بود
بنی هم بود باسه عمنت — چون عقرب که هست نیم عقرب

بودند تمام حزب الشیطان / از جهل و نفاق و لاف حزنان
کفر همه شان شده محقق / در نظم سبا سبق صدق
بودند ز دل بقوم شیخین / دو شهر فنا دو سوی دوشین
در ظلم شیخ و عقرب باشند / اما در ذات عقرب باشند
اول که ز اولست منبل / بر منبر او دو بد اول
آن فرقه که سی ز دار سر فخاش / جز فرقه و لعن جست پاداش
لعن همه شان ز شرط دین است / از دفترها مدشان همین است
لعنت علاج دیو بی دین / چون منبر دو خم مثنین
لذت طلبان دیر کاهل / هر لحظه کند از شه دل
لعنت به پری کاس دوران / بر هر سر کاس موی ایشان
چون دشمن اهل بیت اطهار / از مرده و زنده هست بیزار
کی لعن یکان یکان توانی / لعن همه کن بلعن ثانی
لعن همه کو شو مفصل / لعن ثانی است فرد اول
تا لعن کنیم در حقش / کو بال زند به کد نقش
زان فرو بر شرارها که خیزد / صف صف چو شهاب دیو ریزد
بگرند اگر چه از کوه بیش / گردند هر آنچه رفت از پیش
فرد انکند در جهنم / کاری بجز از نکوهش هم

نقلیست صحیح و هم موثق / از نور رشتم امام برحق
این نقل بگوش و هوش کن گوش / کز مژده لطف میزند جوش
از لطف امام خود نمایان / این مژده شنو بنص قرآن
راوی گوید ز خانه در دی / رفتم سوی سوق هر دو دی

کشتم به روزی مقید / مشغول تجارت مقرر
شخصی شده بود در نشستن / هم بود شهیر و دشمن
سودائی داشت با من آن کلب / آخر بمتاع بود شد آن قلب
چون بود متاع کسب تجارات / گردید متاع بحث ما دات
از مکر چو گشت خلقها تنگ / رو داد میان ما و او جنگ
فریاد کنان میان بازار / هرگاه که روافض اند اشرار
اشرار اناس شیعه باشند / گمراه تر از یهود باشند
باشند ز هر شریر بدتر / آنانکه شدند رهط جعفر
راوی گوید که آن سگ بد / در فحش و خطا نکرد تقصیر
میکرد بهر دو حرف تکرار / دشنام مرا بلفظ اشرار
از حرف همان عقود نامرد / بیحد ز غصه بی دلم درد
رفتم بیرون ز سوق در دم / تا درگاه طبیب دردم
یعنی که امام حق ناطق / در مشرق شرع صبح صادق
از لطف بمن چو باز دادند / درهای نبسته را گشادند
داخل شدم و سلام کردم / هم تقدیر را تمام کردم
دیدم که امام تکیه داده / در مسند نور در دو ساده
تا دید مرا ز غصه محزون / فرمود ز چیست دلگی گون
با حال تو این کدورت از چیست / با شیعه ما مناسب این نیست
باید باشید دائم این جمع / با سوز درون شکفته چون شمع
گفتم جانم فدای نامت / دانسته ام از ازل امامت
بسیار چرا غمین نباشم / غمگین ز چه بیش از این نباشم
این دین و چنین طریق ناصر / آنگاه چه تو امام باشم

داند چرا اکرم اغیار
ما فرقه شیعه را ز اشرار

گوید چو بمن مکرر
کز اثنی ارند رهط جعفر

راوی گوید ز گفتن من
آشفته کرد کار ذوالمن

از زردی و ساده مضطرب است
بنشست بجای خویشتن راست

گفتا این زردی شدست
قرآن نکنی مکرر تلاوت

گفتم خوانم همیشه قرآن
این درد مرا کجاست درمان

مولا گفتا بخوان ابا ن کرد
آن آیه که شد علاج این درد

در سوره صاد بین سبق
آن آیه لا نری رجالا

راوی گوید چو خواند مولا
آن آیه لطف را سراپا

فرمود که کردگار عالم
اخبار کند بنص محکم

گوید که جمیع سنیان را
آن روز که راست تا نشیان را

چون جای دهیم در جهنم
سوزند همه با تن هم

هرچند همه نظر گمارند
یک شیعه بجهنم در نیابند

در عین عذاب و آن تالم
با هم گویند در تخاصم

با این حالت که بین بنیست
ما را چه شده که در نظر نیست

یکتن ز اهل که در همه کار
میدانستیم ما ز اشرار

هم گوز بهود می شمردیم
اینجا یکیش بر نخوردیم

آیا دل جمله شد ز حق بر
یا حق کردیم ما تمسخر

یا از همه چشم ماست مایل
یا پرده کشیده تار هایل

گویند از این مقوله تا هم
مضطر شده در شر جهنم

حقست و یقین بنص قرآن
این گفتها ز اهل نیران

راوی گوید که باز مولا
آن بحث کرد کار یکتا

ده بار قسم بلفظ والله
هم خورد باین طریق والله

والله که ده ز شیعه ما
والله که نه نفر از اینها

والله که هشت ازین جماعت
والله که هفت ز اهل طاعت

والله که شش نفر از ایشان
والله که پنج سیر از ایشان

والله چهار ز اهل توحید
والله سه تن ازین صنادید

والله دو کس ز شیعه ما
والله که یک نفر از اینها

داخل نکند خدا بآتش
دیگر ز چه رو شدی مشوش

یک شیعه اگر شدی بنیران
این آیه نمیشدی ز قرآن

بر شیعه حرام گشته دوزخ
اما ز سم دوزخ برزخ

از معدلت خدای شیعه
در برزخ شد جفای شیعه

در برزخ هم جفای ایشان
باشد ز فرشته نیز پنهان

مجذوب نگرد رسا و شیعه
در پرده بود عذاب شیعه

رمز است گران جفا جریمست
این پرده کشیدن از کریمست

هشدار که این عظیم نعمت
خواهد ز تو شکر بی نهایت

غم نیست که عاجزیم در شکر
در خلد بود مدد ابر شکر

العیش که حق اهل توحید
عیش ابد است و شکر جاوید

بعد از تو بجا که دید منبر
تا گشت مصدر آن مصدر

او بود همیشه با تو همراه
آگاه ز سر لی مع الله

او بود که در نماز معبود
از درد الست با تو مع بود

او بود امام نص یاسین
او بود ترا بطوع تابین

تابین و عطاش علم داشتن
ایشان فتوح شرع داوین

در نقش سیاه مراد و مقصود — از کاف بحکم لطف او بود
او بود که در جناب قدوس — ناموس تو بود همچو ناموس
او کرد نماز جون فنا لی — از هر دو جهان شده مبرا
او بود که در سجود معبود — زین هر دو جدا ابرهنه پا بود
او بود که تیغ بر ف بنما — نه زند گذاشت سرا نوشا
او بود که برد در رهت رنج — او کنج و بود خصم او کنج
او بود غنیم جان هلاکی — او بود مبارک آل عبا کا
او بود که حاملان کردون — بودند بر دم او فلان دون
او داد بمحر نبل نعنا ز — تاکت امین عالم ز از
در بت دهود کرد آذ دار — او شد که او غیر فرار
او بود که صد مصاف بشکن — بس ده که را شکست کردن
او بود که صفدر وغا بود — نر غیر که سر بر دغا بود
در هیچ مصاف از ان سر دونک — بار دشمند جون پلونک
در هیچ مصاف خصم منکوب — او نیز کو نه ند بد غر قوب
کی بود که همی زند بر جنک — الا که زدند هر سر بی لنک
زخمی هر کرز ضرب وار ذنخ — نادیده جو زن مکر ز شکنج
تیغ کف آن سر تنا صلاله — جون در کف علی را سکاله
از مو لعو ذر م صفدر ز م — پیدا است جبروم باطل ادجرم
او کوش بود و غیر آ جن — جون غیر ا ر د نبود ما جن
او معجزه بود غیر هست — پیدا است کر باکه شان وقر
با تیغ د دشق د قوت حق — بر دا هب ا ر هابر ند شق
فرمان تو و اطاعت ا د — جون جرات بود وا ز بار د

بازدش

بازدش کر بیجد ذ کانات — حکمت شرف نهاد او بیافت
باشکه او بحکم نقد بیر — شد سکه نام تو جهانگیر
بی ار فم او بطاعت رب — کردن تنها خصم ا د فب
دین را بجمایت ادحما ساخت — این سر تیغ او زد بو بر د خت
شد زاتش او علوی آ بی — منقاد تو باد وصد عداب
بودش کر ذ نور تو عیاست — در نور ضیاء بود آن است
نور تو و او که اظهر است — در داوج کمال اظهر است
در باغ دین سرایت اوست — لله همیشه تابعت اوست
در علم تو اوست با تو هم سر — نر غیر کر هر نداند از بر
او بود تقیف فن هر باب — نر غیر سقیفه شد کذاب
کی برد نسید عرب سود — ر دمی خوبی که از حبش بود
پیدا است درین میانه ما بین — رسوا است ز فعل خویش جا این
تنها بر زبان هر دین جز مذهب — دینا د ذهب بود نه مذهب
صاحب نصف است خود معاین — در شان مشایخ این مشاین
کی نیست بصیرت خدا ئی — خوانند سلاجه مو مبانی
او با تو ا دیج از ازل جاخت — نه غیر کر از ازل خلل داشت
دین را حامی حسام او شد — هر تیغ کر شد بنام او شد
تا او دو بلد درایت افراخت — شیخ نجدی علم نکون ساخت
او بود کر سر شکفند در کی د — جون عمرو یادر ان علم کرد
احزاب ز ضرب رو زخند ق — در خندق غم شدند مغرق
در دو ز احد جو فد علم کر د — هفده کرت علم قلم کر د
تا د ا حد آن لب کهر بار — از دست نه دست خصم شد زار

از یاری یار و آن مواسات / پر گشت ز لا فتی سموات
هم فتح بنی النضیر او کرد / بی خصم ترا اسیر او کرد
او بود که روز فتح خیبر / بر جست کند و فکند چون در
کی صاحب یا صفت صفات است / دیدند که صفدر صفات است
شد عزم فتح از و هویدا / یعنی فتح مبین بطحا
شد در حنین از تو دیار / هفتاد هزار کس چنین دار
او بود که مجمع تو او بس / پر کرد ز وا نرد ز قبس
دست تو ز بیعتی که او بست / بر بیعه دیگر کینه زد دست
در علم تو با تو مشترک اوست / در فتح تو نیز معترک اوست
کی شد از نار خصم خایب / آن شیر ز غاب ختم شرع غایب
هرگز در دین نکرد سستی / هرگز نها نبود درستی
در سوره زخرف حکیم اوست / تفسیر صراط مستقیم اوست
دیر و بت و بت پرست پاک کرد / ستم فرستش فریبه میکرد
او داد زکوة سجده در دست / بعد از تو تبی انما اوست
تو حسنی و بو تراب آنست / چون نیک نظر کنی همانست
از نسبت آن جمال و آن آن / شعبان و رجب شدند شعبان
روشن ز دو سینه بود یک دل / بد از دو شخص بود یک ظل
یک شمع نمود از دو مشکوة / یک عکس فتاده در دو مرآت
یکتا بر از آن زهره دو مرآت / یعنی که میان ما دوئی نیست
سامان محمدی علی داست / داد دکاه نبی دلیر است
از بردن نام خود در این خط / کفتم جهان شوم مسلط
زد بانک تکبرم که حد نیست / بالید بخود ام که بد نیست

رسم است که میکنند تحریر / بر گوشه نامه نام تعمیر
مجذوب کمین سکینت بر در / دل بسته به التفات قنبر
خواهم دل مرده را بجوئی / جان تو و جان او بکوئی
تا راه باین دهی منوری / بی ده که بر دی من کشودی
دل مرتع و لطف تست آبش / تا ببدن حضرت آشنا بش
ما تشنه لبیم و آب با تست / دریا بکرا بن ثواب با تست
کر خلق دو کون را دهی آب / دریا نشود تهی با کو اب
چون عصیان ز اقو تی مغالج / کو باش افزون ز دم ما غالج
با تست شفاعت کبایر / کو باش فزون تر از صغایر
با تست تدارک زیانها / کو باش افزون ز آسمانها
در موج نخست بحر رحمت / شد مال تو کوهر شفاعت
جرم همه دارد از ابداع / بیهوده شفاعتت بیک باع
این ذره من که آشنا بست / مستغرق لطف این جنابست
این قطره من بحر دنیا / هم از نم لطف تست دریا
کر کان جهان پر از زبانست / کلش ز من است و جاودانست
جاوید براه شکر پویند / یک لطف ترا اجر شکر کویند
صد شکر کرامیست جنید / عجز از خدم و عطا ز سید
بر شان تو لطف را تعهد / شد واجب خاص چون تهجد
کهنی کر عبادتست تمریض / حاشا تو و این ثواب تفییض
بدنی تو کر بهر فرض ضنی / از آیه اسیر تو است ادجی
سید یعنی زعیم و مکرم / نص است کالزعیم غارم
بی دل کردی چو کعبه پوید / کر نرطه کناه بود خا بود

قال تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین

در جرم اگر چه بر دو بدیم ما ارسلناک هم شنیدیم
زان رو که شد در کرم باز بابت عطا و عدو انجاز
بی لطف دوای طبیب فان بیمار گناه کی شود به
نخل امید هر کجا هست از فیض بهار شیمه نست
بسته بفلاح و فوز همت تا امت تست این دو امت
شد امت تو ز امت تو آسوده ظل رحمت تو
بد جان که فدای تو کند دل عمر ابد است در مقابل
جانی که شد فدای آن لب شد نخله شمع این جندب
ناصیت ادان رسد با ذان خصمت باشد ذلیل و شذان
گر نامه بجز خطا نبست مذنم تو را مدد ابنست
آرد ذکر محرمان ز تثریب بینند وجوه خود غرایب
از فیض جناب آستانت یعنی بتصدق سکانت
مجذوب دار غم خصمان با معجزه در سعید کردان
از جهل اگر گناه کارم خود را جاهل چرا شمارم
دانم که بدا ز تو هیچکس نیست اینم ز همه علوم کافیست
اقوال ترا ز راه تحقیق با معجزه کرده ام چو تصدیق
از شبهه و وهم و فکر نارس قول تو و آل تو مرا بس

امنیت راه فکر با اصل

نقلیست صحیح در کلینی از جمله محکمات دینی
راوی گوید بعصر روزی میگشتم خوش بدلفروزی
شخصی از اهل بصره مشهور استاد زندیق بود و دل کور
در کوچه من رسید ناگاه گفت ای ز فنون فقه آگاه
خواهم ز تو مشکلی بپرسم اما خواهم جواب محکم
در باب زکوة از چه رو بود آنقدر که آن رسول فرمود
فرمود ز الف پنج و عشرین یعنی ز دو بیست پنج تعیین
حاصل فرموده از چهل یک اما ده مرا بدل ازین شک
این قدر چرا بود مسلم زین بیش چرا نگفت یا کم
تخصیصش را چه بود علت شاک شوم مگر بحجت
راوی گوید که گفتم از جهل فرمان خدا نماید سهل
امری که کند حکیم احکم دارد البته وجه محکم
کو عقل من و تو در نشاید هم عقل جز آنقدر دنیا مثل
تا شارع را ز راه تحقیق با معجزه کرده ایم تصدیق
حق است هر آنچه کرد شغله تصدیق کنیم هر چه گفته
واجب شود بما تفقد الا که بقول او تعبد
راوی گوید لعین چو بشنید این حرف بزی بهرزه خندید
گفتا حرف تو هست بی اصل نقصت نیز هست بی بر و نصل
این راه بنام شرع ابتر رسمی شده پی نما معشر
این گفت و بخند و بگذشتم راهی شد و شد ز چشم من گم
از خنده آن لعین نامرد بیحد ز غصه بر دلم درد
چون موسم دلگشای حج بود عازم شدم و شهر شد زود
با حاج سوی حجاز رفتم تا درگه کارساز رفتم
دیدم در شوط اول آنجا در حجر نشسته صاحب ما
آن نور نشسته در صفی مطلق یعنی صادق امام برحق
شش شوط دگر تمام کردم رفتم پیش و سلام کردم



بعد از ردّ سلام نامت	گفتا بنشین زمانه ایمن
امید بلطف دوست بستم	رفتم ببهود خوش نشستم
مولا بعد از تفقّد من	پرسید ز من ز حال هر تن
پرسید ز شبلیان کوفه	از حیره و کرخ و کند و صوفه
چون حال یکان یکان بیان شد	بس لطف کز و بشیعیان شد
گفتا که همین لعین گمراه	چون کرد سؤال از تو در راه
گفتم سر من فدای بابت	دانم ز الست رهنمایت
خواهم شنوم جواب حرفش	مشکل شده شبهه شگرفش
این مشکل را امام باید	این عقده هم از شما گشاید
مولا گفتا که ای فلانی	شرعی که بود خدایش بانی
هر حکمش را حکیم احکم	داند سببی بوجه محکم
بعضی ز وجوه شرع او بود	مخصوص بعلم اوست از بر
برخی هم از آن وجوه تامات	برخی بعوام نیز ابداست
زان علم که عالمش امامست	حل شبهات ما تمامست
از حجت دین شنو مسجّل	تا مشکل آن لعین شود حل
تقدیر خدای کل اشیا	در باب نظام خلق دنیا
آن شد که ز عمر هر از ایشان	پنج و عشرین بود بریشان
چون الف کنند صد فریدون	پنج و عشرین شوند ممنون
گردد بزکوة مال دنیا	نوع سنه جمله را مهیّا
این علم ولی نه بر عوامست	این علم خزینهٔ امامست
زادی گوید ز حرف مولا	شد خاطر من بهشت اعلا
در سجدهٔ شکر خالقایش	گفتم بزبان و دل فدایش

در عود بیصره تا رسیدم	آن ملعون را بقصد دیدم
گفتم سالی که شد از من	کردی تو سؤال من ز دم تن
اکنون دارم جواب حرفت	حل همه شبهه شگرفت
بحث آمد و ایستاد گفتا	گر هست جواب من بفرما
تا گفتمش آن جواب محکم	دیدم که لعین شکست در هم
سر پیش فکنده گیج و مضطر	برداشت ز بعد مدّتی سر
گفتا این حرف چون تو نیست	پیدا بود این جواب از کیست
این دانش تو نکرده ایجاد	آورده از حجاز این شاد

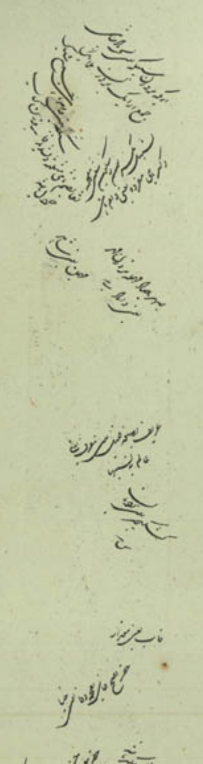
معراج خوش اعتقاد معراج

ای رانده براق بر سموات	تا با تو شریک اسطقسات
جسمان تو هست بیک دم	نه برزخ را درید از هم
چون بود نظر ز مرکز خاک	در نیم نظر شدی بر افلاک
تا خاک نکو هر شرف یافت	زاد صدف نهم صدف یافت
در معراجت ببود ساطع	برقع نه رفیع شد نه برقع
بر پشت براق جستی از جا	شهباز آسا زدی پر و پا
از بسکه روان شدی بشلم	وز صحن قدم زدی بسلّم
هم صحن ز تاب حسن افروخت	هم طاق کعبه گشت زهو خت
بگشوده شتاب از ملک در	چون بند ز طیلسان اخضر
معراج تو هر دری که وا کرد	در بست و گشاد یک صدا کرد
هر در که گشودی تو ذو المن	دیگر نکند صدای بستن
معراج ترا بامر معبود	یک حکمت سرّ عشق همین بود
رفتی بقبای سبز گردون	چون گل ز لباس غنچه بیرون

چون بود نظر شتافتن رو | بگذشتی ازین ششفت نفر تو
از عزم تو کام زحم بر خاک | شد توام آن دکی بر افلاک
بهر سفر تو عطف دامان | باشید جو آب آید استان
میریخت هنوز آب بر خاک | کز خاک براق شد بر افلاک
تو عازم ارتقا در آن شب | جای تو زاد نقاب در شب
جسمانی آنچه شب بود | روحانی آنچه مطلب بود
بر خیل ملائک نثار ورنک | افروخته رخ زدی شباهنک
هر یک ز نطاق جمالت | حیران تو بود رنگ آلت
کل کل عرق از رخت چکیده | گلهای محمدی دمیده
افلاک چه خوش سبق ربودند | کان گوهر طبق طبق ربودند
این هفت امیان در آن شب | زانند که بود نثار آن شب
آتش بجهر سپهر چون طود | بود از خوشان نور بنود
شب بود که بود عطر بی انبوه | تا کان جهان کوه بکوه
بادت نافه یاد داده شد | درهای زمردی گشاده شد
بر گرد تو قدسیان زهر باب | صف بسته در دیر همچو احزاب
میشد ز فرشتگان بهر شب | رحب افلاک پر ز ترحیب
مدرا آتش نمود خرمن | چون پرتو شمع در دو روشن
ماه از جبین عارضت خجل بود | شق جرف بلا جو دمی بود
از ماه گذشت ماه نو بود | چون ریق که بگذرد ز بند
بر تیر چوز دیو اق شبگیر | گهی برقی گذشت از تیر
از دهشت آنجهان شباهنگ | بازهم ز خنک بود نیرنگ
خورشید نداشت تاب رخ تاب | چون عکس تو مینمود در آب

عیسی که لبش حیات میداد | آنشب کفی که مرهمش زاد
در خدمت دور باش و توبیخ | شمشیر به هند بود مریخ
بر جیس در انتظار احساس | قالش همه نیز زد بهر جاس
معمور شد از تو بیت معمور | افتاد شعاع نور بر نور
کیوان سرادقات شاهی | میکرد ز دور هاسپاهی
از گوشه بام هفتم ایوان | تا دید بره گشود کیوان
نوری بر دو زعرش تابید | برگشت زادران طرف دید
انجم صف صف زمین ده شاه | سرها در کف ستاده در راه
از شوق تو نا نشاط افلاک | در سیر بدج گشته چالاک
شاخ شجر طبی در سجود ست | چون شاخ بیار ز خم نمود ست
زد قد ربطش جوش از قدر | تا دید زاچو بدر در صدر
شد عقد گهر از آن ثریا | کاتش کرده نثار آن پا
نور از دران خود خجل بود | قربان رهت شد و دو دل بود
پاینده هر هفعر کرد خاضع | هم کاهل همه گشت راکع
تا از تو سراغ باخبر شد | از بسط زداع کلب در شد
بانثر ز مقدم تو صف غام | در مجلس همی نمود ادغام
چون عاشق یاد در مقابل | بلحظه فرنگشت طره غافل
تا جبهه بسجود شد سراپا | شد صاحب انجم ثنا سنج
سر ز بیم ز راه زیر در دید | سر صرفه که صبر فرد ادران دید
از نعل براق عرش سیما | طمغا بر داشت دان عوقا
بالید سماک اعزل از نور | کاهید سماک رامح از دور
از خلف سمالد مکه را بین | کف کرده چو قصعه المساکین

از عفرات شیاطین تا ملک — عفو هر آن شد کی ان سنگ
بسته دو کمر بکین زبانا — خصم تو ضعیف او توانا
تا کرد رهت بکن ز معراج — اکلیل شیاطین ز تو تاج
قلب از دل دشمنت خبر داشت — از دوست اشارت نظر داشت
تا شوله عداوی دشمنانست — خاطر جمعی ز دوستانست
تعریفت اگر بس بی محوست — او در تک نعایم آمدی راست
را هست تا سوی بلده افتاد — چون طیبه ز نور گشت آباد
قربان تو گشت سعد ذابح — شد چون من بی بضاعت رابح
تا سعد بلع بدیدت از دور — غرق چو شان نور شد نور
تا سعد سعود افسرت دید — چون سعد ملک بسجده غلطید
زد اخبیه خیمها بس این — باشد که کنی هنر لش بس
کفش در سجده چین مقدم — آموخت موش از مقدم
از نور تو برد تا نشا نهر — جوی آمد بحر از نهر
آمد کردت بسعد بارع — چون سعد مطر بچشم زارع
تا سعد همام دیده وا کرد — چون سعد همام سر فدا کرد
کرنامه م سعادت افزود — مد نظر بود منتظر بود
آنشب شد از پی تماشا — اکلیل رخت باشد ثریا
میر فتی وطرستان باشاه — میگفت که این سراست و این راه
از بسکه شاد تاج و سر بود — آن جه بجز پر گهر بود
در راه تو بدن بدره انجم — باشیده دم سرای هشتم
طی کرده مراتب مقصد — کردی دل عرش را مجدد
تا از دو کون را بیر سپه — شد عرش ترا بجای کرسی



بهر ملاحتم ملایک — شد عرش از یکه الاوایک
افلاک که از آن طرف نمایان — چون در عمان شبا لجان
در شهر دیدی بجا چو سنبل — زانسان که سبل چند سنبل
قدر فلکت نمود از انجا — چون از سر کوه قاف عنقا
بنمودت از ان بلندی افلاک — چون از افلاک مرکز خاک
حاضر کردند انبیا را — هم کل ملایک خدا را
تا در بامام خویش آرند — صف بسته نماز حق گذارند
جبریل امین موذنت بود — صحف برهمین مهیمنت بود
هر دندیان عفو در کف — آن طاعت و آن امام و آن صف
کار همه کز نماز باقیست — امید همان نماز کانیست
جبریل که با تو در مراحل — میشد چو عریف در قبایل
ماند از تو براه و شوقش افروخت — میسوخت ز دور اگر نمیسوخت
راهی دفتی که بود از آن راه — کشکیر خیال کوتاه
جائی سخن از خدا شنیدی — کانجا نه تا سوی بدیدی
جبریل امین این سخن نیست — اینجاست که جای دم زدن نیست
آگاه ز سر قاب و قوسین — هم اوست که شد همی در آن بین
آنشب حضرت کلیم چو شد — خمس صلوات خمس او شد
کز محفل این دوانی نر در — شد از قدمت شبی معطر
از مجمر این حقایق نه تو — تا صبح قیامت آید آن بو
ابواردی که کرد عزمت — آوازش تاخت تا قیامت
عودت بسرای اتمها نی — چون سیر فلک شد زمانی
عودت بدری که عزم بکتو — بیش از قطع صدای در بود

عودت شبانه بر زمین داشت | این شاه سر جای خویش نگذاشت
آورد در همت نیاه دوران | در دهر همه ز مژده جان
شد باز زمان زری رحمت | عود بود مژده امامت
هم عزم سفر سوی وطن بود | هم عود بجای خویشتن بود
در معراجت نبی است حکمت | اصلی عرضت بود امامت
باید عیان شود به معراج | کز بعد تو کیست صاحب التاج
معراج تو بود بهر چه داد | والنجم گواه شد سراسر
در مژده منصب ولایت | نطقت ز هوا نبود البت
از معراجت گر او غرض نیست | بعضی از احباد نصیب حجت

گنجیست لبالب از نفایس

نقلیست صحیح آنکه مأمون | آن شیعه مدعی چو هارون
بیخ است بجمله پیش مردم | جوید قرب امام هشتم
میکفت تشیع شد آشکار | شد مرشد من رشید در دین
دعواش فروغ داشت یکچند | مانند دروغ راست مانند
روزی فرمود کابن اکثم | جمعی فضلا کند فراهم
راوی گوید که ما بسرعت | ز اهل خرد و کلام حکمت
حاضر کردیم چل نفر بیش | یکیک بردیم جمله را پیش
با جمله خلیفه کرم بس خورد | دهشت ز دل یکان یکان برد
یکیک همه را بلطف پرسید | لطفش همه را ببین نظر دید
فرمود همه را کجا باشند | خود داد برا کل نمایند
بزم صحبت چنانکه دلخواست | با طیب و دعابه آراست
از بسکه شکفته گشت با گل | یکیک همه واشدند چون گل

از هر جانب سخن کند سنی | گاهی از گشت که ز کشتی
چون مجلس اختلاط شد گرم | رو کرد بفاضلان با آزرم
کای غرضی مراست امروز | زین مجمع و مجلس دلفروز
خواهم که میانه من و حق | حجت باشید روز مطلق
باشید بحجت و برهان | هم شاهد من بر در یزدان
آنچه که پرسم از مسائل | با فاش بگویم از دلائل
باید همگی دلیر و بیباک | گوئید جواب حق و بی آک
زنهار رضای حق بجوئید | با حق باشید و حق بگوئید
هر یک باید ز قهر یزدان | اندیشه ارد مندان
اندیشه کنید هان زحجت | البته والف الف البت
در قول اگر مصیب باشم | با خاطر بر ز طیب باشم
ور آنکه شوم بقهر قایل | با حجت حق کنید باطل
گویم بشما که دین من چیست | از بعد نبی امام من کیست
از روز ازل امام بر حق | وز بعد نبی وصی مطلق
نشناسم جز علی اعلا | ما بین منست و حق تعالی
گر آنکه همین عقیده حقیست | تصویب جواب مستحق است
ور آنکه خطاست هم بگوئید | زنهار ره جدل مپوئید

حجت مخالفین

از اهل حدیث اولا گفت | شخصی که بنقل در همی سفت
ما را الحجر این عقیده باشد | دائم که برگزیده باشد
باشد بعد از نبی مرسل | بو بکر ز هر که هست افضل
تا زد که همان رسول هادی | فرمود که با للذین بعدی

کز افضل از آن دو دیگری بود ... ما را ز چه اقتدا نفرمود

جواب مأمون

مأمون گفتا که نقل اخبار ... هست از طرفین و تو بسیار

حقیت جمله شد نقیضین ... بطلان همه ز دین بود شین

حقیت همین که نزد عاقل ... بعضی حقست بعضی باطل

از جمله باطل خبر ها ... باشد خبری که کرد ایما

زیرا که خلافتم نمودند ... در اکثر کارها که بودند

کی امر کند حکیم احکم ... بر پیروی دو ناقض هم

شاهد جواب

چون ابن ولید در دو دین ... شد قاتل مالک نویره

دانسته زد آن خطا ز دین ... خونخواه شدند قوم یکسر

بی جرم چو قتل مسلمی کرد ... نفرین بخواست از زن و مرد

فرمود عمر قصاص خالد ... بو بکر نکشت و شد معاند

میگفت خلیفه کز منم من ... با غیر چه حد و کشتن

بلکه گر بکشند بستند ... فارغ از زدی هم نشستند

عاصیست بگفته شما هم ... با شرع رسول مقتدا هم

در هیچ زمان بو هیچ منزل ... عاصی هرگز نباشد افضل

شاهد دیگر

از هر دو شنو خلاف دیگر ... با هم دارند و با پیمبر

اول هرگز نگشت ثانی ... تحریم دو متعه را چو ثانی

زین راه نماندی مسلم ... با هم دادند و ثانی هم

شاهد دیگر

از مسند عائشه ابن خطاب ... دیوان عطیه بود و کتاب

کنند چو لا بیش مکرر ... کز بو بکر این اذان دو سر

هتا عمر او نبود لایق ... در اصل باین خلاف لایق

در کار خلافت بود عاجز ... تدبیر بجا نکرد هرگز

تدبیر بجا نکرده آن سرد ... بی امر نبی انجمن کرد بد کرد

ثانی چو مطیع هم مطاع است ... این شرع نباشد اختراع است

اندیشه عقل اگر تمامست ... بی مفسده کاندرین کلامست

شاهد دیگر

دیگر آن شد که راست با مکر ... مستخلف ثانی است بو بکر

ثانی باز ش نرفت از پی ... استخلافی نزد سر او وی

حاصل که میانشان ازین دست ... دانی که مخالفت چه هست

کی امر کند بر خلاف توفیق ... بر پیروی دو نا موافق

کز پیروی یکی سزا است ... چون نوبت او در اجتهاد است

پس واجب شد بد بکری هم ... تبعیت اجتهاد آن دم

تبعیت خود نصیب اعدا است ... تغییر و ملامتش چه در دست

فریاد که خلافت ایشان ... با هم کردند آن حدیث بهتان

حجت مخالفین

آن دیگر گفت ز اهل اخبار ... هم قول نبی بود در آثار

تو گفت که فاش سر زاذی ... هم متخذ اخلیلا از پی

نقل است که افضل است بو بکر ... با نص نبی چه حیله و مکر

جواب مأمون

مأمون گفتا که هست این هم ... موضوع محققین مسلم

زیرا که شد از شما روایات — در باب معاهده مواخات
کشتید که جمله صحابه — با هم همه راند این دیابه
بعد از همه دست آن هم داد — در ما بین نبی و امات
بعد از همه آن مبایعت زد — ما بین نبی د این عم بود
با انکه نلاش آن اخوت — شد دین امامت ونبوه
آن تا علم نبوه افراخت — بی معر کرد ولایت این تاخت
کشتند همه که آن اخوت — بعد از همه تا که نا فت صوت
فرمود نبی با مر معبود — تا خیر نوا زبرای خود بود
این هر دو روایت از شما خواست — البته یکی کج است و یکی راست
چون هست حدیث فاش جمع — حجت بوفاق کل امت
نشنیده حدیث خلق از کس — سامع بجز از مخالف و بس
بوبکر که افضلست از جست — لایق باخوت نبی نیست
افضل باشد خلیل وهم اخ — بشنو تو جواب خود مسلخ
شد جزم که هست این خبر هم — موضوع و دروغ نامسلم

حجت مخالفین

از اهل حدیث شخص دیگر — گفتا که علی بر دی منبر
آن بعد نبیتها که فرمود — در آخر خبر هذه زود
نص است که بهترین امت — بوبکر و عمر شدند البت

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر هم — کذبست بچند وجه محکم
اول انکه اگر پیمبر — میدید که افضلند و بهتر
میکرد چرا امین ایشان — که عمرو کهی اسامه را هان

عمرو عاص و اسامه هر یک — از هر دو پس افضلند بی شک
حاشا که علی شمارد افضل — مفضولی را بوحی منزل
هرگز در قول و فعل حیدر — ننشسته مخالف پیمبر
این قول پس از علی نباشد — حجت بر از این جلی نباشد

جواب دیگر

دوم انکه شما روایت — کردید هم از شده ولایت
لتاقض النبی که فرمود — پیداست کز آن خبر مطلبش بود
گفتا بودم پس از پیمبر — اولی بجلوس تخت منبر
هم من بودم بجای احمد — اولی بقمیص خویش از خود
لکن نرسیدم آنکه مردم — کافر گردند و نبود گم
زین قول که بر فروع باشد — آن قول شما دروغ باشد

جواب دیگر

سیم انکه هم از شما خواست — از قول علی روایت راست
کشتند همه علی عمر ان — فرمود اتق و پس بگویان
یعنی فرمود کان دو دشمن — بودند چسان کجا بر از من
حال آنکه منم مطیع یزدان — بعض از ایشان و بعد از ایشان
هم گشت بحکم این روایت — نقلت ز لباس راستی دت
بعد از پیمان دین شکستن — مشکل نبود دروغ بستن

حجت مخالفین

از اهل حدیث دیگری هم — گفتا که بود حدیث محکم
کاول ماخ چو شد ز هر سو — از آمد و شد بجانب او
میگفت بخواهم آنکه آیند — الا که اقالتم نمایند

چند بپوشند ماجرا را / کفش کرمکی تو این ادا را

تقدیم تو سرزده از پیمبر / آن کیست که سازدت مؤخر

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر هم / کذب است بچند وجه محکم

اول آنکه هم از شما خواست / این نقل که پیش جمله شد راست

گفتید علی نشست ملول / از بیعت جانشین اول

بیعت چندان نداد او دست / تا فاطمه رخت از جهان بست

قولی که همین ز بعض مردیست / از صاحب این ادا یقین نیست

چندی بوفات کرده این کار / پس نقل شماست محض انکار

جواب دیگر

دوم گفتید دخت احمد / هم کرد وصیتی مشدد

تا در دفن شب نشانند / تا آن دو نماز او نخوانند

از دخت پیمبر این وصیت / نقض است بکفر هر دو البته

در اصل مخالفت ز حیدر / با احمد و دخت او دو سر

آن قول پس از علی بماند / وجهی به ازین جلی نباشد

جواب دیگر

سیوم آنکه اقاله فرمود / استخلافش گر از نبی بود

چون شیخ ز بیعت خلافت مر / میکرد ازین ابا بهانه

میگفت عیان بجمع انصار / از ثانی و بوعبیده این کار

می آید و راضیم باین من / اکنون شده استقاله ام فن

استخلافش گر از نبی نیست / پس تهمت بر علی سند چیست

محقق شد آنکه این خبر هم / کذب است بدین سه وجه محکم

حجت مخالفین

شخصی دیگر ز اهل اخبار / گفتا منقول شد در آثار

کز پیغمبر برضا و پند / پرسیده عمرو عاص پیوند

گفتا که احب ناس پیشت / آن کیست بگو ز اهل و خویشت

فرمود نبی که عایشه است آن / عمرش گفتا بگو ز مردان

فرمود رسول حق ابوها / کانیست همین حدیث با ما

ق: المخالفون ان عمرو ابن العاص [جاء] الی النبی صلی الله علیه و آله فقال یا نبی الله من احب الناس الیک فقال عائشة فقال من الرجال فقال ابوها

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر نیز / کذب است بحجت دلاویز

شد راست بر شما و هم ما / آن نقل حدیث طیر مشوی

چون نیست احب ازین ولایت / پیش همه حق شد دلایت

پیداست ز کل بعض ناقل / کان نقل شماست جزم باطل

چندی بر او خدا فرستاد / گر نیست احب چرا فرستاد

یا گشت عجب خدا ندانست / یا دانست و نمیتوانست

یا جهل ز جانب خدا شد / یا نقل تو جزم افترا شد

چون جزم بر خدا احد است / آن نقل شما تمام آهوست

حجت مخالفین

از اهل حدیث دیگری هم / گفتا که بود حدیث محکم

آخر ز علی که بود رسعت / اما با عمر با غضب گفت

هر کس که دهد مرا کتابی / تفضیل باول و بر ثانی

هر کس باشد ز دو و از دن / خواهم زد حد مفتری من

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر نیز / کذب است گزاف و لاف ناچیز

زیرا که شد از شما و ما هم نقل از همگی صحیح و محکم

گفتید که گفت هم پیمبر بو بکر خلق این مکرر

گردید شما خلیفه زود حال آنکه از شما نبودم

تا هست علی شریعت آرا این از من و دیگری چه برادا

این هر دو حدیث ناقض هم البته یکی بود مسلم

این نقل مسلم است مطلق آن نقل یقین که هست ناحق

حجت مخالفین

آن دیگر گفت شد روایت در باب کهول اهل جنت

چون فضل رشید است دانی بر فضل داولست و ثانی

جواب مأمون

مأمون گفتا غلط شد این هم در باب شباب هست محکم

در باب شباب اتفاقست در باب کهول کی وفاقست

ور نیست غلط بفرض تسلیم نقل است بکفر هر دو در خیم

چون هست حدیث صحیح و بنیا مشهور بشما و هم بما

هم هست که رفت در جنان بیر زین هر دو کهر بیان و تعبیر

گر در شد کفر خود هر دو ظاهر این هم بود حجت با هر

آن نقل حدیث اشجعیه هم حجت ما بود سنیه

گر میگوید آن دو ناپدید خواهند جوان شدن زنقل بر

ز نقل شباب هم نظر کن در اول و آخرش گذر کن

تا بینی حق بجانب کیست دانی بیقین که معرفت چیست

حجت مخالفین

از اهل حدیث شخص دیگر گفتا شده نقل از پیمبر

کاین بعث من از نکرده معبود مبعوث بجای من عمر بود

نقل است که افضل است ثانی در دین نبی ز هر کرانی

جواب مأمون

مأمون گفتا که این محالست با حکم دو آیه اختلافست

در قرآن بین و اذ اخذنا هم اوحینا الیک بنده

که بجای ز شد کسی که نبود میثاق نبوتش ز سرمد

مبعوث شود بجای آنکو میثاق الست بسته نیکو

گفتند همه ز داد از عمر سر حرف لولا علی مکرر

هم نص حدیث انت منی ثابت بر شیعه است و سنی

در آخر نص مکرر بندی تصریح بر لا نبی و بعدی

زین آیات و حدیث منقول آن نقل نوح نیست مقبول

تا هست حدیث منزلت فاش آن نقل ز لوح سینه بتراش

حجت مخالفین

از اهل حدیث دیگری هم لب را بسخن گشود درهم

گفتا که حدیث شد مسجل این هم ز دهان نبی مرسل

روزی عرفه جو دید ثانی گفتا بر تشنم عیانی

فخر است خدای را بخلقم بر کل عیان خود بر عمیم

اما باشد بر ابن خطاب فخر خاص خدای وهاب

جواب مأمون

مأمون گفتا بر این روایت پیدا است خطای آن بغایت

باید که از این حدیث ایش باشد عمر افضل از نبیش

کذبست گر کافی المهمات خاص عمر کند مباهات

المخالفون انه صلی الله علیه و آله قال لو لم ابعث فیکم لبعث عمر

اتفقنا انه صلی الله علیه و آله قال یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

داخل باشد نبی با آن شان / در غامه کرد ان شان
این اعجب نیست زانکه بکسر / گفت بشنو ز پیمبر
کشید کر گفت چون شدم من / داخل بجنان با مرو دالمس
گوشم حفقان نعل بشنود / زان سوی که پیش پیش من بود
دیدم که بلال عبد بوبکر / پیش از من بود در جهان دگر
گر گوید شیعه هست افضل / از بوبکر علی اکمل
خواهی گفتن غلام بوبکر / افضل ز رسول بود بی شک
زانرو که در آن حدیث محمود / سابق افضل بود ز مسبوق
این هم عجب است آنکه گفتند / در ها بجهان خویش سفتند
گفتند که آن رسول معبود / ان الشیطان یفر فرمود
یعنی شیطان همیشه کارش / از ظل عمر بود فرارش
اما بلب نبی بتحقیق / شیطان انداخت الغرانیق
این هم دین شد از او فراد / این را بزبان کفر آرد
کفر است بر دین چنین حرفها / دین باخت بدین حجت تو دها
از دین نماد نقل احسان / زنهار دهزار بار زنهار

حجت مخالفین

آن دیگر گفت در تکلم / گفتا در ذی نبی همی دم
نازل شود ار عذاب وهاب / ناجی نشود جز ابن خطاب
این قول نبی بود مسجل / نص است که ثانی است افضل

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر هم / باطل باشد بنص محکم
در قرآن بین و انت فیهم / بطلانش را ده مکر ليهم

هم شد ز روایت بر این / ابن خطاب با پیمبر
البته خطاست این تساوی / تحقیق که مفتریست راوی
در مفسده های دیگرش بین / مشمار ضلال خویش را دین
لازم آید از این روایت / کان ده تن و بل تمام امت
هالک باشند غیر ثانی / حتی که خدیو بیمانی
با این همه گر رجحت دیگر / حرف لولا علی مکرر

حجت مخالفین

آن دیگر گفت شد روایت / کر بهر عمر بیان امت
شد شاهد جنتش پیمبر / در جمله ده تن مبشر
این هم نص است بر فضیلت / کامثبت همین برای جنت

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر نیز / هم از قول شماست ناچیز
کشتند عمر خدیو را گفت / چون از خوف جهنم آشفت
با الله قسمت همی دهم من / تا گوئی راست فاش و معلن
آیا که من از منافقینم / حاصل ز تو می شود یقینم
این هرزه حدیث را شنیدست / آن قول نبی چرا نکردست
باید ز خدیو باز پرسید / از کرده خویشتن چو ترسید
گر قول نبیست چون یقین نیست / از غیر دگر سؤال او چیست
تصدیق نبی چرا نکرداو / جست از غیرش دوای درد او
تصدیق نبی نکردنش بد / تعدیل خدیو کردنش رد
حاشا که خدیو بیمانی / پوشد بقسم نفاق ثانی

حجت مخالفین

عشره مبشره باتفاق طائفتین ۱ ابوبکر ۲ و عمر ۳ و عثمان ۴ و علی ۵ و عبد الرحمن بن عوف ۶ سعد ۷ و سعید ۸ طلحه و زبیر ۹ ابو عبیده جراح ۱۰

روی المخالفون انه صلی الله علیه و آله قال ان الشیطان یفر من ظل عمر

آن دیگر گفت هم از ایشان / حجت باشد حدیث میزان
مذکور در آن حدیث دانی / پیغمبر اولست و ثانی
روشن تر ازین حجت چه باشد / حجت بهتر ازین دگر چه باشد

جواب مأمون

مأمون گفتا که این غلط هم / راویش بود همیشه ملزم
زیرا که غرض ز وزن ایشان / البته نبود وزن ایشان
کی میبود آن سر جسم تنها / سنگین تر از تمام تنها
البته بود مراد اعمال / پس جمله نظر کنید الحال
در باب مناقبات حیدر / هم در شان ده مبشر
طاعات جمیع را بسنجید / از صوم و صلوة و حج و تقلید
تخصیص عبادت علی را / آن نور بهر نظر جلی را
تخصیص جهاد در عبادت / از مبدء حال تا شهادت
تا از قول شما هم اخبار / اخبار دگر بلفظ ناچار
تنها ز حدیث رد نخیزد / کان هست بر شما و تحقیق
شد عیان بفضل معبود / کافضل بعد از نبی علی بود
راوی گوید که قوم یکسر / ساکت کنند دگر و مضطر
مأمون گفتا چرا نگوشید / راه حجت چرا نپوشید
گفتند همه دگر نداریم / آن نقل که حجتش شماریم

احتجاج دیگر

مأمون گفتا که بعد از نبی من / سایل ز شما شوم ز هر فن
گویند که بهترین اعمال / آن چیست که بود بعث ارسال
گفتند همه که سبق اسلام / در آیه سابقون بود تام

قال الله تعالى والسابقون السابقون اولئك هم المقربون

گفتا دانید جمله تحقیق / کاسبق ز علی نشد بتصدیق
گفتند که طفل بود او هین / کی طفل مکلف است در دین
گفتا بو بکر شد ز امت / فرقست میان این دو حالت
مأمون گفتا بمن بگوشید / زنهار ز جدل بپوشید
شد ملهم این طریق حیدر / یا بود بدعوت پیمبر
اسلامش بود اگر بالهام / پس هست بر از نبی علیه السلام
زیرا که نبی نبود ملهم / تا جبریل امد و شد مسلم
تا اخبار اطاعتش کرد زود / البته بدعوت نبی بود
آیا داعی نبی ز خود شد / یا بود بوحی و امر لا بد
اول باطل بحکم قرآن / نفی است تکلف از نبی هان
هم نطق نبی از هوا هم / چون نفی تکلف است محکم
پس دعوت او گرا انکار است / البته بامر کردگار است
کی شد امر خدا پدید / بی حکمت دین و توفیق و تایید
البته و توفیق بود با وی / ور نه شدی موید از حی
دیگر ز حکیم نیست هرگز / تکلیف بلا یطاق جایز
گر میگویید جایز است این / کفر است بنص ذکر در دین
ور میگویید این روا نیست / پس دعوت طفل از خدا نیست
دانید همه که طفل دیگر / این رتبه شافعی حیدر
گو آنکه بحکم وحی منزل / حق داد باشد از اول افضل
چون فضلش هست حجت آن / هر جا متواتر و نمایان
فضلش همه جا چو مهر تابید / نقص از خفاش دان نه خورشید

احتجاج دیگر

مأمون بأقوم باز گفتا | ای جمله بعلم و فضل یکتا
گوئید ز بعد سبق ایمان | افضل چه عبادتست در شان
گفتید همه که هست آن فاه | با دشمن دین جهاد لله
گفتا ابد جزم و مردیست | کافضل بجهاد جز علی نیست
اول جنگی که شد در اسلام | بد داستان بدر خاص و هم عام
بودند قریش الف تا بیش | شد شصت و شصت کشته در پیش
زان شصت و بیست کشت حیدر | آن شصت و چهل جمیع لشکر
گفتند بنی عم قریش فرمود | بوبکر نه هم عم قریش وی بود
زان شد باد بی عرش بادی | تا اند بهر او کند یا بی
مأمون گفتا عجب خطا بود | ابجد شما که بی فنا بود
زیرا که مفسد است تغییر | اول عمر نبی ز نشد بنیز
دوم تشریک در نبوت | سیم ز خدا بغیر حاجت
جز عجز و تخلفش ز لشکر | کو در ز عریش فضل دیگر
فضلست مگر تخلف از جنگ | از هر نکش نبی است این ننگ
گر فضل اینست قوم قاعد | افضل باشند از مجاهد
تدبیرش چیست غیر تاحین | خود را گو تا که کرد تدبیر

احتجاج دیگر

راوی گوید خلیفه دلشاد | رو کرد بمن که یا ابن حماد
کی سوره هل اتی فرو است | من هم کردم روان تلاوت
چون آیه یطعمون بشنید | گفتا مأمون بمن بگو شد
این آیه بشان کیست نازل | زین تحفه خاص کیست حاصل
راوی گوید که گفتمش من | در شان علیست این و فاطما

قال الله تعالی و یطعمون الطعام علی حبّه مسکینا و یتیما و اسیرا

گفتا با من کریا ابن حماد | این نکته شنو که شاد من شاد
وفتی که علی نمود اطعام | مسکین و اسیر هم را بیتام
از قرص شعیر آن سخا بود | وجه اللّه مراد و مقصود
از نعمتشان خدا خبر داشت | زان نطعمکم علم بر افراشت
ممتاز شده ز خالق الثقلین | هر یک را ایشان ببین مشکور
این فضل کراست جز علی را | بشناس ز خصم دین ولی را

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز دلشاد | مأمون گفتا که یا ابن حماد
آیا تو شنیدی از این جماعت | کایشان شاهد شدند ار آمد
آن اکثر شنیده ده مبشر | فی الجنة مژده از پیمبر
گفتم آری شنیده‌ام این است | با قوم همیشه‌ام همین است
گفتا شخصی اگر زند حرف | گوید که صحیح نیست این حرف
آیا پیش تو هست کافر | یا نیست بمن بگو تو ظاهر
گفتم کافر باین نباشد | این کار انکار دین نباشد
کفر آن باشد که دم کج بین | انکار کند ضرور دین
گفتا گوید اگر شمار ا | از قرآن نیست هل اتی را
آیا پیش شماست کافر | گفتم آری و هست ظاهر
گفتا این فضل هم علیراست | قرآن مجید شاهد ماست

احتجاج دیگر

دیگر گفتا که یا ابن حماد | با من ز حدیث طیر کن یاد
هستی قایل بصحت آن | گفتم بلی اگر از دل و جان
گفتا چه عیان بود عنادت | رسواست ترا اعتقادت

بافیل شو که فضل او داست — زانسان که پیمبر از خدا خواست
باز و خدا انکو مفضل — مفضول احب بود ز افضل
باکو که فضل از علی بود — دانست خدا او آن جلی بود
اما نزدش احب اصحاب — باشد بو بکر ابن خطاب
باکوئی این بو محال فند — بود افضل دد من خداوند
اما این را خدا اندانست — افضل ز احب خدا اندانست
هستی بکدام قول قایل — تا جزم کنی که کیست باطل

حجت

رادی کوید که کفتش من — اینهره فاضلان بهرفن
ثانی اثنین اذهما جیست — این آیه مکر کلام حق نیست
این آیه برای اهل سنت — کانیست زصد هزار حجت

جواب مامون

مامون هلا کرد انست هان — سبحان الله نیس کم است آن
خاصه بلغات علم تفسیر — بشنو ز من این بیان دلپذیر
فرموده خدا بنص قرآن — در سوره کهف هم نمایان
با مومن صاحبست کافر — نص اکفرت هست ظاهر
کوید هذلی لقد غدوت — آن از دبی هم لقد دعوت
صاحب هذلی غزال داکفت — از دبی قرین جدال داکفت
امثال و نظایرش نماید — زان بیش که در شماد آید
صاحب بلش عرب زهر جیز — باشد بلکه خولید کادو خر نیز
کر از معنا غلط شده بی — هر کس که بود خداست یا بی
هم در نص کلام داور — در من بخوی انلته بنکس

بر لا تحزن ان الله معنا هی — هستی تو بکو که حزن منهی
ان معصیت است یا که طاعت — کر معصیت است کو فضیلت
در طاعت بود نهی از آن جیست — این نهی ز عادت نبی نیست
حزنش بر بغین که معصیت بود — تبعیت عاصیان که فرمود
تبعیت حق که هست محتوم — مشروعش نیست حق که معصوم

جواب دیکر

رادی کوید که باز مامون — هلا مامون بکو تو معلن
انزال سکینه در همان غار — از بهر یکیست زان دو ناچار
زانرو که علیه هست مفرد — باید یکی بود مقید
این هلبر ز بهر هر دو جون نیست — اخبادم کن که آن یکی کیست
کفتم که بود ز بهر بوبک — محتاج نبی نبود بی شک
هلا زحنین کرنکلم — در منصوص اذ اعجبتکم
تا آخر آیه خوش نظر کن — از تفسیرش مرا خبر کن
کز بهر که بود آن سکینه — آن هلبر که یافت زان حزینه
در معرکه مومنین که بودند — یکر حنینه منکرین که بودند
کفتم که مرا ازین خبر نیست — هلا بشنو که کو مت یکیست
جون رود حنین تو هم بکسر — کردند فرار جز بیمبر
جز هفت نفر نماند ثابت — یا پیغمبر نکرد تمکین
اول حید در کرز و بشمشیر — بجنابیش حکم نعذین
دوم عباس بود جدم — کو داشت لجام بغله حکم
آن پنج دکر که مختفین اند — در باب حیاسنش امین اند
بازدی مغاوت کشادند — کرداکر دنبی ستادند

قال الله تعالی و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین

تا جو بر غافلی مبادا — بر پیغمبر رسد ز اغلا
وقتی که شد از قضا پیمبر — با آن سه و چارش مظفر
کشتند و زدند و دست بستند — هفتاد هزار کس شکستند
جدم عباس چونکه در جنگ — رفتی سوی تن چهار فرسنگ
کرد از فتح نبی باجهاد — آن قوم شکسته را چو دال
جمع آمده از چهار فرسنگ — اشا هر غنا هم جنگ
از دو شد از سخای احمد — سیصد کس از آن کشیده مرند
کشتند حنا زماست دایم — او داد بکافران غنایم
کو هم بشو تا ز یا ابن حماد — در قوم شکست از چه رو داد
زحف همراز هجوم اول — هم بود ز حرف سوم اول
یعنی انکه عتابت از خدا آوست — هنگام بتی که فتح باماست
بودیم همینه با سریه — بر هم زن یکجهان بریه
اکنون که فرون رسی مرادیم — با خویش قرین کرا شمادیم
پیغمبر گفت این سخن چیست — این حرف تو بی شامی چیست
هر فتح ز قادر یگانه است — بیش دگر لشکری بهانه است
آگاه شدی تو ابن حماد — کز لطف سکینه گشت دلشاد
دیدی که در آیه گشت مؤمن — هم گشت که مدبراست و خایب
انکس که بود امام دین است — در آیه نگر ز مدبرین است
آن حجت تیز رو بی ترکش — از اخذ تو ابحست ترکش

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز دلشاد — مأمون هنگام که با ابن حماد
زین آیه ثبات مؤمنین بین — هم زحف و فرار مدبرین بین

هم فاش ببین که در مقامات — با کیست سکینه و کرامات
انصاف بده که فضل با کیست — افضل که و هم فضیلتش چیست
انست که بود متصل یار — با انکه حزین نشست در غار
آنست که جان فدا نمودی — بر جای حبیب خود غنودی
آسوده بمضجع پیمبر — تنها ز عدو نگشت مضطر
با انکه رفاقت نبی هم — بیدا هم ز اشتر نکرد یکدم
وقتی که همه قریش کردند — از هر بطنی روان تنی چند
در شب پی تفحص پیمبر — تا دست بهم دهند چو آن شر
طالب شود زهاشمیان — خون نبوی بهر کس ز هر شعبان
حیدر ز دانست آن مقاله — از بیعت دین نکرد ناله
او را رسد از دلا مباهات — کاسود بجای از مضاهات
با انکه کهی که بخت از جنگ — که بود تخلفش بصد ننگ
او را جای نبی است احمد — کاسود بمضجع پیمبر
آسوده و مفتریان در کاه — بالشش بردند تا سحرگاه
صبحش چو قریش فاش دیدند — انگشت یکان یکان گزیدند
گفتند یاد که کو محمد — هنگام عالم نیم سا حمد
سر زد ز همه قریش شیطان — هم انت عزز تنا نمایان
گفتند که نیست با تو بیکار — ما را او کرد از همه کار
با انکه که حز دروغ و تهمت — منقول نشد او فضیلت
ما را این بس که فضل حیدر — شد در کتب تما فزونتر

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز مأمون — هنگام با من که ربانی ممنون

گویم بتو بیان ابن حماد   چون رفت نبی بطیبه دلشاد
ملحق بنبی چو گشت حیدر   با اهل و جماعت پیمبر
هر دم فضلا از و عیان بود   تا میقات زمان موعود
دین را ظفر از حسام او شد   هر فتح که شد بنام او شد
پوشید چو خلعت شهادت   هم بود بحالت عبادت
در ماه خدا و افضل آن   در مسجد کوفه خاص یزدان
در افضل موقف امامت   در صبح در آن دم فضیلت
مسجد حرم خدای رحمن   طاعاتش آن فضیلتش آن
فضلش همه را همیشه ظاهر   از اول عمر تا باخر
عمرش عمر نبی بعینه   جز او به نبی که شد مشابه
نه نه غلطم مشابهت چیست   ما بین نبی و او دوئی نیست
اسبق ز کرام او در اسلام   افضل ز تمام او در اتمام

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز مأمون   هان تا من مباش محزون
در راستی و طریق حق پوی   حرف خبر ولایتم گوی
گو فاش که آن حدیث مشهور   حقست بگو یا که معمود
گفتم حقست و شد نمایان   در باره زید حادث است آن
فرمود نبی که او مصمم   مولای منست و ابن عمم
گفتا ز چه زمانش این شد اعظم   گفتم بحجة الوداع است
آخر نبی که فاش فرمود   پیش همه در غدیر خم بود
ها که زید کشته شد همان   گفتم بعزای موته بود آن
هان که روز موته او   دادی پیش از غدیر خم رد

هم

گفتم آری خبر چنین هست   هان گو یا عناد دین هست
وسواس عناد محض این حرف   حیف از عمری که شد در آن صرف
شش میل ز راه عود بشتاب   با حشمت جمله مرا و اصحاب
پیداست که مطلبش بر گشت   نه آنکه خلاف نص بگشت

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز آن شاه   با من هنا که باش آگاه
ها تنها بشنو تو یا ابن حماد   زین بیش مکن بخویش بیداد
تشریف ولایت از خدا خواست   بر قامت مرتضی شد آن راست
رد آیه انما تو برخوان   کانجاست ولایتش نمایان
او داد زکوة مجلس دوست   بالحکم خدا ولایت او راست
زین آیه ولایتش بود راست   زانسان که خدا و مصطفی راست
زین آیه منافقان خصمان   در داست چو شد کفر از ایمان
رسواست چرا کنیم انها   کی قابل گفتن است آنها
جا گیر نبی با مر مردم   البته نه خدا اکند کم
حرف فقهای خود شنیدند   ار باب رأی خود گزیدند
زهبان کرد آیه هست ار با   تفسیر نبی شنو در آن باب
انما انا موطلم که فرمود   مطلب فقهای دیگر بود

احتجاج دیگر

راوی گوید باز گفتا   کن یاد حدیث منزلت را
آیا ز شما بود راست   با آنکه ز جمع مفرد است
گفتم حقست این خبر هم   پیش همه اتفاقست محکم
هان هرون چو او برادر   شد با موسی ز باب مادر

پیغمبر علی چنین است | گفتم بتر بگفت قصدم این است

هرون که نبی است مجو موسی | حیدر هم هست گفتمش لا

گفتا که بجز ز منزلت بث | نبود الا همان خلافت

جزم است از این حدیث ظاهر | کو راست وزارت پیمبر

برهان ولایتست محکم | در وقت نبی و بعد از او هم

آن آیه کز زبان موسی | شد واجعل لی وزیرا انشا

آن آیه و نص انت منی | شاهد باشند بی تنافی

با خوف و منصب خلافت | بر قرب و اعانت و زارت

بر ما چو شد که این فضایل | با حجت بیگمان دلایل

هر کس راست فاضل آن است | او افضل جمله فاضلان است

حجت مخالفین

راوی گوید خدیو محفل | شد ز اهل کلام نیز سایل

گفتا که بپرسم از شما من | با آنکه شما ز من ز هر فن

گفتند که ما شویم سایل | گفتا خوب است کیست قایل

شخصی گفتا از آن جماعت | پرسم ز علی و از امامت

گر آنکه امامت علی بود | از رد رسول ز زد معبود

بی نقلش هست از پیمبر | مثل حج و فرض دیگر

چون روزه چون نماز هر حین | چون صدقه و هر ضروری دین

این امت را بگو چه افتاد | تا این همه اختلاف رو داد

از چیست که اختلاف امت | شد این همه در پی خلافت

در هیچ یک از فروض دیگر | این قسم مخالفت نزد سر

جواب مأمون

مأمون گفتا که هیچ از آنها | کی هیچ خلافتست حاشا

در جمله نافیست رغبت | اما ز چه آنکه در خلافت

آنکس که نکرد پادشاهی | این حال چه یابد او کماهی

آنکس که اسیر سلطنت نیست | کی داند این مخالفت چیست

چون سلطنت نکرده مغرور | دستی دادی بر آتش از دور

گردد چو خلافتش میسر | دانی که خلافت از چه در سر

حجت مخالفین

از اهل کلام دیگری هم | گفتا که کنم سؤال محکم

کان را نبود جواب هرگز | تا تو هم از جواب عاجز

آیا چه خدا داد رسالت | ارباب ترحم و شفقت

تفویض کند برای امت | تعیین خلیفه جماعت

گر خود تعیین کند کسی را | شاید نبود رضا نبی را

عاصی گردند در مقابل | زین راه شود عذاب نازل

چون بود نبی نبی رحمت | تفویض خلیفه شد با امت

تا امت او مباد از این راه | گردند ز مجرمین درگاه

جواب مأمون

مأمون گفتا عجب که زد سر | این مثل تو این کلام منکر

البته خدا بخلق عالم | ارسال پیمبر است و آدم

مانع نشد این صفت خدا را | تا بعث نسازد انبیا را

داند تا آنکه خلق عالم | عاصی و مطیع هست با هم

تا بعث نسازد از ترحم | ارسال نبی بکل مردم

تا از عصیان چند نادان | واجب نشود عذاب نیران

هم با یستی ز لطف معبود — دوزخ نشدی ز قهر موجود

جواب دیگر

دیگر آنکه اگر ز حضرت — شد امر باختیار امت
مأمور باختیار کل بود — یا بعض ز هر که بود موجود
گر کل باشد که بود مختار — ور بعض علامتش کن اظهار
گر گویی بعض از فقیهان — هم ظاهر کن نشان ایشان
تا جزم کنی که فقه با کیست — دانی که خلیفه غیر او نیست
هم جزم کنی که از چه زد سر — حرف لولا علی مکرر
زادی گویند که شد بصد رنگ — آنسان بد ز لاف هم دنگ

حجت مخالفین

آن دیگر گفت شد روایت — در دین بوفاق کل امت
فرمود نبی که مسلمین را — هر چیز حسن نمود اذ نا
در دین چون حسن همانست — در باب قبیح هم چنانست

جواب مأمون

مأمون گفتا ز جمع مسلم — گر کل غرض است لا نسلم
زیرا که وفاق کل محالست — شرق و غرب گواه حالست
پس بعض بود مراد لابد — حق را هر بعض داند از خود
گویید شما که راه ما است — ما میگوییم هم ره راست
حاصل که گروه بضع و سبعین — تعیین یکی محال شد هین
هم ظاهر شد که این روایت — در باب خلافت نیست حجت
چون نیست جهان تهی ز معصوم — فرمود نبی حدیث معلوم
از بعض مراد شیعیانند — در باب که مسلمین کیانند

معصوم چو در میان ایشانست — آرای حسن ز شیعیانست
هشدار که سر این حدیث است — در باب که راه راست با کیست

حجت مخالفین

آن دیگری گفت کی روا شد — کشتن که نفاق و خطا شد
لا تجتمع است نص مشهور — تا دا بود این دلیل منظور

جواب مأمون

مأمون گفتا جواب مذکور — کافیست در این دلیل منظور
زانکس که درین خطا خطیر است — کو سنت و فرض را خبیر است
در دین تو منصب امامت — نه فرض خدا بود نه سنت
چون شیعه ز دولت امامان — هستند بعلم دین تمامان
دانند هدا است یا ضلال است — اجماع خطا دگر محالست
معصوم چو در جهان ضرور است — اجماع خطا ز شیعه دور است
بی غو و چنین جواب متقن — رمز دو حدیث نیست روشن

جواب مأمون

مأمون گفتا که من مقرم — کی همچو تو منکر و مصرم
حجت نبود برای افراد — انکار تر است لازم این کار
منظور شد طریق آداب — ور نه چه جواب حرف نایاب
با آن همه احتجاج محکم — هستی تو بحرف خویش ملزم

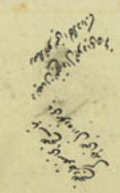
حجت مخالفین

گفت آن دیگر پس از پیمبر — از نقل چه بود فرض چندر
مأمون گفتا شد امامت — سایل گفتا ز فرض آن مرد
آن بود که ساز داد حجت — ظاهر کرمینم امام امت

اعلام کند به کل مردم / تا کس نکند ره هدی گم

جواب مأمون

مأمون گفتا شد امامت / از نزد امام تا که امت
تا فرض امام باشد اعلام / از منصب خود به اهل اسلام
از نزد خدا بود امامت / هم جا علل نبی است حجت
پیداست که شد ز ایزد پاک / داود مخاطب جعلناک
چون نصب امامت از خدا بود / اعلام که فرض او است فرمود
در نص کلام و نص سنت / اعلام من جا بجاست حجت
حق واجب خود بجای آورد / باطل ز عناد گوش کی کرد
اعلام مگر نبی علی را / کردید انکار و بود دعوا
اعلام که نیست در کار / هم مثل نبی نمود تکرار
هست اعلام من همی نمایان / با آنکه درو نبود واجب آن
هست اعلامش پس از پیمبر / هم در کتب تمام کرد
دانسته همه عناد کردید / بسیار بد اجتهاد کردید
دانید معوبه چها کرد / هفتاد و دو بار آن خطا کرد
شد از ره اجتهاد ناچار / هفتاد و دو ره خطاش هموار
اجتهاد هم با خدا عناد است / گویید شما که اجتهاد است
بر مجتهدان خطاست جایز / بدبخت در اجتهاد هر کس
گر آنکه خطا صواب باشد / جرم همه کس ثواب باشد
دینی که درو خطا ثواب است / دین دیو صفان بر بنا بست
چون نیست جز اجتهاد راهی / از بهر شما که بد کاهی
نعمت پسند بی نبی هم / گفتید که اجتهاد زد دم



غافل که بحکم نص قرآن / پیغمبر ما نباشد این شان
منهی شدن تکلف از کیست / هم نهی نطق از هوا چیست
کز خود فن اجتهاد غامست / کی کار پیمبر و امام است
آری مخطی مصیب باشد / معصومش اگر ادیب باشد
آن سر که مدار بر صواب است / اظهار کنم که بر ثواب است
دین را بود اجتهاد معلوم / استنباط از کلام معصوم
نص معصوم چون مآب است / البته مدار بر صواب است
در مشتبهات هم تکلف / جایز نبود مگر توقف
با آنکه دهند بی ثباتی / فتوی بخلاف قول سنی
چون دین ز ضلالت اجتناب است / در این فتوی خطا ثواب است
دین نیست برای تا مقابیس / دین است نه اختراع ابلیس
دینی که خدا دهد فرادش / معصوم بود یقین مدادش
زین تحقیق و بیان حجت / دادم شما هزار منت

حجت مخالفین

گفت آن دیگر پس از پیمبر / واجب نه چه شد ولای حیدر
از جمله یکی است آن صحابه / حیدر ز چه یافت این درایه

جواب مأمون

مأمون گفتا که سبق ایمان / تا آنکه رسول را بود آن
هم بهر بر آیت از ضلالت / در هر وقتی بیان حضرت
هم دوری او ز شرک دائم / از بهر امامتش بود لم
چون شرک بظلم شد مفسر / ظالم نشود امام دیگر
آن مرد که عابد وثن شد / شد دشمن کرد کار لابد

اجماع شده که این خلافت … اجماع دگر بضد خلافت
مردی که بحکم گشت محکوم … در قصهٔ عمرو زید معلوم
حاکم دگری چسان شود او … پس فرق میان این و آن کو

حجت مخالفین

گفت آن دگر علی بمردی … با آن سه جدل چرا نکردی
زان سان که جدال بو سفیان … هفتاد و دو بار شد نمایان

جواب مامون

مامون گفتا سؤال ایشان … در بحث بدن بود ز آداب
زیرا که لم نباشد الا … از بهر سؤال علت ما
لم بفعل را که نفی گویند … از نفی دگر سبب نجویند
علت جویند بهر اثبات … پس واجب شد بما دلالات
گر حال نبی کنیم تفتیش … گوئیم ولی با نبی خویش
آیا که امامتش بحجت … از نزد خدا است یا که امت
چون ظاهر شد که از خدا بود … هر چه که کرد او بجا بود
در صلح و جدال او دگر شک … ایمان ببرد ز دل کند حک
در ذکر باین اشارها بود … انجا که بحکم لا فرو بود
در روز حدیبیه شد بسیر … انداخت نبی جدل بتاخیر
تا آنکه بهم رسید اعوان … جازم شد و فتح شد نمایان
تاخیرش را ز بهر امت … از صلح جمیل بود حجت
هم عزمش را ز حق تعالی … شد حجت و جد بموهم انشا
تدبیر ز مرتضی علی هم … با حکم خدا است جزم محکم

حجت مخالفین

گفت آن دگری چرا در اسلام … واجب بنبی شده است اعلام
در شان امام انچنین نیست … اظهار بکن که علتش چیست

جواب مامون

مامون گفتا بود کی این شان … واجب با امام حیث ما کان
پس فرق بمصر و صبی چیست … خود فرق بجز پیمبری نیست
واجب بنبی است آنکه ظاهر … گوید که امام نیست ناصر
واجب با امام آنکه باید … عاصی و مطیع تا چه آید
طاعت بکنند اگر ز امت … باشد علم امام و حجت
عصیان بکنند اگر ز ایشان … زاجر گردد چون پهلوان
اعوانش اگر قلیل باشد … کارش صبر جمیل باشد
اینست که آن امام سید … که صابر بود که مجاهد

تمثیل

ویرا مثلی ز کعبه آدم … تا فضلش را عیان شمارم
مامور شدند کل امت … حج کردن و خانه را زیارت
گر آنکه همه مطیع باشند … تا منزلت رفیع باشند
ور آنکه شوند تارک آن … از کعبه مدان تو نقص ایشان
گر تارک حج شوند امت … با کعبه نباشد آن ملامت
روزی که نبی بخلد می تاخت … چون کعبه امام را علم ساخت
بنهند چو علم ضلال اجناد … بر وی نبود بد او فریاد
باید نکند سپاه دردی … از پای علم بحرم کودی
تا یک ک را سپاه ابلیس … ببردن پس دزد ز تلبیس

حجت مخالفین

آن دیگر گفت چونکه ناچار | باید شخصی امام ابرار
ناچار چه است آنکه باشد | آن شخص علی پس از محمد

جواب مأمون

مأمون گفتا از آنکه معقول | بود ز خدا نشان مجهول
کز مجهولی امام می بود | عذر امت تمام می بود
عذر همه اختلاف امت | دیگر نشدی غلط بحجت

تمثیل

بشنو مثلی ز بهر آرام | از گوش دهی بشهر آرام
واجب شود ار صیام ماهی | بی تعیین صفت کماهی
هر کس آن از عقل جوید | آن ماه مه مشت گوید
پس مردم را دگر چه حاجت | تبلیغ رسول بهر حجت
چون امر امامت از خدا بود | تبلیغش بهر مصطفی بود
تبلیغ آنچنانکه ثابت | نه بهر شد آنچنانکه با بست
تبلیغ رسول از خدا بود | نه بهر امام هم بجا بود
بود از رسم شرع آگاه | شد صبر و جهاد هر دو لله

حجت مخالفین

آن دیگر گفت کی نمایان | تکلیف علی چو شد بایمان
کی بود در آن زمان مکلف | باد در سلک دخال هم صف

جواب مأمون

مأمون گفتا که گفته شد این | با ذات کو هم بقوت دین
کی بود علی بقوت کار | آندم که نبی نمود اقرار
پس دعوتش از خدا بود | تبلیغ کننده مصطفی بود

قرآن گوید که نیست هرگز | تکلیف بر لا یطاق جایز
آن را که بود ز قوت طاقت | تکلیفش را پس چه حاجت
هم امر حکیم را چه مجنون | کز طفل شود امام مأمون
کانکه قوی شود چه بدر | آندم داعی شدش پیمبر
گر بود بامر حق تعالی | تکلیف بر لا یطاق شد ها
ور بود باختراع مرسل | پس لازم اوست کو تقول
چون پیغمبر یقین حکیم است | افعال حکیم مستقیم است
تبلیغ رسالت از پیمبر | بی امر خدای او بود کی
تا گویندش رسول حق است | تبعیت ماش مستحق است

احتجاج مأمون

راوی گوید که قوم یکسر | تا کشتند و کج و مضطر
مأمون گفتا که هست با من | زین پس طلب سؤال کردن
نه اجماعست کان نبی بود | کو من کذب علی فرموده
نه اجماعست کز همانشاه | ثبت است حدیث من عصی الله
گفتند همه که اینچنین است | این هر دو حدیث از مبین است
پس گفت کسی که بان عام | کردند خلیفه اش بابرام
گفتند همه که از پیمبر | استخلافی عیان بود سر
منصوب ز خلق گشت بوبکر | پس با چندین خدیعه و مکر
دیگر گفتش کجا قبولست | زیرا که خلیفه رسولست
خود گویندش خلیفة الناس | میگفت همیش ابن عباس
بی استخلاف کی قبولست | گفتش که خلیفة الرسولست
هست این دو مقاله از اثنا | شرعا عرفا ز اختلافی

قال الله تعالی و لو تقول علینا بعض الا
قاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا
منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین
و انه لتذکرة للمتقین

شد جزم که آن حدیث اول / در شان شما شده مسجّل
هم تعبیر حدیث ثانی / در باب شما شده عیانی
زنهار ای قوم اتقوا الله / والله ضلالت است این راه
کفر است طریق شیعه و شک / این کفر شود بعلم منفک
اما علی که از رسول است / آن کشف فروع هم اصول است
آن علم که از رسول مروی است / جز بین علی و آل او نیست
نقاع ز هدی معنا داست / و در نزد در معرفت کتاب است

احتجاج دیگر

دیگر همه عیان بکوشید / در دین راه جدل مپوئید
هر گاه کسی خرد غلامی / و انگاه نامدش بنامی
آیا شود آنکه مشتری دا / عبد ش خواند و عبد مولا
گویند همه که ای قوی دست / مولا مولا و عبد عبد است
هان بر جهت آنکه بوبک / عبد حکم شماست بی شک
حاکم ز چه راه گشت محکوم / کی خادم قوم بود مخدوم
هم مخدوم کهی شما دند / مقتول شود غضب چر آید
عثمان که خلیفه بود مخدوم / مقتول شما چرا شد آن قوم
اهوای شما چه بود حاکم / محکوم بقین که هست ظالم
کی دست نشان مردمان را / جا بر داد ند مردم آنرا
گفتن که خلیفه الرسول است / حاشا کلا کی اقبول است
گر بود خلیفه پیمبر / گفتن ز چه راه بود دیگر
ور آنکه خلیفه شما بود / با حضرت اضافه از چه بود

حجت مخالفین

شخصی گفتا از آن جماعت / حاکم نا شد وکیل امت
راضی باشند او امیر است / ور نه عزل وی نشان تیر است

جواب مأمون

مأمون گفتا بگو تمامان / از کیست همین عباد و بلدان
گویند همه بجز خدا کیست / صاحب همه را بجز خدا نیست
گفتا دانید اجماعت / کاجماع بود ز بیکل است
در ملک کسی که کردی احداث / بی بیع و شری و اذن و میراث
تحقیق که ظالمی و آثم / البته که ضامنی و غارم
بی اذن خدا بملک او در / گردید خلیفه کان مقرر
گاهی مخدوم خود شمرده اید / گاهی غرضش بفعل بردید
اهوای شما که گول خورده / در ملک خدا اجرا نکرده
این اهوا با کدام فرمان / شد مالک این عباد و بلدان
در ملک خدا است بی تکلف / گردید بای خود تصرف
احداث چنین بملک معبود / از خواهشهای کردنا نبود
بر گردن گردنان امت / طوق است ضمان و هم غرامت
ای خورده بهیچ گول شیطان / این راه ضلالت است هان هان

احتجاج مأمون

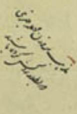
راوی گوید که گفت دیگر / مأمون بهمان گروه مضطر
روزی که نبی شدی روانه / فرمود خلیفه کیست بانه
گفتند همان گروه مضطر / استخلاف نی از وی دسر
گفتا که ز حضرت رسالت / این ترک هدا است یا ضلالت
گفتند همه هدا است تحقیق / قایل بضلال گشت زندیق

مامون هنا بکلّ طالب   بیعت همه هست واجب
استخلاف جد او نفرمود   استخلاف شما چرا بود
پس فعل شما درین دو حالت   باز ند فراست با ضلالت
قول بضلال فعل زندیق   هم ترک هدی ضلال تحقیق
کر بود تابع هدی بود   استخلاف عمر چرا بود
کر نیست ضلال کار بوبکر   این کار چرا شد از عمر نک
نعشین بنمود خود کسی را   انداخت بمکر طرح شوری
ثانی چو خلاف یار خود کرد   البته یکی ازان دو بد کرد
با آنکه بدی ز هر دو در سر   دو بار اول و پیمبر
زنهار و هزار بار زنهار   زین دین و ازین کروه بیزار



تزویر دروغ راست ماند

راوی کوید چه دید مامون   مضطر کشند و کیج و محزون
رو کرد بقبله دو کف را   برداشت باسمان و کفتا
یارب یا رب تو باش شاهد   هستم ناصح نیم معاند
از باب نصیحت آنچه شاید   کفتم همه را چنانکه باید
توفیق توام بلطف شد یار   کن کردن خود مکندم این بار
یارب هستی تو عالم السّر   سرّ همه پیش تست ظاهر
دانی که مرا پس از پیمبر   مولا امام دو راه و رهبر
بود بجز از علی و اولاد   اینم بود از رشید ارشاد
راوی کوید که شد هماندم   عقد مجلس کسسته از هم
کشند محدّثان دیکر   کشند چو آن کروه مضطر
مامون هنا سکوت از چیست   کفتند که چاره دکر نیست



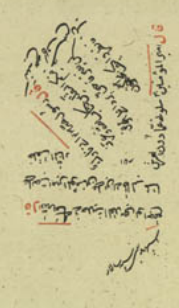
حیران شده ایم و کیج و مضطر   باید که کنیم فکر دیکر
مامون کفتا همین سر حالت   کافیست برای حجت
زان پس فرمود با دل شاد   با دربانان و جمع قوّاد
تا آن همه را کنند بیرون   رفتند بجمع غمین و محزون
مامون بخواص خویش فرمود   کاین غایت بذل و جهد شان بود
تا طی نبرید آنکه ایشان   بودند نشان من هراسان
حجت همه را ز پیش این بود   هم غایت حرفشان همین بود
منه التوفیق و الهدایه   فی بدو الحال و النهایه

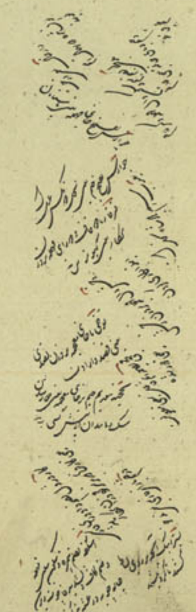
رسوا شدن نفاق مامون

کوید اسحق ابن حماد   لکن الامجد الاسناد
وقتی که شنید امام هشتم   این قصه و ماجرا ز مردم
فرمود بشیعیان خاص   کاینها همه شد فریب ظاهر
زین خدعه و مکر اتقوا الله   بوسیده منم و مکر آن آکاه
موسی ز فرعون داشت محزون   فرعون من این اوست مامون
دشمن تر ازو من ندیدم   جز او نکند کسی شهیدم
تنها ز زبان چه دین چه مذهب   دینار ز ذهب بود نه مذهب
آنرا که زبان و دل یکی نیست   در کفر و نفاق او شکی نیست
دشمن که خصومتش عیانست   خصمش شمر که باستانست
بهتر که نفاق باشد انکار   از ما چه غم که شد نمودار
کو چاره دشمن نهانی   از کرک بلا بود شبانی

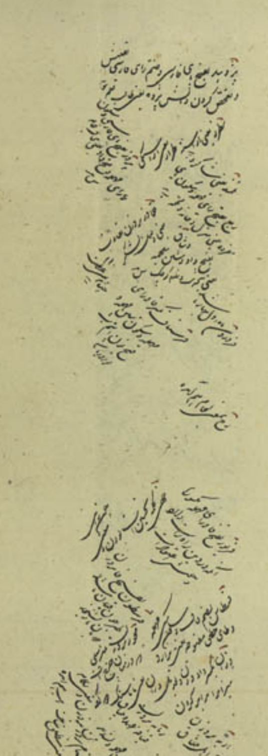
طغرای مناقب امامت

یا مولا من احول مولاه   یا هادی من احبه الله





ای بوده بحث مستقل | از دور ذلالما م اق ل
سیمای تو مظهر العجایب | شان تو مفرق الغرایب
زیبندهٔ منبر سلونی | ما یفصد کیف یخلقونی
هم خیل لو اجتمع از انث | هم ذات لا الا فتی نشات
تسم الله کتاب اتی | لمغرای خطاب انت منی
بیفاصله جز تو کی جدید | اسپهبد خاتم النبیین
عمرت عمر نبی بعینه | جز تو سر نبی کر شد مشابه
نه نه غلطم مشابهت چیست | مابین تو و نبی دوئی نیست
شد از تو حل هر بنوشته | معمور ز دار حال جنت
دید از تو نبی صفات جبار | غالب شده مدلجی بناچار
هر جا مدحت بنا طو جید | شد منقبت شبیه توحید
بر کرد تو فلسیان حوادث | جون برسی شاه خود جوادث
یعسوب وار ملایکی بحل | قرآنه د عرش و کرسیت محل
ذ داجحه فلک جو فرقا ر | جوید پناه از تو ناچا ر
دقاب حقیقی عطا بخش | از نور تو کرده فلک نش رخش
نور همه انبیا نما یا ن | از سر دی تو یافت سامان
با نسخه فرشتر ا تو نخی | زین دو ز نور بوشد بحی
زان در که فرشتر بیابد | جز بحنه از سکان حبر آید
پیچیده سر از تو دیو درخیم | در معر جهنم است جون میم
افلاک تو نجوم تابکار دند | هم کار دزول از تو دادند
با قدر تو کوته است وهم شد | از اطلس جرخ تیز آهنگ
این هفت ادا کر مسنطا ند | اشکفته باب این جنابند



این قبه هفت طاق ششدر | در محل باب تست برش
صراف خرد بسی بزد هیند | نقدی بعیار تو نسجید
قدر تو بجانب مطر ن | از اطلس جرخ دوخت پردز
نه نه غلط است ازین بحرف | نه جرخ بجشو تکمه شد صرف
جبریل بعزتی که اوهست | تلمید تو بود و بود بیوست
در دبج وشان بارگاهت | در جوب فلاکو نسپاهت
نور دز که عید احتشامت | با نور تو نبض تمامست
ان باب دمو دو ماه باشد | این ماب ده دو شاه باشد
زین راه کند بکام دانی | در فردوس جهان جوانی
از عدل تو شد بعدل یضا | نور دو دریا بن فرسنا ف
باید نور دز شاه عاد ل | کرده شب و روز هم مقابل
رخ سلطنت بدست داده | شاهان همه رخ بره نهاده
در باب تو باد یه وجو دیت | این رو دق داد ر تو جودیت
دو دبش دروت ز هی معظم | دل دینش عمت خفی مکرم
از فرفر بودات سلطان | افلاک سه و ملا یکند حیران
قسطاس ز کفتهای کردو ن | با جو دجرخ ز افرسطو ن
شادند اکر نبه دو دانت | تعدیل دزدان شود جهانت
بانت ولایت صحابه | این بود ارتبه دار بابه
این ابلق را کر جرخ نامست | بوسنده سر زمین تامست
تا رزحز اد دین سرکو | با حکم تو میکند تکا بو ا
خورا که زخش همت اد است | سر بر خاک تو مولاست
شد بجر مهر عالم افروز | در پیش تو بجر بند ذروز

یعنی دایم برای تعظیم — بر سجده نهاده دست تسلیم
نیران خلیل از تو شد نور — فرموده رخ تو نافه ی طور
سلطان خاتم سلیمان — از معجزهٔ تو یافت آن شان
آن خاتم را که بود ثابت — انگشت تو کالبلیج جودت
احسان شان بی‌حد نیست — آفاق پر از عطیهٔ تست
دست شد از عطا معطل — زان خوانده معاندت معطل
مفتاح بیان تو زد در هشت — در بحر بها نرزد زر در هشت
تا جود تو بلند شد دست — شد رشته قدر قدر فی پست
هم جود تو شد کریم وسیله — نرسیده گذاشت نرسیله
ای آب شناس قلزم جود — دست جو کند تلاطم جود
بحرین دو عالمت قلیل است — از رود که کوثر سبیل است
جود تو سوای حلقه بردر — نرفقل بود نه نبند در
که دید در تو قفل باشد — کر بر زکه است با کجا زند
جود همه دست فال جودت — کونین طفیلی وجودت
جود تو بسند حشمتلا است — در سوره هل اتی هویدا است
از خوان تو چرخ در تنعم — دندان مزدش دو دست انجم
در خواهان تو پادشاهان — از جود تو خراج وجه خواها
روزی که بکام دل کنی ادس — بخشد کرمت تمام فردوس
نقصان نکند تمام جنت — چون قسمت نامزد غنیمت
روشن ز تو شد طریق اسلام — در سر عمر و عمی شد عام
تا سرو تو باغ شرع آراست — در خانهٔ کعبه قبله شد راست
روزی که شد از تو خانه پردین — شد خانه مثبت متاع کونین

در شرع بنا تو کرده داد — دین را محکم زدست کی داد
دین دار زبر تو نیست این شرع — چون راه که شب بود از برق
دین را سر دار تو پاسبانی — رمیاری این رمز بود ابنی
دایم دارد بری زا نو — در عدل تو شد ز اکر نجوم
شرک نود در بصان زند از دست — روز همه شد رخند از دست
خورد از تو لوای کفر ولا — برتا نکند نادیک القلوتش
با سلم نبی جو باد وفرند — تا حرب جگر شکاف و از غند
تا هیبت تو گمرزد انابست — پوسته لباس او سلاب
از تیغ تو شد مشابه ناس — خونبار از ان سحاب رحاس
افتاده ببر بحش تیغت انصاب — مانند حباب راه سیلاب
ای قدرت کرد کار عالم — بر قدرت خود خداست اعلم

حکایت ذکر تقرب

نقلست معتمد و مسجل — در منقبت امام اول
راوی گوید که گفت سلمان — آن مصر وفوق را سلیمان
روزی آل عبا نشستند — چون بجز همه حلقه بستند
از منبر بر که در میان بود — هر یک زنشان که میل فرمود
با هم کشیدند غایت باد — کشتند همه ز لطف هم شاد
اما جود از میان حید در — زان منبر بر خورد آب کوثر
کردند همه بر صفت در — چون پیمبر کر سجده کرد او
در بغل مه آفتاب تابان — مشغول بسجده شد شتابان
در سجده شکر شکر ها کرد — تکبیر بسجده هم ادا کرد
آنگاه چو سر ز سجده برداشت — دیدیم که مجتبی قدافرشت

رد کرد بجز جوین کفتا — ای رحمت کرده کار بکا
هریک از ما که آب نوشید — از جمله بلطف تهنیت دید
اما بدرم چو نوش کرد آب — از جمله همان شنید بشتاب
الآن شما که سجده کردید — مشغول شدید بشکر تمجید
خواهم که کنی ز لطف اظهار — کاین سجده چه بود باد
از جهت که تهنیت نکردید — کردید باهتمام تمجید
سلمان کوید شفیع کونین — رو کرد بسوی قرة العین
فرمود که ای امام ابرار — این سجده شکر بود ناچار
هریک از ما که تهنیت گفت — هم کل ملائک آن گهر سفت
نوشید پدرت چه افتاد — فرمود خدا اگر عافیت باد
چون من سخن خدا شنیدم — قد دیدت عظیم دیدم
این سجده شکر قد داد بود — هم شکر عظیم لطف معبود
این سجده قرب پادشاهیست — این شکر تقرب الهیست
عالم عالم درود رحمان — بر مهر و مه و سپهر قرآن
هم لعنت حق جهانجهان باد — بر منکر فضل آل امجاد

ثعبان حصار گنج اسلام

با تیغ دو سر ز دهر شد کم — آئین ند قهر و تخرم
تیغت که همیشه داد دین بود — در باره ضیم و داد دین بود
اسیاف رماح هم رماحس — شد از تو نجا لدی ملاهی
در وصف احادیث آن طویل — داده بطلش نظر بکیول
هم از تو کشید رمح قتال — خط بطلان بنام ابطال
مریخ که ریختن دلیر است — در جنگ تو شرطی خمیس است

جنگی که نه با صف تو ضم شد — چون زو بهر سر نگون علم شد
شمشیر تو کرد ظلم را فک — هم زنگ شد از ظلم را حک
شمشیر تو کار ذو الجلال است — هم قهر خداش بد مثال است
شمشیر تو از مراد جانب — خوانت نموده بر اجانب
آن سر که ز سجده ات در و شد — عمرش بباد از بن سکو شد
تل تل سر خصم بود در ایام — بهرام نکش رسد به بهرام
آئین هبل شد از تو منسوخ — خود دار تو صنم نبرد باموج
ثابت شکنی شد از تو مشهور — برشد ز نگار چین فغفور
با تیغ تو خصم را نمود لک — هنگامه آتش است و آنک
از تیغ و صارم تو دشمن — ذاتش جو زاو لبه روزن
با حاسد تو هر که شد بست — در غضبانش هم آن جهاد
تیغ تو بصف خصم سرکش — میجست چو برق آتش
خصمت چو درازید در خواب — خود در بحر سیماب
خصمت هر جا درع کشیده — شیرت دمد غزال دیدی
تا بون دماغ خصم دل تنگ — از برق تو یافت در آهنگ
تا از تو دل عدو بخون است — ملک دشمن دشمن بخون است
هر جا تیغت کشاد آغوش — بس مار دکشت مار دو روش
تیغ تو دهان بجز نکشود — بر سکر خصمت آن در بود
رمز است که ذو الفقار مولا — با شد دو سر از تنش جو بلا
یعنی کر مکر دوتاست این سر — کز تن نکنم سر ستمکر
تیغت که بجز فشان فلد دت — با هیچ فسان نکرد الفت
تا دیده عظام دشمنان را — افسانه شمرده هر فسان را

هرجا علمت نمود منصوف — آوان فتح شد بشوق

هر فتح ترا نبین نادرد — از بام نهم فلک صدا کرد

هم خیل فرشتگان سپاهت — هم بام سپهر کاسه کلاهت

در حشر بنام تو در آنند — صف صف لشکر زهم نمانند

زاندیشه برلشکر نیرت — بیدست مبادزد لیرت

برقت ز بریق در صف کین — ثعبان میربخت بر شیاطین

از نیزه خطی تو اعبیار — در منزل جهر شد چون مار

شد بس حساب ادنکار ند — بر قاف نمود چنانکه آمد سد

با خدنگ تو در خدنگ با — دیدند نداشت تاب دیبا

تیغ تو خصم کند وا نکند — با پشه داد بیان کند

از بیم شمرده گاه و بیگاه — کوته دل خصم تست ز غنار

زغنار جاو آن دلش در پی — کالفتنگیست هر دلش به

بیش از جدل مطیع دهاد — هر فتح ترا قضای جبار

بنوشته بخون خصم جامت — بر جبهه جبهه سیاهت

بی تیغ دو سر برد ز خندق — از سینه جدا شد حق

در هشتم هم ز صولت تو — دزد اهم جدا است تو

بیم نکرد ز بیم جان — سوی دیران همسر لوز اك

بی لرزه شد هلاك خصمت — آن یوم همین است این قیامت

از معرکه ملال بشناس — با تیغ تو شد خلاص بی ناس

گر آید خصم کوه کوهت — البته شکوهد از شکوهت

گر خصم تو سر کشد دو صد لك — تیغت شکند ز سید در فرك

تیغ تو شکست صف دشمن — کو هفت ترا بکش ز آهن

ای قدرت کردگار دارا — با قدرت ادکی است یارا

با قدرت او توان برآورد — از نیزه دخیبر و درش کرد

عزم تو بهیج معنی لدن — راضی نشده برای کسش

کهند چو صف حرب دیدی — دلدل بجواد چون کشیدی

گفتی که جواد را دو کار است — زان هر دو مرا همیشه عار است

هرگز ز عدو نمیکریزم — چون تافت عنان نمیستیزم

چون کرد عدو عزیمت کال — نشناخت مرد هم ز دنبال

چون توبه بود در عدالت — بیند از پیش رو فرا کت

با این تو نیز هر چه مشکن — شد اعمی را بصیر کشفن

هم زین نمط است گر ز کر سباب — هم زین دست جام جستاب

هنگار دا کی بکوم کاهست — ب باد رود چو کرم راهست

کهدند باتفاق افواه — حیدر شیر است و خصم روباه

چون شیر خدا بخصم تازد — روباه دگر چه حیله بازد

آرزو ز کر حیل خصم ببیناد — سبقت کردند بر سر آب

تا در سر آب خوش نشستند — در بستن آب عهد بستند

بافرمانت یك ابن اشتر — کوچاند چهل هزار لشکر

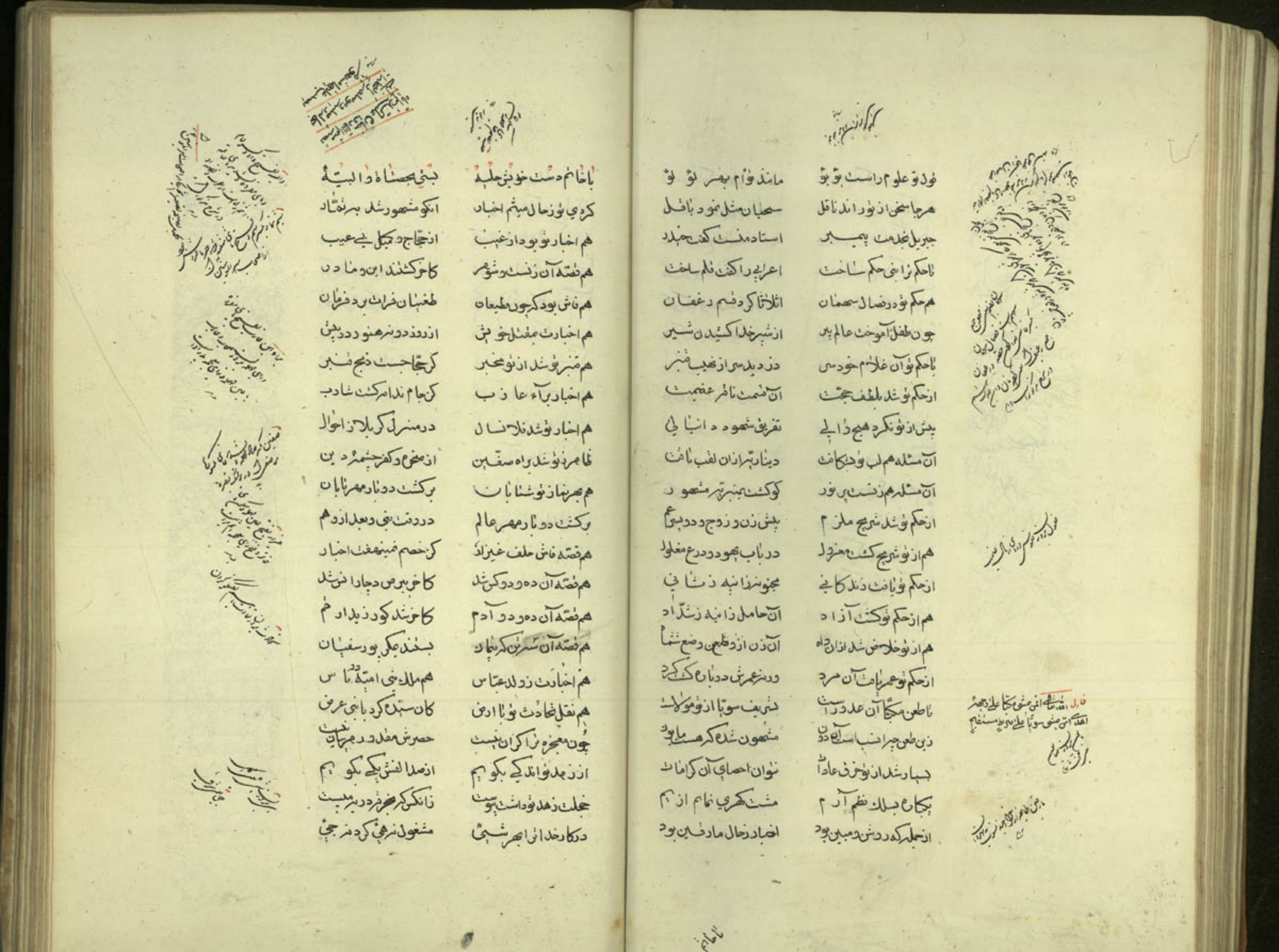
چون مالك آب گشت مالك — اعدا ز عطش شدند هالك

گفتی مکنید منع هرگز — کاین بخل نکرد غیر عاجز

قدرت دادیم و آب دشمن — در آب چرا کنیم نقصان

از علم تو کرد عالم نور — جاده دل بیجهان کیا بود

از هر حرف علوم شد دار — حرف چین دکذا د عنقاست

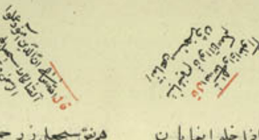


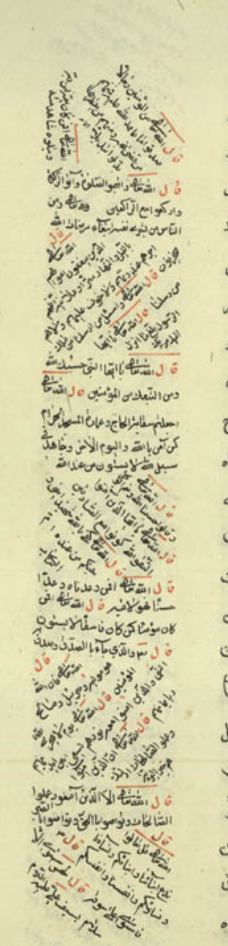
نور تو علوم راست تو تو — ماند تو ام بهر تو تو
هر جا سخنی از تو اند ناقل — سحبان مثل نمود باقل
جبریل بخدمت پیمبر — استاد مثبت گفت چند
تا حکم تو ابن حکم ساخت — اعرابی را گفت قلم ساخت
هم حکم تو در ضال سلمان — اثلاثا کرد قسم دغفان
چون طفل آموخت عالم پیر — از شیر خدا کشیدن شیر
تا حکم تو آن غلام خودسی — دزدید سر از نهیب قنبر
از حکم تو شد بلطف حجت — آن قسمت نام عقیمت
پیش از تو نکرد هیچ داپی — تفریق شهود دانیالی
آن مسئله هم لب تو حل کرد — دینار تبر از آن لقب یافت
آن مسئله هم ز دست پی بود — کو گشت بمنبر تو مشهور
از حکم تو شد شریح ملزم — پیش زن و زوج دو دو بیع
هم از تو شریح گشت معزول — در باب بهود و درع مغلول
از حکم تو یافت دند کاپی — مجنون زانیه ز شافی
هم از حکم تو گشت آزاد — آن حامل زانیه ز شداد
هم از تو خلاص شد از آن راه — آن زن از دو طعن وضع شتا
از حکم تو عمر یافت آن مرد — در شیر عمرش دو باره کرد
ناطق مکنا آن عدد راست — تشریف سویا از تو مولات
زین طعن جبر انسب است آن دو — منصوص شده کر هست یا بود
بسیار شد از تو خرق عادات — نتوان احصای آن کرامات
یکبار به بلاغت نظم آرم — مشت کهری تمام از آن
از جمله که روشن و مبین بود — اخبار زحال ما دقیق بود

با خاتم دست خود بحلیه — بنی جستاه دالبته
کردی تو ز حال میثم اخبار — انکو مشهور شد بتمار
هم اخبار تو بود از غیب — از حجاج دکیل بی عیب
هم قصه آن زن ست و شوهر — کا خو کشتند ابن و ما دن
هم فاش بود که چون بطیعات — طغیان فرات بود فرمان
هم اخبار مقتل خویش — از روز دو نر هنو در دیش
هم منبر تو شد از تو مخبر — کز حجاج بست ذبح قنبر
هم اخبار بر آه عا ذب — کز جام ندامت کشت شارب
هم اخبار تو شد تلاش ال — در منزل کربلا ز احوال
ظاهر ز تو شد براه صفین — از معجز دکمر چشمه دین
هم بهر نهار تو شنا باب — بر کشت دو ناره مصر تابان
برگشت دو باره مهر عالم — در دست نبی و بعد از آن هم
هم قصه فاش خلف غیر آن — کز خصم نمینهفت اخبار
هم قصه آن ده و دو کر شد — کا خوبیرص دچار انشد
هم قصه آن ده و دو آدم — کاخو شد کور دید ادم
هم قصه آن شتر کر بنا که — بستند بکی بو سفیان
هم اخبار زولد عباس — هم ملک بنی امیه تا س
هم نقل حادث تو باد — کان سبد کرد یا بنی عرض
چون معجزه تو کران بیست — حصرش بقلد د حرمات نیست
از ده جلد تو اند که بکو هم — از صد الفش یکی بکو هم
خلقت زهد تو داشت بوست — زانکس که بجز فرد دیر بیست
در کار خدا ای امر شیء — مشغول نهی کرده حجی

استغنا بت بعد و آیت — خطر ابر تو در شك ذ دهبت
ذ دهبت بود ببقی و سبرق — معزود ئی انکه د مطلق
ملك همه درحرث اند که بود — ده یکی و ده دهی بکی بود
یکم نشدی بر غنت از جا — از ده نه این عروس زیبا
با دهروث که هوس باخت — که ده دلها انکار خود ساخت
در راه تو شد حطام دنیا — دسبحه صید کاه عنقا
با صد عجب و دلال و شنگی — که از تو بود دل دشنگی
کی تاب تو بود این کهن شال — با اخکم این فلدیم غربال
ملکت بتیم نکشت مفتون — طبعت بطبع تو د مفرون
غیر از تو که بود چون پیمبر — بودن با آن جلال و آن فر
قانع بجنس ز لبس فاخر — بالفخر شعیر شاکر
دنیا ز تو در رضای خالق — بشنید شهر باد اثر طالق
دنیا که امل برید از تو — غیرا غیری شنید از تو
جانی که کفن بهشت باشد — این تلفه را چه قدر باشد

ای که باتفاق امت — در شان تو نازلست البت
آن آیه اتماست با مر — دد بر همه امام ظاهر
هم سوره هل اتی هویدا — هم مسئلت و داد قربی
هم مسئولون پس از نعوم — یعنی ز ولایت زند دم
هم آیه اجراح دد نور — هم عند ملیك فاش و مشهور
هم نص سلام آل یس — از شان تو یافت کشف تبیین
هم آیه سابقون ز آیات — هم نص تصدق و مناجات





هم نص اذا خلوا انما با ن — هم نص سیجعل ز د حمن
هم نص قضای نحب مشهور — هم آیه تلو شاهد نور
هم آیه وار کعوا مستقل — هم آیه اهدنا در اقل
هم آیه ابتغاء مرضات — در وقت شرا ز خود بطاعات
هم آیه بذل مال کردن — در لیل و نهار د سر و معلن
هم آیه و اسئل است با مر — من ارسلنا در دست ظاهر
هم آیه بلغ است و تهدا د — هم نص تطهیر مند رد ها د
هم نص خطاب حسبك الله — این نیز باتفاق افواه
شد شان کرامت تا تاج — استفهام سقایة الحاج
هم نص شریف حسبنا الله — از شان تو یافت شوکت و جاه
هم آیه صادقین هویدا — بعد از امر خدا بتقوی
در نص کتابت شهادت — شد علم کتاب از تو البت
غیر از تو مراد از من چیست — بالاتبع و علم حرکیست
هم آیه مومنا کمن کان — در شان تو و ولید بود آن
هم نص و صدق به رهست — در شان پیمبر و تو پیوست
هم صالح مومنین بقرآن — از شان تو یافت کشف تبیان
هم در شان تو که منزل — لا یخزیه الله النبی سیجعل
هم در شان شماست مخصوص — هم خیر البریة منصوص
در سوره عصر هم تواصوا — از شان تو یافت نور دینی
هم نص مباهله بقرآن — از شان شما فزوده آن شان
هم آیه فاستوی علی سوق — از شان تو یافت زیب منطوق
هم نص که بیمن کفی الله — از شان تو یافت عزت و جاه

قال الله تعالى وكفى الله المؤمنين

ازشان نو بانت اصطفینا — در پهلوی من عبادنا جا
نص انا بامن السنعنی — ازشان تو یافته است معنا
هم درشان تو اش نزد لست — آن آیه که شاقوا الرسولست
هم نازل کشت کل ذی فضل — درشان نو ای وصی به فضل
هم درشان تو کشت محکم — نص انمی ز بیش بعلم
هم ازشان تو یافت آن جاه — نص من کذب علی الله
هم نص کریم فی بیوت — از انوار شماست معلن
هم آیه لا فخر مواهست — درشان تو و صحابه پیوست
هم هست بی مخاها نست — والنجم اذا هوا نشانت
متا المحسنی است هم نمایان — بعد ان سبقتلهم بقرآن
هم نص لنعرفنهم هست — مخصوص بدشمن تو پیوست
هم نص کریم عشر امثال — ازشان تو یافت شان و اجلال
هم منصوص اذا دعا کم — ازشان تو میکند تکلم
هم اذن هم موذن — از میزلت تو کنه معلن
نص بهدون و بعدلون هم — در ضرب مثل با ابن مریم
هم آیه اذن واعیه هست — درشان ولایت تو پیوست
هم آیه رکع است و سجد — در بارع عزتت مؤکد
هم آیه الذین یؤذون — ازشان تو کنه شان افزون
نص نسباد صهر ای شاه — از قدر تو یافت عزت و جاه
هم ان طهرتم صدف — از بهر جاه تست معلن
الیوم اکملت هم بقرآن — ازشان تو یافت رفعت و شان
هم آیه طاعت اولی الامر — در نست بقول زید و هم عمرو

هم نص اذان حج اکبر — ازشان تو یافته است آن فر
با حسن مآب هم بقرآن — طوبی لهم از تو یافته شان
با آیه تذهبن بک زود — شیعت در انتقام بکشود
هم آیه تو تو است و مرجان — با بلبغان بحر قرآن
هم نص لنا کیون هو یداست — تا کی ز ولایت تو دسواست
خیر منها تراست درشان — با امن ز خوف در ز هوان
هم منصوص رجال اعراف — در معرفت شماست کاف
چون عدل تو در بود از خدل — من با مرشد رشی با عدل
درشان تو یافته صحابه — اتامن او فی کتابه
هم آیه مستغاص نظمهین — درشان شما شده است تفسیر
هم آیه نزع غل سینه — ازشان تو کی ده بی حزینه
نص لیغیظ هم بقرآن — ازشان تو یافت آن همرشان
این آیات تمام محکم — در نست بی مخالفین هم
اما از طریق پاک خاصان — منزل بشوند تمام قرآن
شد ما بین در دو فریوست — وصف تو و ذکر دشمن و دست
بوسنه باتفاق امت — قرآن با علم تست حجت
کی شد بوفاق یار و اغیار — اعلم ز تو و ز آل اطهار
ازبا ناسین سوی ناس — از نور تو بر فروخت نبراس
شد و مرز با وسین بهر کس — کز وصف علیست مصحف دس

تعظیم جلال حق تعلیم

تعلیمست صحیح از ابا ذر — آن کو و صدق راسکندر
کو بدر دوزی شدیم حاضر — در نزد رسول عالم آن سر

فرمود نبی که یا اباذر — شو رمزی ز فضل حیدر

بودم امروز فرد و تنها — مشغول بکردگار یکتا

آمد جبریل رب عزت — با هدیه ز کبریا بشارت

از جمله پرندهای محکم — فرمود که گفت رب عالم

با شیعه حیدر است غفران — هم دوست و دشمن اد ایشان

با من جبریل بود در حرف — کامد شرادلیا ز یک حرف

تا شاه ولایت آمد از در — دیدم جبریل جست مضطر

استاد بپا چو عبد مقبل — در خدمت سیدش مقابل

پرسیدم از آن امین اسرار — آن از همه قدرها خبردار

گفتم ز چه بود این تواضع — با این اخلاص بی تصنع

از جا جستی چرا بدین جد — چون عبد ذلیل پیش سید

گفتا با من که یا محمد — وان عمر ترا زیاده از عد

نجمی است که حکم ذوالجلالش — بنموده بسی هزار سالش

آن نجم مرا بچشم نقشش — بد اشعه صد هزار درخش

روزی که مرا قضای معبود — از کتم عدم نمود موجود

پا میکشتم ز خود خبر داد — پرسید ز من جلیل جبار

من کیستم و تو کیستی هان — من گشتم از آن سؤال حیران

از دهشت آن نبود خاطر — تا در بجواب آن سوالم

ماندم حیران که تا چه گویم — با خیر تا چه عذر جویم

بودی ناگاه شد درخشان — بر من ز نهان عرش رحمان

دیدم بخدا همین جوانرا — این نور زمین و آسمان را

گفتا با من منش حیران — ز نیستان تو بگو جواب رحمان

نور رب جلیل کو جمیل است — این عبد ذلیل جبرئیل است

این گفتم و رشته ام فرودند — در هابرخم ازین کشودند

از تعلیم همین شهنشاه — گشتم ز مفسران درگاه

شه را بمن است حق تعلیم — فرض است بمن خشوع و تعظیم

از روز ازل مراست استاد — حقش هرگز نرفته از یاد

حرفش دادم چه حلقه در گوش — این حق نشود مرا فراموش

مجذوب ز من شنو بیانی — حرف کتاب داستانی

آن عفو باعتبار شیعه — با دوست دوستدار شیعه

توفیق تتبع است مقصود — ایمان ز نجات میبرد سود

چون ایمان است شرط صحبت — اصحاب نیند اهل بدعت

واجب شد لعن جاودانی — بر بدعت و آن سگان بانی

عالم عالم درود و وهاب — بر جان نبی و آل و اصحاب

هم لعنت حق جهانجهان باد — بر منکر شاه و آل امجاد

عقد گوهر پند انتخابی

گفتی فقر و غنای امت — بعد از غرض است در میانت

گفتی علمست بهتر از مال — پاست دارد تو پاس اموال

گفتی که امور شد بتقدیر — دادند گمان که شد بتدبیر

گفتی بد شد شتاب هر کار — الا در دفع شر اشرار

گفتی انصاف مرد از خویش — چون عدل شد است بهر درویش

گفتی که قرار در اوانش — همچون ظفر است در زمانش

گفتی که سخاست قبل اظهار — بامستدل آن حیا شد و عار

گفتی بود اصدقا ز تنها — یک روح و لیک در بدنها

گفتی باشد حقیقت جود — بی واهمه توقع سود
گفتی که ثنا برا ز سخا شد — آن باطمع ماند و زر فطا شد
گفتی منع جمیل از کرم — از دعای طویل هست بهتر
گفتی روح و جسد بر نسبت — همچون معنی است در عبارت
گفتی بود احسن صنایع — کاری که روا است در شرایع
گفتی بنی است بخش نایل — باشد سامع شریک قایل
گفتی بود احسن تجارات — با این فانی سرای جنات
گفتی که کبیره بخش داور — ذنبی است که دائمش تو اصغر
گفتی ز کریم بذل و اعطا — باشد بیش از سؤال احلی
گفتی ایمان بود قوی تر — آن اگر توکلست اکثر
گفتی باشد بخیل زر دار — ابعد ز خدا ز هر گنه کار
گفتی عفو است عفو قدرت — هم افضل جود جود عسرت
گفتی عصتص قوم انسان — نوع قرضی است اعظم آن
گفتی بجناب رب عزت — اعطل آن شد که هست اقرب
گفتی انعم ز عیش مرغوب — باشد بغنا عزوزن خوب
گفتی بر دانش علم بر هست — درد جبر عادات او قلیل است
گفتی عدد نفس شد اعمال — بنوشته محاسبی است قدکال
گفتی که رسول از دوستان — منع و اعطا با دوست آمال
گفتی شب و روز مرد فانی — بود سفری نشینه کو باقی
گفتی حسد است راس هر عیب — جهل هم مرض دل است بی ریب
گفتی جبنی است ظل ظاهر — زانسان که شجاع عزت حاضر
گفتی که بخیل بی ذلیل است — بنوشته چو هم علیل است

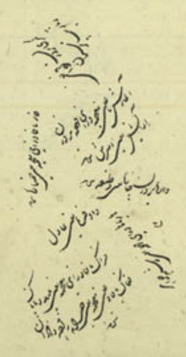
گفتی که نهان سر است دیندار — اخلاص ثمر بود یقین را
گفتی که لئیم را حیا نیست — با لذت علم منتهی نیست
گفتی بید دوست کی غریب است — هم ظهر را حکم از طبیب است
گفتی که غنا است با قناعت — عزت نبود مگر بطاعت
گفتی علمت فقد دنیا است — هم بی علمت عمل ضلال است
گفتی جزع بود ز مصیبت — او جمع ز مصیبت است البته
گفتی دردار سند غضبی — رهن است همی بی خرابی
گفتی که بد است زن بهر کار — این بدی ازان که هست ناچار
گفتی سامع بجاه غیبت — مغتاب دوم خود اوست است
گفتی شب و روز دهر غدار — دارند شتاب هدم اعمار
گفتی بر اوست خوار دنیا — عصیان نشود مگر در اینجا
گفتی صبرت بود بطاعت — اهون از صبر بر عقوبت
گفتی صبر است عبد قانع — شد عبد ذلیل حرص طامع
گفتی چون مار جیفه دهر — نرمست و منقش و پر از زهر
گفتی غضبی که نیست حکمت — سر علت نهایتش ندامت
گفتی خلق تو بهر عقبا است — سعی تو چرا برای دنیاست
گفتی که بکسب خیر اعمال — محتاج تری ز کسب اموال
گفتی بغیر حیا و دانی — در کار تو بود زیانی
گفتی احسان خود مگو باز — احسان چو کنند منتش باز
گفتی وقت حضور آجال — ظاهر شود افتضاح آمال
گفتی آن را که نعمتی هست — انعام همان ادای شکر است
گفتی خوف چو شد ز مردم — بگریزی وا ز نظر شوی گم

امداد خدا چو بیم آرد پی — هم رد بر پناه او گذاری
گفتا ز بزرگی اراذل — خفت نکشد جز افاضل
گفتا چو عیان شود مفادی — بیکار شود دگر ندا بین
گفتا ذکر دوست خوشست — مبدأ لطف کرد او دوست
گر هست ترا ذکر وحشت — باشد خدا برا عداوت
گفتا که باشد مکارم — تا دو دنیا شی از محارم
گفتا سخاوت و ایثار — باشند ترا عبید احرار
گفتا مهمان شد نعمت — با شکر شکن تو هم ضیافت
گفتا ز دشتر نفرت مرد — باشد کار مرفوت مرد
گفتا علمت حیات باشد — صدقت سبب نجات باشد
گفتا عزت طلب بطاعت — داری هوس غنا قناعت
گفتا اگر بلای انسان — از تیغ زبان شود نمایان
گفتا سخنت بود شهوت — مشکل ترا ز دست ترک جنایت
گفتا که تو تیغ تو الست — بهتر از خوف از نکالت
گفتا راذت مگوی مطلق — با تمام دیانت و احمق
گفتا که ثواب داد عقبا — از باد برد جفای دنیا
گفتا اعمال را حسابست — آن روز ثواب هم عقابست
البته ثواب صالحانست — البته عقاب طالحانست
گفتا ز حلاوت ظفر شد — آن تلخی صبر محو لابد
گفتا حق خدای عالم — بر ذمت آدمیست محکم
آن حق بر است شکر دوپر — هم هست دو باد صبر در عسکو
گفتا نشد اجماع ممکن — بد خوی دخیل نزد مؤمن

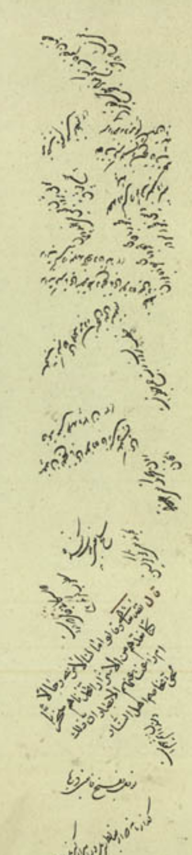
گفتا آنکس که گشت جامع — از علم هر آنچه گشت نافع
چون نخل بود که از ریاحین — آن جست که اطیب است دیگر
چون نحل نفیس راست اکل — لابد دو نفیس از وست حاصل
آن یک باید از آن شفا ناس — آن دیگری از آن خروج نبراس
گفتا ذاکر انیس با اوست — ذاکر باشد رفیق با دوست
گفتا ذکر است نور ایمان — ذکر است خدنگ جان شیطان
گفتا مسرور ز خلق که بود — نفرش مرحوم و جود محمود
گفتا شده روزی هر کس سر — با نقد بی اجل مقدر
گفتا که درد بتر شاکل — بهتر ز تهیه تجمل
گفتا عاقل چو گشت سلطان — پس خوبی از و شود نمایان
چون جاهل را رسد امارت — هر لحظه کند بعیب شهرت
گفتا کنهی که غم کمارد — بهتر ز آن طاعت که عجب آرد
گفتا ترا امیر او اسیر است — شاهی که هوا برد امیر است
گفتا دل مرد را شجاعت — شود الا بقدر همت
گفتا باشد ثواب جاهل — مانند خطا ز فعل عاقل
گفتا دین حفظ کن بدنیا — تا باشد این و آن مهیا
گر دنیا را بدین کنی حفظ — چیزی ترا زان مرتبن کنی حفظ
گفتا صمت تو با سلامت — بهتر از نطق با ندامت
گفتا صمت تو با وقار است — بهتر ز نطقی که عار است
گفتا که مصاحبت با شرار — شد موجب سوء ظن با خیار
گفتا ظنی که برد عاقل — شد راستر از یقین جاهل
گفتا غیرت ز مرء دین است — اما غیرت ز مرأة کین است

گفتی هر نفس را بود موت — هر وقت زمانه را بود فوت
گفتی مردم ز وسع اخلاق — آرند بکف کنوز ارزاق
گفتی با ذر غنی است جاهل — باشند بعمل غنای عاقل
گفتی بود مطالب مرد — بهتر ز سؤال او ز نامرد
گفتی عاقل همی غمین است — شادیست غمی که در دو دینست
گفتی همه بلای انسان — عیش و طربست پیش نیران
گفتی کم هر نکو عزیز است — جز علم که بیش او عزیز است
گفتی همه جهان شد از سر — بیش از حد رجحان مقدر
گفتی اگرش شریک می بود — پس کو رسل شریک معبود
گفتی که عدد و دلکیشان — اسلم و صدائت لشیمان
گفتی که هوا اشد اعدا است — کشتش دکر منز میکند راست
گفتی در باب من ذحقال — هم غال هلاک کشتهم قال
گفتی چو کریز از و محالست — بکریز باد کرت مجالست

مهر تو اساس دین و دین است — دین را حبل المتین همین است
زین حبل متین کثیر و کم را — کرنی ماندی بعقد کسری
معیار درست حق و باطل — آغاز تن مهر تست بو بادل
آن اکر ملک دلی شمارد — از مهر رخ تو چاره دارد
زین تو ز دلی که نیست معمور — جز نار چه هیچ دارد از نور
مهرت بدل نجوم با شمس — هادیست کذشته از جواهر
یعنی تو داده داد فرما — صیقل کری تمام دلها
مهر تو نشان اصل پاکست — عادیتی فرا لدوهم هناکست

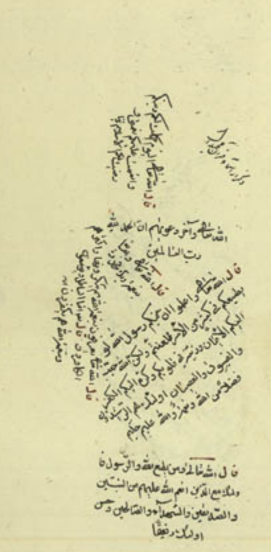


مهر تو که سینه پرداخت — از دیدن صرنته آینه ساخت
با مهر تو باغ خلد پیوست — دستار ستیت فرشاد دست
با مهر تو کشت نار دشمن — دوزخ فرا بد دست کلشن
با مهر تو که کند ز اصرار — اماد ز یاد حیف بر اعشار
کر قصد زمن غلب عدد بست — بس معنی لا انفتر ها جست
بی حب تو نیست سجده مقبول — کو ذوالثفنات را مده طول
آن ذوالثفنات کز شرایست — نه آنکه امام کائنات است
مهرت آرا کر شد سکالش — امن است ز کین ز هر مالش
دل را مهر تو کرد روشن — جوش زین راه یافت جوشن
دل را که نه مهر تست سیرت — در دیده کجا بود بصیرت
دل اندهی اکر تو بهلو — در دیده چه مردمک چه پالو
دل آنکه از تو مستمالست — با دیو مضارعت محالست
دل کو نه ز مهر تست دارا — مهران ز دوش نشد کوارا
مهرت فلک مرتبی ممور — در مزرع دل که بود بود
بی مهر تو از دلاف و تعریف — حاشا کر ده کرکاه تخفیف
مهر تو صیقل فواد است — از روز الست مستفاد است
زین مهر فرح که رنگ کیرد — هر چند زجرم زنگ کیرد
سازد بعنایت تو آتش — این صیقلش از کناه طاهر
هم خلد نجت نشست معمور — هم شعد نشت محلک حور
مهر تو زهر دلی که زد جوش — حورش آغوش شد در آغوش
کی خصم کند بجا بلو سبی — از اوج عروب را عروسی
از روزنه دل بهشت اعلا — شد بر زده اش بنام مولا



طوبی که جهان گرفته غضبان تو   از لطف تو آب میخورد جانش
رجب تو و جست ز غیب   با کلب تو طاعت ترحیب
اندل که نه باسك تو صاف است   پاداش نفاق او نفاق است
آن سو که بیایت افدا کرد   بر مینان از دل دفا کرد
این موش را و فاسق صاحب   این رانده است مال راتب
تا شیعه رجب نست مجبور   خصمت بود از نفاق مصدور
از غیر مهر عاد من عاد   کرمست حسنی با تنی افتاد
از بهر محبت تو د آ ل   مادر ح این دال من و ال
آن که دلایت اعتقاد یست   آسوده ز هر دلیل هادیست
آل تو نبی است با محبت   اعلام طریق مسلحبت
قرآن مجید حافظش بس   خطب خطب تو د اعظش بس
مادر ز ازل ز لطف بیچون   با لطف تو بسته ایم بیچون
رو زر دن رد ان با تش   کشتیم دد ح رد ان با تش
آن که شد آن لطف هاست   البته شد این لطی حرامش
کفشند هدایت ما مسلح   بکشتعه نمیرود بدو زخ
نار دبنظر ز شیعه بکش   نص است که لا نری رجالا
از ماست بهشت جاودانی   با کوثر و جام دوستکانی
حور نامت بجز د مندان   جا حل جمع اند از دمندان
ایمان که بود دلای حیدر   حاشا که شود زمنه مضطر
دنیا بحر است دمنه طوفان   دل زورق و ناخدایش ایمان
آن زورق را که نوح مولاست   زین نو فلی بر فلک جبر برادا است
بی پل چه فتد کذار هر کس   مهر تو کذار نامه ام بس

بی مهر تو ملك هفت اقلیم   کی ارزد یك بشیز یا نیم
عمر همه در مرحبی تشیع   کادش نبود بجز تضییع
این مرد و بشیعه کی نماید   با ایمانش عوض رباید
هرگز بعقیل کرا هست   دین را اندهد بهفت ازدست
کرراضی شد باین دوفانی   ایمانش بر بقای بود زبانی
شد نعمت شیعیان ازین در   از هر نعمت کر هست بهتر
قد دشیعه است از ملك بهتر   کرداند قدر نعمت خویش
حق دعوای شیعه زین لم   باشد شکر خدای منعم
دردکر غرض ز ذکر نعمت   البته تشیع است البتة
در فاطر همچو شا مراهست   الیوم اکملت هم کواهست
هم در حجرات هم نمایان   بعد از کفر و فسوق و عصیان
هم در نفق کلام حادث   شکر بکر بمه فحدث
در ذکر صریح بعرضون بین   بفاصله ثم ینکرون بین
بکا ی نظر بر تو منون هم   شکر بصریح یکفرون هم
هم در نفق سبا برین راست   انعام و من یطع هویداست
حاصل دارد نعیم قرآن   زین نعمت بی عدد نمایان
در هشت بهشت نعمت الله   مخصوص محب دوست الله
از در که نسبت شان محذوب   دایم باشد سك تو مرحوب
با ربط تو شد رجب مرحب   با کوثر لب نهاده بر لب
اسفند د مرا بس است ازین در   کز دولت التفات حیدر
با خجلت کوه کوه عصیان   نومید نیم ز بحر غفران
جام دلم از رجاست سرشاد   شد شاید کو نم هوادار



یارب ز تو این بود مرادم / کز لطف تو تا بود مرادم

ظاهر شادم بوصف حیدر / دم داد زفخر ز مشک اذفر

چون نوبت آخرین دم آید / جان بر لب و چشم بر هم آید

با نام علی بر آرم آن دم / اندم شوم از بلا مسلّم

مجروح شده بتیغ دشمن / باشد نجفم پناه و مأمن

برخی ز مناقب امامت

در منقبت تو باز خواهم / مشتی گهری بپاشم از نم

امّا ادا کر حمله کشند / دری که خلیل و خصم نغمل

با سبلغ النسا تو فی معـل / با تست حدیث خاصف النعل

با تست حدیث روز خیبر / کان زجر غلوست از پیمبر

با تست حدیث پیک رحمان / پوشاندم ثوب و برد یمان

با تست حدیث ابن خطاب / در ظلمه غیر حرّه بیتاب

با تست حدیث منزلت هم / مشهور میان کلّ عالم

آن نقل بریده هم علی شد / چون با تو بعزم یمن شد

آن نقل ز احمد ابن حنبل / هم هست بعینه مسجل

باز احمد کرده نقل دیگر / از ابن بریده فاش و اظهر

باز احمد حنبل از بریده / نقلی بجز آن دو نقل کرده

عمران ابن حصین هم گفت / نقلی که صحیح ترمذی گفت

در طی صحاح سته ز اخبار / حقست حدیث حب ما دار

خوارزمی هم نوشت این سر / از جابر و هم ز غیر جابر

خوارزمی گفت ز ابن عباس / انعام دمد ادی ز هم ناس

فخر خوارزم کو خطیب است / اورا هم از این نعم نصیب است

در طی صحیح خود نسائی / از وصف تو کرده خودنمائی

هیهات که حدّ نقل اخبار / در منقبت تو نقل اخبار

گر بشمرم از هزار یک را / یک در بود از هزار دریا

در منقبت زبان اغیار / با یار موافق است ناچار

گفتند ناصحی ابو معمر / ای از حب عمر بود معسر

در منقبت علی چه گوئی / هنگام جزعیان چه جوئی

آن سعی بنی امیه مشهور / وله عباس هم بدستور

تا نسخ مناقبش نمایند / هم بر خلاف آن کتابند

دادند جزیه دادران باب / کشتند بسی ز خلق بیتاب

اکنون که بغافلین ببینم / ز منقبتش کلی نجیم

با آن همه سعی فوج بر فوج / دنیا ز مناقبش زند موج

یا من وجبت له التولّا / یا النصّ علی العلی الاعلی

ای بوده بنصّ آسمانی / از روز ازل امام ثانی

زان اصل که یازده سهی خواست / اوّل شان تو فرّهی خواست

آن کز اصطفا لقب داشت / هم رایت ارتضا برافراشت

چون نسخ بحق تو ضم شد / آن نور بانبیا علم شد

بودت سال سیم ز هجرت / در نصف مه خدا ولادت

زین محفل و عارض تو بویس / بودی برسول اشبه الناس

از لفظ گهر نثار احمد / شد کنیه تو ابو محمد

عمرت ز چهل گذشت تا هشت / ده سال امامتت عیان گشت

شد شهد شهادت تو محنت | با خلد عر جعده بنت اشعث
فضل و نسب تو و پیمبر | حکمیست که شد خدایش داد
فضل و نسب شما شد الحمد | در نقل حدیث با غ نجاد
القاب تو هشت بود دائم | سید طیب و ذکی رضا هم
آن چار دگر که داشت شهره | سبط است و تقی و لی و حجت
عرفان تصدیق تو حجت است | ایمان تو و محبت تست
بی حب تو بنده کی که دارد | بی لطف تو بنده کی که دارد
هم زانکه رسول فرمود | در شان تو و برادرت بود
از هر دو بجمله شد محقق | ریحانی رسول برحق
هم نقل شباب اهل جنه | در شان شماست بی مظنه
شد سود دو حدیث از پیمبر | چون جرئت وجودت از برادر
اوصاف شما نشد مفصل | الا به بیان وحی منزل
در اعظم معجزات احمد | باید وصف شما بکمل
وحه عظم ارتقای آنست | وجه دگرش همین بیانست
احباد که از طریق دشمن | در شان شماست فاش ودد
بلد عمر اگر بنظم آرم | مشت دگری شمارم از هم
افتاد طریق خاص خاصان | قرآن هم کی است شاهد آن
آنجا که ترا بود ادا ام | حکمت جاد بیت بستان ام
گر یاد کند ز مهرت اشک | مهرش نکند زبرک کل حک
جا داده ترا نبی بعزت | بردوش چو خاتم نبوت
بردوش ترا نبی در آغوش | هم بر در دوش چو خاتم دوش
از دوش نبی ترا بود بخت | کو نشناسند چند بدبخت

در عرش ترا امام خوانند | دیناسی چند کو ندانند
کی قدرت اثبات فرماس | شانت نه ملک شناخت نه ناس
هستند ملایک همه فاش | کو خصم نواز تو بحضر باش
از بیحری ورای سیرش | شد شهد شهادت کبیش
کابی کرد کوثر است شاداب | باشد ماء الحیوانش اشاب
شد امرت املاک بفرمان | کو خصم زعزم باش عزمان
باشان تو فرخصم ابتر | شد صولت شیر و عجز اهمر
بلکه صورت تو دوران مسلم | آدابخشد ملهم از جهنم
دین را علم تو شد عمارم | زین بافت عمارم این عمارم
علم تو زلال باغ شرعست | در محفل دین چراغ شرعست
از علم تو عالمست خوشحال | اینست محیط گوهر افشال
باخاتم خود تو نیز حلیه | لبنی بحصاة والبیه
آن روز ذکر لعل لب کشودی | در درد سوال آن یهودی
تفسیر حدیث بحی دنیا | از نذبان تو شد هویدا
باز هد تو هم جهان غدار | خدا ع نشد بغنج دغجا ن
زهد تو شاهین عرش جولان | دنیا برت اسفرود بجان
دنیا که برت نبود آمود | بیشت خرد شکسته بود
باشید کفت سرع بسوال | مانند خلیل کل اموال
گرچو نمیشدی تو افسون | بودی کان وصل فسرون
با یاد لب تو زهر حلوست | بی لطف لبت طبرزد الوا
بی مهر تو دل فسرده خورداب | چون ایسفجی کرم مرده خورداب
آنرا که لب تو شد معاجج | نشناخت بضابطه و ایاد

آنجا که نه وصف تست دلکش … اندر دو اشد زبان در آتش
حلمت کند ار بخاطر کوه … چون کوه بباد کاه اسنوه
جمعی که ز طیبه و مقامات … رفتند بردن بجرم عادات
از مهر خلق با همه روند … یکبار شفا شدند خوشنود
با امر تو در معالم دین … کردید ملک عادت آئین
قاضی تو بر جبین زد آزرنگ … پیدا شکست چند و هم رنگ
تا خصم تو شد لجن ملابس … بر هر زد سوال رطب و یابس
زد محکم والبلد هما شدم … در توی دهانش شد محکم
خصمان تو بهر ز آجال … اندر خبر تو ده نود اموال
احقاف همه شد از تو بیب … لیکن ز تو ده نسر ایب
این عاشت حیات فانی … کو آخر نار جاودانی
نقش است کز ظالمان بی خیر … کردند ستم نخود نیز بر غیر
بر جان خصمت از دفایع … غیر از صنایع نگشت ذایع
در هر نفس از شما بهر کار … جز کار خدا ایشان هوداد
بس اعراب بوادی د علج … بکشود کفت ز کار شان غلج
بس دل کو جو غنچه بود پر لا … از لطف تو شد چو آینه صاف
در معنی شاهد و مشهود … قول حسن از هر حسن بود
ظاهر شده در ره عباده … از سعی تو پست ج پیاده
از تیغ پیاده از تو سر زد … اخبار د هن د اسود
در تیغ ز تو یافت آن منابر … انواع رطب ز نخل یابس
کردی بر مای عالم آتس … با دشمن دوست صلح ظاهر
اعدا بکمین همیشه بودند … در هر کاری انیشه بودند

هرچند بکج دلی دو بدند … جز راستی از شما ندیدند
از کار شما که رنگشان نجست … جز با صلح تو جنگشان نیست
آنجا کر کند حجت غیر … صلحش با غیر جزم شد خیر
کار حجت بفن سنیع است … دیگر چون وجه اشتیع است
کار حجت شطط نباشد … در حکم خدا غلط نباشد
آنجا کر حجت اعتراض است … تا غم سفره و اختصاص است
کفتند اگر چه بعد ائمه … در دهر سفر زده اند خیمه
با صلح تو هر که را رضا نیست … جنگش حاشا که با خدا نیست
کر صلح کنی تو یا که پیکار … حجت با تست در همه کار
با حجت حق شدند متاهل … جز با نقد بر او مجادل
کر معنی حجتش بدانند … با صلح تو جنگ کی توانند
کی حجت کرد کار عالم … بی امر خدای خود زند دم
نعلت نه سهیم سهو نباشد … قولت نه انیس با انسان
آنرو دکر کرد حدث آزاد … آن مسلم مانع را ز اصغاد
دانسته شد از شمست راست … کز روز ازل تو راه هاست

لعلیست ز معدن ولایت

ابن حنفیه ابن کمر سفت … دوستان شما نکو نکو گفت
کفتند با و کر از چه علت … دایم نظر شده د لا بت
در دست کر د درجها د باشی … از هم صف خصم را تو یا شی
هر کر حسنین را نفرمود … رنج و تعب جهاد بر سود
آن حفص دلیر برد آب … بکشود دوان بگفتگو لب
با منقب حکمت ابن کمر سفت … آن درکر انها چه خوش کفت

نبت نشود لایه بوست … ایشان چشمند و من شدم دست
باالطبع بر دز ضده دختم … بادست بود حراست جشم
دسیتست درد دبده وا بیخواد … شادم که ز دستم آید این کار

استحکام اساس ایمان

دل مزرع مهر تست زادع … بی مهر تو زادع است ضادع
چهر تو طرف سینه در تن … نا شد شمر بی بر از غلیر تن
دل صدد محبت تو فنا س … لطفیست شدم خواص را غاص
مهرت ز دلی که نیست بادع … از دنگ ظلام نیست فادغ
آن آگه مهر تست جان نیست … این محصه را علاج نان نیست
درد بینی را که از تو شد دل … در بر دو سرا است شاه عادل
آن اگر نه مهر تست بر کش … در حافته برده خواب مرکش
دل زدد ز مهر تو مرادی … ایجست نشان دیسکاری
آن مزرع دل که از شما نیست … مدبوش جواد دو ز انیست
از مهر شماست طلعت هود … مهواده اش از دداده بود
سیراب ز چشمه بقا خضر … لب تشنه کوثر شما خضر
هنگام حشمت سلیمان … با مهر شما گرفت سامان
عیسی که لبش حیات میدام … جز مهر شما که بودش اسنام
موسی راهم ز گلبن طور … جز نور شما نبود منظور
با مهر شما سفینه نوح … او باب نجات کرد مفتوح
با مهر شما خلیل رحمان … کرد آتش را چو گلستان
دین را مهر شما شو بطراست … دل را چه این لقب خطیطه است
با مهر شماست صبح مرغوش … با مهر شماست مهر محسوس

عزیز

مفری که موذتِ شما نیست … مد نفسش کشیش اَمی است
امروز چه شد که خصمت ار غاد … زد بر سر کج حلقه چون ماد
فرداست تشنه با غم درنج … در قعر قلیب مساد آکنج
درد از در تو علاج اگر نیست … با آذر اش از ضه مکر نیست
ابلیس بفرض اگر نباشد … جو نقض ز خصم اش نباشد
بد ذات خصمت از ازل بود … آغالش دیو در محل بود
دیو از چه ز هر به نباسود … خصمت ز ازل جهنمی بود
خصمت ز ازل سکست دیبیست … از دیو محرمهارشت نیست
اینجا رسواست خصم سرکش … تا چیست خطا علتش در آتش
امروز چه شد که خصم در داش … پیچید سر از امام این ناس
فرداست باطبا نجه نفس … با گردن خورد کشته به قهر
ابد ز خصمت هر انجه اندوخت … فردا با جمله با بدنش سوخت
از مردن دشمنت کند خند … قعنش بهتر ز استخوان رند
آخر چه فناست ملک پردین … زدباش ابی بی زابوین
خصمت چه کس است ناس ناقض … عمرش چه بود عطاس ناقض
تا کشته از این عطاس بیداد … در چاه عدم شدم نکو شاد
اینجا نفس عددی بی دین … آنگو نمرله راست هبین
عمرش چه بیر درد محتاجست … آن چاه که آتش نرسید است
کز مهر تو نیست در طبیعت … هر گز نهد دل از بجیعت
ایمان درست کان تولاست … فرض نیست که شرط آن تبر است
دین را چه رفض آبرو نیست … جا بی چو نماز بی وضو نیست
جز رفض ادم که بین ندارد … این سلعه ثمن جز این ندارد

ترک دو بت قریش رفض است / زان در بر شیعه عیش رفض است
زین ترک ز هر عبادت اوجب / شد شیعه به رافضی ملقب
او دین که گزید ترک اصنام / بردند او را بدین لقب نام
هر کس را هست رفض اصنام / خوانند ملاحدش بدین نام
حق است که این لقب برادر / از نزد خداست نز ز ابلیس
سنی گوید که رفض سنت / شد فاش ز رافضی در امت
باید گفتن که رد بیانش / انما مومن بپرس و عالمانش
ای لطف جهان خدیو دارا / امید بلطف تست ما را
تا دل فهم ترا طبع شد / بنیاد زهول مطلع شد
مهرت کردیم عرش در دل / دیگر ماد اجر نیست در دل
امن است کسی که دارد این عرش / از مالک دار زبانیه و عرش
احسان تو از حد نهایت / لطف و کرم تو بی نهایت
کفر است دگر زبیم آتش / باشد دل شیعه گر مشوش
آن را که بلطف تست آور / کو زرد و جهان گناه آورد
بر لطف تو هر که آورد بخت / عصیان چه زکفر هم بری بخت
ای حجت کردگار داور / از روز ازل سگ تو ام من
مقصود من از در عطایت / اینست که دل بر از ولایت
روزی که اجل رسد فرادار / در سلک سگان تو دهم جان
مقتول شدم بر تیغ اعدا / در خاک عزیز بیفتم از پا
تا روز نشور شاد و خرم / برخیزم از آن زمین مسلم
مرا شفیع تن این پنج تن بسند بود / برو ز خو بدین پنج تن رهانی
نبی و حیدر و زهرا و دو برگزیده دیگر / محمد است و علی فاطمه حسین و حسن



در بیت ثمین جو قرآن

نقلیست صحیح از مفضل / آن فاضل در حدیث افضل
گوید روزی شدیم حاضر / در خدمت آن امام با مهر
نور شیم آن وصی مطلق / یعنی صادق امام برحق
از جمله آنچه همچو در سفت / این بود که باز حال خود گفت
روزی جدم رسول کونین / رو کرد به مرتضی و سبطین
فرمود چنان رسول هادی / انتم مستضعفون بعدی
راوی گوید که گفتمش من / ای حجت کردگار ذو المن
جان همه شیعیان فدایت / سرهای تمام خاک پایت
این قول که این رسول فرمود / معنیش چه و چه مطلبش بود
فرمود امام کای مفضل / بشنو غرض نبی مفضل
یعنی بعد از نبی بحجت / هستید شما امام امت
راوی گوید از آن افاده / عاجز شد فهم استفاده
لابد بسوال گفتمش باز / ای لطف تو همیشه در باز
ما یعرف من تو افدا باد / هم معرفتم همین ادا باد
این معنی را از آن روایت / آیا ز چه رو بود درایت
آن قول بیان نشد که بر بست / ور این غرضش دلالتی چیست
مولا ز اینجا از انکه معبود / در نص کلام خویش فرمود
نفتی که نزید آن منت است / با نجعلهم ائمه بوست
شد در قصص این عطیه منصوص / این آیه در شان ماست مخصوص
این آیه در شان ماست منزل / تا روز قیامت ای مفضل
ما حجت با امر خدائیم / ما وارث علم انبیائیم

ایمان تو در محبت ماست شرط ایمان اطاعت ماست

ج در آفتاب محبت

یا من وجبت له الولایة قامت بك رایة الهدایة

ای درج دین شده معالت هستی زازل امام ثالث

بنیان امامت از تو قایم هنگامه شرع از تو دایم

بعد از جد و ابو الائمة جز نور تو نیست در نقطهٔ

یافت سیادت شهادت بی ابا ذی در دین سیادت

دین را غیر از تو کیست صاحب با خیل ملك کراست موکب

از دوش نبی تر است اورنك شانت دارد زعیش آن ننگ

در دوش نبی برابری کیست در هست بجز برادرت کیست

درگاه تو برتر از فلك شد شاهد معراج هر ملك شد

در روضه تست از طرایف صفصف بال ملك نمادف

در روضهات از فلك جنابی بال ملك اش بود زد ابی

کردی زدرت که برجبین است سو چشم آبروی دین است

چشمی که مداست رهنما بوش خاك درت رهنما بینش

با خاك تو ملك چین و بلخ سکینت نکدام ز بلخ

ای محبت کرده کار ذو المن زدادن تو ابنعش در دش

با هر قدمش بود برابر هفتاد هزار حج اکبر

آن را که بدذکر تو شد آذب باشد ملکش زهر بلا جوب

در طوف تو داب ان فدای بر دوش عبای کربلایی

طوف کرمانت نجات است نجب است اگر چه در ثبات است

کر طوف تو در ثنا ست آیند مانا نکر بیفطه حج گذارند

آن روضه که از جهان نشانست هم خیل فرشته را مکانست

از فرش حریم فوج بر فوج تا عرش خدا ملك زند موج

بر دانش سال بی تفاوت شمعی تو دار ملك طاعت

بودت سال چار هجرت در پنج نزبنی ولادت

با عبد الله کنیه ات بود اسم و کنیه رسول فرمود

در پنج و هفت سال سادی بودی ده سال امام ناطق

منزو الغاب از موید طیب تابع دلیل سید

هم سبط رسول شد رشیدست هم بوده نجم زکی هست

فضل و نسب تو بی پیمبر زانسان که عیان شد از برادر

احبار که از طریق خصمان در شان شماست فاش و آیات

بلد عمر اکریان نماییم مشتت نکریو تمام از هم

با خاتم خود تو نیز حلبة بنی بحصاة دا لبیة

ظاهر ز تو در مسالك دین شد حج بیاد جش و عشرین

بینش از تو برای خواب برد تعبیر مولد تو از جد

نایل شده خواب را محدث از ام الفضل بنت حارث

ام سلمه هم از پیمبر شد نایل خون و خاك احمر

از وصف نما که نیست حاجت الا قرآن که هست معجز

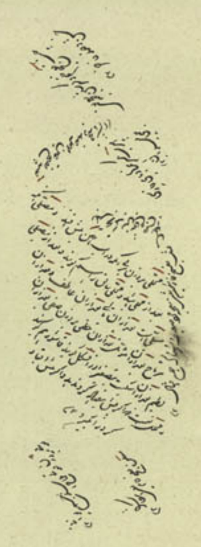
تا اعجازش جهان نشانست سی معجزه اش همین بیانست

قرآن بحین بیان بادح شد اعظم معجزات شارح

بابه در تنجرد لایة خالی باشد که از خلایة

بی هرم بود خلایر از دب بی عاقبت است بر ذخلب

با بخشش تو نر حصر و نر عد با تقوایت چه رند چه مجد



انجا که سعادت تو شاهست — سجاده دو لعل خاك راهست
ز مدت که همیشه بود شاکر — یکسان جبر بود و حسب و ناحی
از حلم تو شد مخلد آزاد — عبدی که کفش ز کاسه افتاد
چون بود دلت خزینه غیب — هم عیبه علم تو ز نه عیب
کردی برضای دوست جولان — دردیده اسیر سب دوران
در حلبه دین تویی مجلی — نسبت بزید و تویی مصلی
طبعت ز شهادتست خوشحال — بودند ابطال در نزاع شال
کرفته زدو بر دغل بود — نقد تو شهادت از ازل بود
سر قدر راست با مقدر — در نزد خدای عالم اکبر
بود انوار شما نواتی — تا کشتی نوح شد نجاتی
از معجزتست آنکه معلن — هجده نفر از کروه دشمن
هریک زدشان که بحر خواست — تا خواست که حرب کند راست
هریک به بهانه بلائی — در نغر سفر کرفت جائی
خاصان جناب قرب سرها — دادند براه دوست اما
پابه کرد دم بلا نهادی — مردانه چنانکه سر تو دادی
هرکز ز دوصف دار حیدر — این سر تو دو تمیز ندست
با اهل دعنی در جهان دشت — لب تشنه که بعد تو آنجهان کشت
تنها که فدای دوست کشتند — [illegible] رهش ز سر کذشتند
چند انکه زدوست خواست دیدن — کردی هم بذل مال و هم جان
بود از تسبیح لشکرت پر — مشهود بود مقام الله جر
از طاعت و آن جهاد لله — کز دست تو آمد اندرین راه
روزی که شفاعت تو باشد — این در یوخ شما کتابند

با آب رخ تو صد جهان جرم — البته جوی نباشدش غرم
با یاد لبت لبیب راغم — با شادی کوثر است مدغم
با یاد لبت کئیب ناشاد — حاشا لب کوثرش دهد یاد
تا فاش نز نید انکه اعدا — لب تشنه در ان شدند دروا
امروز چه شد کر اندرین دشت — دشمن ز فرات مانعت کشت
فرداست شدی دران بیابان — دشمن عطشان و دوست ریان
فرداست دران عجب تماشا — هون از خصمیست و هون ازما
ذیشان پدا نرسد ز رحم — از یک خلف شما جهان پس
حضمت ز عزم کن دمی کشت — بکشود در عذاب تا هست
بهر تو کشیده هر که آهی — کوه کنهش برابر کاهی
بهر تو همی ز چشم کریان — خاموش کند بحار نیران
آنرا که این غم جکر خراشیست — آتش نفس کاه باش آب است
با این همه صرصر عناد عصیان — چون مشت خسیست حق طوفان
آنرا که بباد نیست کاهی — موج اشکی و مدد آهی
نیران جهان ها نکاهش — آتشست ز شوم اشک آهش
با قطره اشک این مصیبت — طوفان خورد ز بحر رحمت

سرچشمه آب دی ایمان

نقلیست صحیح ز اهل جهاد — از نور شنیدم ز آل اطهار
راوی کوید که جمعی از ما — حاضر بودیم پیش مولا
از هر جانب چو حرف و شد — حرف از آشوب کربلا شد
دیدم مولا ز روی رقت — بادیده پر ز اشک رحمت
فرمود که چون خلیل رحمان — در ذبح ذبیح بر فرمان

تا افکندش بر بر زانو — چون تیغ کشید زد با جو
بر ذبح چنان عظیم خاصی — مشرف چون شد ز روی اخلاص
خود را ابلیس آنچنان ساخت — کان ملعون از خلیل نشناخت
افکنده ردای زهد بر دوش — استاد برش عصا در آغوش
حیران حیران نظاره‌ها کرد — سر سوی فلک اشاره‌ها کرد
با خود میگفت این چه حالست — این حالت خواب یا خیالست
چون پیش خلیل شد محقق — تا رامنی شد چون ناحق
در اسکات خلیل ذوالمنن — هذا ای شیخ بشنو از من
برمن در امتحان کشاده — مأمورم من در این اراده
مأمور و مطیعم اندرین کار — از جانب ذوالجلال جبار
هذا ابلیس دحی شد این — تا خود دیدی بخواب نوشین
هذا که شدم بخواب مأمور — کی خواب پیمبران بود زور
وحی و الهام با پیمبر — در خواب دارد بود برابر
هذا ابلیس جزم این خواب — هست از طرف بلیس کذاب
دانی که تو نیز خلیل رحمان — تابع تو شد ستی مرادان
باید سنن تو بی تغیر — باشند تا حشر در جهان پ
این خواب ابلیس پیش آورد — این تعلیمت همان لعین کرد
تا قتل پسر کند سنت — مانند تو خلق تا قیامت
تا آن همه ظلم و خون ناحق — در کردن تو بود محقق
زان حرف تمام مکر و تلبیس — دانست خلیل کوست ابلیس
زد بانگ بر آن لعین خاشب — کردش ز حضور خویش غایب
چون باز بذبح شد مبادر — جبریل امین شدش مبشر





هذا که شکفته باش و مسرور — کاین سعی تو پیش ماست مشکور
این عزم درست را خدا دید — اخلاص تو را خدا پسندید
این طاعت تان را ثوابیش — با علم خدا بود حسابیش
بر خیز ز روی سینه پور — کن شکر خدای جاعل النور
زان مژده روان خلیل جان — افتاد بسجده اشک ریزان
در سجده شکر در مناجات — هذا یا کافی المهمات
توفیق تو چون مرا تمام است — طاعت به از این بگو کدام است
تا آن پسر از این بجای آدم — با آن فوج که از تو دارم
چون کرد خلیل این مناجات — در سجده عالم المخفیات
شد در نظرش عیان دیاری — هنگامه کربلا مصور
تا دید خلیل آن قیامت — شد خسته ز فرط خون و حیرت
شد خسته بجا خلیل رحمن — حیران حیران چو چشم قربان
دید افتاده امام مظلوم — غلطیده بخاک و خون در آن بوم
زخم بدن مبارک او — بی حصر چو زخم تارک او
در یکطرف اهل بیت اطهار — تنها غریب و تشنه و زار
نامردی چند بهر غارت — چون کرکس شده بر اجساد
هم دید زمین و آسمان را — هم جبل همه فرشتگان را
در ماتم آن شه شهیدان — نالان دیها بهای کریان
اشجار و نجوم کوه و صحرا — در شیون و آه و وای و ویلا
چون دید خلیل شور آن دشت — نالید و بدست ملتجی گشت
نالید ز شور آن برو بوم — گفت ای کس بیکسان مظلوم
این مظلوم غریب خود که است — کز محنت او فرشته بگریست

این جمع شکسته دل که باشند / کز ظلم چنین به درد مانند
سرکرده این معاندان کیست / زین فتنه مراد ظالمان چیست
این دشت بلا چه نام دارد / کانواع بلا تمام دارد
شد دیجی ز کرده کار عالم / کای برسول خویش اعلم
این مظلومی که شد مشاهد / ذریت نیست از محمد
فرزند علی مرتضی اوست / شبل تو و سبط مصطفی اوست
عالم بطفیل اوست مخلوق / عصیان تو لای اوست ممحوق
فرزند تو ابدال همین است / ذبحی که بود عظیم این است
این ذبح عظیم بود کامروز / از دولت او شدی تو فیروز
ایشان همه اهل بیت احمد / آن خاتم انبیا محمد
زینسان کردند خوار و مظلوم / در دست چنان جماعت شوم
این دشت که سرزمین بلا شد / نامش ز الست کربلا شد
این قوم بنی امیه باشند / کاینسان جگر نبی خراشند
حلقی که حبیب با بوسید / با تیغ شود چه شاخ بُتّد
آگاه شوی خلیل رحمان / این را بفکن ز حزم میدان
در ماتم این امام غم کن / حد و دق و اصم داش کن
غمگین شود و الم کشیده / یکقطره بریز از دو دیده
بهتر ز همین عباده نیست / کز گریه بهی سعاده نیست
این دم چو خلیل چون بنوشید / افتاد بسجده باز غلطید
آورد بیاد کربلا را / آن دشت لبالب از بلا را
با جان و دل فکار بگریست / نالان شد و زار زار بگریست
یک جزء ز در اشک چون سفت / در حال شکر با خدا گفت

صد شکر که ز هم بلطف ذو المن / این طاعت نیز نیس دوار من
بجذوب کدام شیعه باشد / کاین غم جگرش نه منجرا شد
وهّشا ازین حدیث دلکش / بل شیعه نمیرود با تش

کابین مخدّرات فردوس

مهر تو ز جوش هر که در جوش / هرگز نشدش خدا فراموش
با مهر شما دلست آگاه / این جوش چو نیست و الله
بی مهر شماست مزرع دل / مد بوش جراد دیو باطل
آن را که ز مهرتست توشه / در هر دو جهان بود او نوشه
آن دل که ز مهرتست بی بهر / باشد الآس آتش نفس
از مهر شماست طلعت هود / مهوارح اش از دوازده بود
از مهر شماست قمر سعادت / اینست بر آن هر عبادت
دین مهر شماست بین ذو المن / مر منشطور داوجود او زن
بیمهر شما نه دل نه دینست / آنبوک گناه ما همین است
بیمهر شما فرح نباشد / ادا بهی و مرح نباشد
با مهر شما کند جولان / انوار چو مرغ در آب مرغان
بیمهر شما نیامد دل شم / جون کون حشک به پیر غم
بیمهر تو مطلع حسن آرزخ / بی یاد تو دل چه داد داد آرخ
بیمهر تو دل که بد دل دسد نم / از دوند اگر کند بیکدم
مهرت آنکه با رو رکت / نشناخت خزان بوک برکت
مهرت که حرز دار دست خشان / بجرد بجرد عاشق از دان
هر چند که شیعه تو عاصیست / آلوده بگیهان مطلعی است
البته برغم خصم فردا / بخشند جرائم احبا

آن بر تو کشیده تیغ بهتان　　این مهر ترا شمرده ایمان
آن کرده اثاث بیت غارت　　این کرده سلوک را زیارت
آن حرب فکنده بی شماره　　این داشته دل هزار پاره
آن آب فرات بر تو بسته　　این بلجگر کباب خسته
آن ز آب دریغ نکرده آزرم　　این آب شده ز فعل بی شرم
آن شرم نکرده از پیمبر　　این داشته شرم دیگر
آن امر یزید را شنیده　　این درد مصیبت کشیده
با آن همه ظلم خصم عباس　　با این همه دوستی و اخلاص
تنها بخصوص دعم اعدا　　آمرزش جرم شیعه فردا
از لطف خدا عجبی نیست　　در جرم تمام عمر اگر زیست
دشمن نه که چشم گشته زرد　　رو با ما کن بگو دی او
با مهر شاد لطف ستاد　　خیر است گناه را بنا داد
در نار جحیم خاص دشمن　　حاشا که بود ز شیعه یکتن
خصمت که شفاعت کفتن　　غافل که بگوش دیو خفته
کو بخت اگر چه خفته بخت　　دیو است همیشه خفته در بخت
ملعون بجان که بخت یاد است　　پیوسته فراز بخت یا دست
زد یک هزار سال باشد　　کز یکدگرش جحیم باشد
کز کشته دود زبانه بیرون　　اکنون شده سرنگون دو آتش
دیوش ز بخت اگر چه بشناخت　　بر داشته سرنگون ... انداخت
تا پد برهان عذاب خصمت　　او داند و آتش قیامت
ظالم که سفر نموده دو دش　　بشناسد دوزخت کورش
مست می ظلم نیست جانبر　　از یاد این خمار دکر

در سینه آن عدو بر شکال　　دیدند شباع فراوان
این بود فراغ عیش دنیاش　　تا چیست عذاب تنج فرداش
چون دوزخ راست بر بدست　　ور دوش زین راه من بر پدیست
سر فتنه آن سلاله آغاز　　ما دیست که باد بود در غار
نه نه که این فتنه بیناب　　بود آن زندیق ابن خطاب
این فتنه هم از وصیت او است　　اینها همه از شامت اوست
لعن از ازل و ابد ز معبود　　بر جان عمر که باعث او بود
بو بکر که در مکر بود بو بک　　هم شد ز عمر بکار ...
سار عمر از فتن بکوی است　　زان بیک لعن را نکو کیست
خصمت دو سه روز اگر چه شد شاد　　از خطه مصر و خط بغداد
امروز خطی در این میان نیست　　کز لعنت او در این مکان نیست
تا بانو زمانه سو فاشد　　تا شور نشود کربلا شد
شد ورد طیور و وحشی و حوت　　لعنت کردن بجبت و طاغوت
این ورد بلند در فرشته　　با طینتش از ازل سرشته
در هر دو جهان بدید حق　　فتح تو بلند کرده ...
با جمع حق شکست فتح است　　اینجاست که هر چه هست فتح است
فتحی که نصیب ظالمانست　　کسر نفرات ظالم آنست
فتحی که نه مغنمش حلال است　　کسر بیت که چو آن محالست
فتحی که مغنمیست اسرش　　منضم شده صد هزار کسرش
دادیم دلی ز بیم مرصاد　　بر عقده و غرق خون چو فرهاد
اما شفاعت تو طامع　　در مرصاد است بر تو لامع
کر جرم سگی ندارد اُرفه　　از لطف تو عفو نیست طرفه

چون عفو که بدست مولاست / گفتن که بدست باش بجاست
با راحت مهر تو تعب نیست / با زنده لطف تو تعب نیست
آن را که کرم گذشت از حد / اغراق کرم یقین بود بد
نه نه اغراق جود عجز است / تا بل بجز لب گشوده عجز است
محتاج بجز لب گشاید / در پیش کریم خوش نماید
هر کار که کرد داج جوید / چشم کرم احتیاج جوید
این نعمت بس که در همه باب / ما محتاجیم و دوست وهّاب

یاقوت دو گوشوار عرش

نقل است که آن شفیع کونین / دو کرد بهر دو قرة العین
اول شده ملتفت بشبّیر / از دل بخیال مهر با شبیر
فرمود که یا حسن بر تحفا / باشد ز تو گر جمیع دنیا
باشد همگی ترا بفرمان / خواهی کردن چکار با آن
آن طفل زمین عیب آگاه / رد کرد با فتاب چون ماه
گفتا که سلام نیم همانم / بر دعوت خلق کل عالم
تا کل بضیافتم شتابند / هر سینه بکام خویش یابند
تشمیر کنان در آن ضیافت / ای بنده به رسم خدمت
چندان خدمت کنم در آنحال / تا جمله شوند سیر از آمال
کردند ز دام خواهش آزاد / از شادی جمله من شوم شاد
کرد چو مراد جمله حاصل / بود دگرم مراد در دل
ستبد ز جواب قرة العین / شد شاکر کردگار کونین
رد کرد بنور چشم دیگر / یعنی شبیر چشم حیدر
تا در تحسین کرد خوشنود / تقریر همان سؤال فرمود

فرمود برادرش که من نیز / مجموع حطام سهل تا چیز
بخشم همه را بجمع اعدا / باشم بردنی جمیع دنیا
تا جمله دوستان ستاجان / ببریده طمع ز دهر غدار
دنیا دنی بهم گذارند / سر رشته دین بدست آرند
بلطف کریم بسته امید / خواهند ازو بهشت جاوید
دنیا چو فناست با فنا به / دین چون باقیست آن ما به
دنیا نارد بکام اعدات / دین نور دو مطلب حیات
مجذوب بزعم حرص اعیان / دین آر بکف ز رکبی دیشان

تعظیم جلالت امامت

یا من وجبت له الطاعة / یا من بیده منصب الشفاعة
ای مبین علوم از تو تابع / هستی زازل امام رابع
احسان کار همیشه تست / اخلاق کریم پیشه تست
سجاده طاعت از تو زین / لیزین عبادت تو کونین
کردی بهمای دوست طاعت / هر شب هر شب هزار رکعت
بازانچه لیه زگفته تست / الحمد رغم بخفته تست
با آن طاعت که از تو زد سر / گفتی که کجاست آن حیدر
گفتند که طاعتش چه سان بود / گفتی که حد مردم آن بود
بیفاصله شب بشب بپا بی / سر زد دو هزار رکعت از وی
کی کرد ز طاعتش مشوش / آن صبح را التهاب آتش
گفتند که این دثار فرمود / گفتی که جحیم در نظر بود
پاکی کردی نماز کوتاه / چون فرزند نماد در جاه
پاکی شده از نماز بیکار / شیطان چون شد بصورت مار

آن صبر چو در رضای رب شد زین العباد از آن لقب شد
زان صبر و سکون زها لقب کنیه همان لقب ملقب
در اشهر پنج و هشت هجرت پنج شعبان شده ولادت
عمرت پنجاه و هشت آمد بود از عمرت دو سال با جد
ده سال دگر گذشت با عم در خدمت اب ده دگر هم
هم باقی آن با امر معبود در سلطنت امامت بود
با اسم تو شد ده کنیه از جد آن بو الحسن است و بو محمد
هم شد لقبت چهار مشهور چون شهرت آفتاب از نور
زین العباد و عابد است دوم ذکی و سیم امین است
هم ذو الثفنات شد چهارم مشهور میان خاص و مردم
فاش است که در حجاب اقدس پی دغدغه نا اندید یک کس



با دغدغه و اصفرار عارض انکار کسی نشد معارض
در خدمت تو بر رسم عادت شد حرف ز دفتر عبادت
گفتی که عبادتت باجاد از احرار و عبید و تجار
با خوف و رجاست عبد با حق با محض رضاست حق رضا بین
از سعی عبادت پیاده ظاهر شده پینه چون زیاده
از جمله کرامت عبادت شد آب وضو شب شهادت
هم با اثر خویش داد آن شب گردید بوصیتش مرتب
در فرصت تطول مدت یک سوط نخورد از اطاعت
بعد از تو سترد ذو شب بغداد بر کودمزاد گشت و جاه داد
بهر تو نهاد تن حجر بود ابن حنفیه شد عدو فرمود
با حجت تو امام دانست او در اندرا امام دانست

پیدا است که چون حکم جبر بود محکوم وصیت پدر بود
با خاتم خود تو نیز حلیه لبنی بحصاة والتبه
هم از کرم تو گشت شایع هم سفرکه عزال جایع
آن قصه دست مرد و هم زن در حبس حجر زن معلن
اخبار تو بود در شب داج با عبد ملک ذهی حجاج
هم طبتر وصال حسن خود یافت سوی تو امیدوار بشتافت
هم شد بکرامت لبث دال آن قصه حسن ملد زمنهال
هم علم ائمه از تو مشهور هم نور تمه از تو منقول
از حلم تو گشت حق و خوشنود آن قائل این تو نسبقو د
سرزد ز تو در جواب اعنی آن قول لطیف عنک افنی
از حکم تو کرد چند توبه ابن عمت ز گفته توبه
گفتی بادی که این همه بد حقاست خدا ترا ببخشد
و آنکه جمیع با علل انشاد آمرزش حق ترا کند شاد
نقش درس جراب نعمت داده بسخاوت شهادت
گفتند مدینه تو فاحش برداو زمیان تصدق سر
هر که دست عطا گشادی تقبیل نموده باز دادی
گفتند که این ادا چرا بود گفتی که ز بارت خدا بود
هر چند تصدقت کوتاه شد مصروف او لتی ید الله
که منکرشان تو هشام است ابیات فرزدقش تمام است
شان تو ادو شد محقق از حبس خلاص شد فرزدق
آن سعی که زبان تست سرکش چون باد صبا است بر از آتش
از جود دهانت ابن عمت بعد از تو دگر نکرد ذمت

خار ایست برین جهان بر تن — چند انکه عزیز شد فزون تن
هر کز ده غم برفت از جا — با بردم پر فسون دنیا
زهدت بهوس نکرده مفتون — با سیم و زر زجواد و بیرون
هم از نور بود آل احمد — چون بسم الله سر هر آمد
هر چند کرشمه کارها کرد — بی رخنه در این حصارها کرد
شد چکند باین دغاها — شد بیشتر از سپهر اشا
بوسنده ز شیعه تو ایمان — در حفظ صحیفه است دایمان
قرآن که حصار بر فرازست — باد عوی حصار در حصارست
از غبت دموع تو دمادم — شد جنت و شیعه شاد و خرم
تا ضبط کبیره کرد دینی — شد کوه گناه شیعه کردی
از گریه تو که متصل بود — دریا در یاد که خجل بود
آن اشک در بیست سال آدم — با بحر ثواب نیست چون نم
اشکی که ز خشیت خدا بود — بیچاره بیاد کربلا بود
این هر دو جهت براست منظور — چون عازم هر دو هست منظور
ترجیح ازین دو تا کدامست — حکمیست که جای کن اماست
اما دادم خصوص ایمان — زاندیشه کربلاست گریان
ایمان هر چند بی رجا نیست — هم بی غم و خشیت خدا نیست
ترجیح ازین جهت عیانست — اما حق بیان همانست
یعنی علیش امام دارد — کاین هر دو جهت تمام دارد
هم اشک تو شد روان ز تیر آب — کان راه گذر بود ز اصحاب
اول دلگیر گشت و محزون — آخر خوشحال گشت و ممنون
زان آب که ساختش مشوش — شد بر بدنش حرام آتش

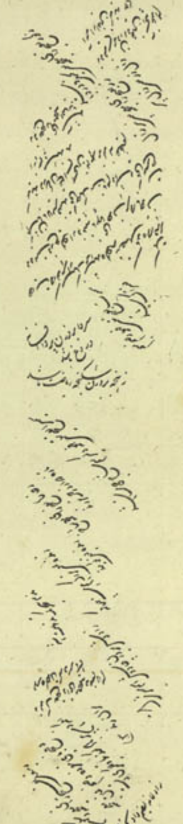
از گریه تو اهل تیر مد — شد آدم اهل بیت احمد

الماس جگر خراش دلها

دیدند بسی که تو رچادم — از گریه همیشه بند تکلم
گفتند که روشن است و معلوم — بوسنده تو حجتی و معصوم
از مثل تو گریه اینهمه چیست — هکا منع شما بجا نیست
یعقوب که گریه کرد چندان — کز چشم شد او بکنج احزان
بود از مثل پدر این مفقود — کز زنده کجی و را خبر بود
زان که شده این در سحرگاه — گردش ملک هو کل آگاه
من محنت کربلا کشیدم — از کرب و بلا چها که دیدم
دیدم شهدا فتاده در دم — خاص برادر و عم
آن واقعه چنان نمودار — من تنها و غریب و بیمار
آن ناله العطش ز لبها — آن آه جگر خراش شبها
آن شیون اهل بیت عترت — با آن همه دشمن و شماتت
هرگز نرود ز خاطر آن دشت — خاموش ز گریه چون توان گشت

شیرازه نظم آفرینش

مهرست ز جهان اساس دینست — شیرازه کارهای اینست
مهرست آب حیات شهاست — زین آب ز خضر زنده شهاست
مهرست از لب ز اختیار دست — وصلش ز نزار نیز باد دست
مهرست بدل از ازل دهلشان — تا مهر اینست این خدا ساز
با مهر تو چرخ را زمود ند — زنگ از دل مهر هم زدودند
مهرست در مهر آشکار دست — مهر اکبر طلایی ساز دست
دل راکه ز مهر نیست عریان — دیو است زداو و سینه زندان



بیمهر تو دل ز کور کورست — این نور بچشم دل ضرورست

هر کس باشد جوان اگر زر — با مهر تو شد غنی تر از زر

بیمهر تو مهر را چه پرتو — بی جود تو جود چون کند زر

جود تو کرد دکشود پیوست — که چرخ قفل رد فرو بست

که دل بینی ظلمت دهر — خورشید ز نور مهر تو مهر

دنیا که شد شکار آندست — سلطان بنمود همت که بست

سلطان کر بدست باز دارد — ما زاد کنجشک باز دارد

ناصیت تو چنانکه در جهان رنگ — نرخ نیک بت و نرخ سنگ ماند

هر جا علمست بود داد است — آزادی سرو بنو سرو داست

بیمهر تو خاطر ز غنچه — در هر دو سرا بود شکفته

بیمهر تو دل یکی سمورست — تلخ دیگر دخون مرده داغست

با یاد تو زهر زهر داروست — بیمهر تو هر بهار آهوست

طوبی مهر شماست پیوست — در هر دل اوان دخانه هست

هر دل کر ازان دخانه کل چید — از نور دخیره بست جاوید

با لطف شما دلی کرد زنده است — او فایز فوزهای زنده است

آن سی کر خدمت کند ندا پیش — جنتی ابد است سر بها پیش

آن سی کر تا انداسا شد — بر سی ند من چیر حال پاشد

بهرام عدوی منکر است — زادو ش کدای آستانست

خصم تو فوده تا سر دم — قوس است فلک ز نوک انجم

حضرت شد ز بغل تو دید — تا باد کر جهلرد د بو

در تیر سفینه جمله دوداست — در مکر شعود کجه ضرورست

خصم تو زد بو چون ز تک کند — با آن همه زاد لانه وبند

ما داست اگر چه خصم بد خو — لعنش شده زهر مهره او

هر چند کر بار زهر بار است — در نفس ما خود هم زهر مار است

قرآن شما بر عم دشمن — از دعله بر است از دلیفن

در وصف تو هر خط دلفروز — شد جوش خصم را از ره دور

هر خط تیر رز ندک اکر بست — خصم تو چراز رنگ عار بست

در منقبت تو نیست اطرا — با نظره که کرد بحر احصا

این بحر بقوت غباصه — کس را نماند از خاصه

امالدین غوص هر چه آرند — در یا در یا نباش داد ند

کو بحر ز قصه سینه بحر ایش — کین کوی شد اسیر بحر ایش

آنجا کر شکار گاه عنقاست — بر داد بعوض هیچ دو دست

در منقبت تو چه دلیر شد — باقی هیچ و بحر اسیر شد

از مرکز این بلند بر هون — تا سطح ضم تابی کردون

بکذ تع باشد از تو بهر — بحر کرمست با تم هس

یعنی در لطف و قهر در ذو المن — شد واسطه نور جا ده تن

این زنیر و قهر جار ده شان — انکه است و در دغ دلاف دهان

دین رح سرود انا المصدق — ماند انا الموری از بسر

با نور شما کی کرشان پاشد — سر همه خطبة البیان ساخت

در وصف شما چه عذر جویم — کفتم صد بار د باز کویم

کر جمله معجزات قرآن — آنست کر هست جامع آن

فضل همه انبیا هویداست — افضل ز همه نبی ماست

دین هست ز کل ادیان — هم امت او بود از بنان

باید کرد از ذ موصفی هم — باشند افضل ز کل عالم

آنست که فتنهٔ هم در دین — از هر جهت اعظم است دریکین
اینست که امتحان اعظم — هفتاد و دو فرقه اند ملزم
تا بار بغار رسول می بست — امت بشکست و عهد در دست
چون شأن رسول بود اعظم — زان فتنه پدید شد مسلّم
تا این محلّه بغض رسوا شد — در دین همه رخنها محل شد
دین ظاهر حجّت امامیست — دین بی حجّت خیال خامست
ای از روز الست مولا — مولای تمام دین و دنیا
مجذوب تو این سگ گنه کار — جز مهر تواش چو نیست در بار
زین رو دو جهان امید دارم — از لطف تو این امید دارم
خواهم که در آن دم رحیل — با مهر تو باشدم تجمّل
تا با دل جمع روز دیوان — بی باک روم بپای میزان
آنجا چو خط جواز یابم — خوشحال بپای پل شتابم
از این سر پل بلا تا سل — چون برق دنم بران سبیل
طیّ عقبات کرده یکسر — خود را فکنم بحوض کوثر
در گلشن خلد گشته سیّار — جز شکر خدا نباشدم کار
العیش زهی اهل توحید — عمر ابد و بهشت جاوید
از روز الست تا کهستم — بر دامن لطف تست دستم
در بارگه اگر بیایم — جمع است دلم تو چون امامم
اندیشه چرا کنم ز عصیان — من سایل و کار دست احسان

احیان ز ماه تا بماهی

نقلیست صحیح در امالی — منسوب بثابت ثمالی
گوید روزی شدم حاضر — در خدمت آن امام باهر

آن حجت دین امام چارم — آن بحر عطای بر تلاطم
دیدم آمد یکی ز اصحاب — دلگیر ز غصّه گشته بیتاب
آثار غم از رخش هویدا — چون شمع نفس ز جسم پیدا
آشفته چو شعله و اجان دید — رو کرد بدو چو مهر خورشید
گفتا چه حزینی از چیست — اندوه ترا بگو سبب چیست
گفتا دارم عیال بسیار — قرضم شده چار صد ز دینار
من مضطر و اهل من گرسنه — جز غصّه بهیچ دست رس نه
بگشا غم قرض تا کی چند — بگشا غم درد اهل و فرزند
دیگر چه ز دل غمین نباشم — غمگین ز چه هیچ از این نباشم
راوی گوید حال آن مرد — دیدم امام رقت آورد
گریان شده گریه کرد بسیار — دیدند تمام یار و اغیار
گفتم سر من فدای پایت — دائم ز الست در حمایت
این گریه دلگداز از چیست — دلگیر ز قرض ها بچهر نیست
مولا گفتا بگو بشدّت — نبود الّا که مصیبت
دیگر چه بلا از این بتر هست — او صاحب قرض و من تهی دست
آنست بلا که مرد مؤمن — آگاه شود ز درد مؤمن
دستش نرهد دوای آن درد — دیگر چه بود مصیبت مرد
راوی گوید که چون جماعت — رفتند برون ز حضرت
از اهل نفاق بعض زانی — دلکور و کج و سفیه راهی
میگفت بلند با جماعت — زین حجت دین مراست حیرت
گاهی گوید عرش و کرسی — افلاک و زمین و هر چه کرسی
باشند مطیع طاعت ما — دارند شرف ز خدمت ما

کاهی از عجز کبر آرند / خود را عاجز تر بن شمارند
در کار خواهی شعر خویش / از عجز نیز افکنند در پیش
اظهار جهان سرانجش ببین / این کبر و غرض صاحبش بین
زادی کو بدو مردم بون / آن هرزه عیان شنید از دور
برگشت روان بر حضرت / با دیده پر ز اشک غیرت
گفتا جانم فدای نامت / دانسته ام از ازل امامت
از اهل نفاق هرزه نالی / دلکور و خبیث کج خیالی
این گفت و بلند حرف نامرد / سخت است دگر کشیدن این درد
این حرف مخالف کج اندیش / الماس و تیغ بر دل ریش
این هرزه از ان شنیده بودن / بد تر بر من ز محنت من
دادی که بکر گفت مولا / اکنون ما دون شدم ز بالا
تا حاجت یاد خود بر آدم / بر زخم تو مرهمی گذارم
پس کرد نظر بخادم خویش / گفتا باز آر سفره را پیش
بخش آر تحو رد هم خودم / آن شام و سحر شده ضرورم
تا خادم را امام فرمود / آورده همان دو قرص معهود
مولا گفتا بشیعه خویش / حاضر بر ما نبود زین بیش
بردار همین دو خشک نان / تا در دو نان اکنم چاره
هرچند دو قرص ما جوین است / سرمایه و ثروت همین است
دادی که بکر مرد هشیار / برداشت دو قرص و شد ببازار
حیران که چه کار بایدش کرد / تا داده بر دیجار در د
هر سو با آن دو خشک نان / تا شب گشت و بیانش جانش
ستمکه دید آخر در د / بجیله دکان روز آنرا اندر

بی مانده دران دکان نمانی / جوید منعقن دیر از آن
با خود گفتا یکی ازین نان / گر بخشی او ست سست دندان
خوب است نام این جوت / باشد امشب مرا شود قوت
رد کرد روان بسوی نمک / گفتا چه شود اگر تو بیباک
کبری این قرص بخشی آن جوت / باشد امشب مرا شود قوت
گفتا لزدم د خیر خواهی / آن قرص گرفت و داد ماهی
آن شیعه روان چه شد ز بازار / گفتا نمکی مراست در کار
تا مصلح این نمک شود آن / ور نه نتوان زدش بدندان
دید استاده نمک فروشی / کم مایه فقیر ژنده پوشی
مشت نمکی برش نهاده / خاکی تا مش نمک نهاده
شد پیش دکان او شتابان / گفت این نمکم بده باین نان
فی الحال آن مرد با دل شاد / آن قرص گرفت و آن نمک داد
چون شیعه بقرص نان نمک یافت / با قرص دگر همان نمک یافت
آمد حیران بخانه خویش / از وسوسه لعین دلش ریش
کان حرف امام را از گو / آخر آن همان خبر گو
که وسوسه اش نمود حیران / خود مضطرب و دلش پریشان
که تکیه با عتقاد میکرد / با دیو لعین جهاد میکرد
چون باز شکافت سینه حوت / تا بکذ رد آن شکمش با حوت
ناگاه دو در ناب بنگاه / در سینه حوت شد هویدا
هر یک لایق بتاج شاهان / رخشنده در آب دار غلطان
از دیدن آن دو در شهوار / شد چشم دو چشم او بسیار
شد شاد ز لطف عالم اسرار / خوشحال و شکر شد بسیار

دانست که آن دو گوهر صاف — از تو نبود مگر باسراف
چون دید عیان علاج انگوشت — ناگاه یکی درسرا کوفت
تا باز کنود در طربناک — بگشود نظر بمن دستمالک
ستاک گفت ای برادر — ماهی تو باد شیر مادر
این قرص جوین هم از تو باشد — دندان من از همش نباشد
تا قرص جوین گرفت و برگشت — در نان امام شادتر گشت
آواز درش بگوش آمد — آن مرد نمک فروش آمد
او هم گفتش همان بدستور — تا شد آن هم ز پیش او دور
آمد از در غلام مولا — گفتا فرمود سید ما
شد درد تو از عقب چاره — بفرست همان دو خشک پاره
آن نان بخورد کسی بجز ما — آن نان بی ما بود مهنا
زادی گوید که آن دو خواهد — بفروخت روان بمال بنهاد
تا قرص قلیل را ادا کرد — بی حاجت خلق را روا کرد
تا بود ز التفات آن جود — خوشحال تو از هم غریب بود
کشند منافقان عجیب است — این هر دو ادای صد غریب است
گاهی ز عجز گشته محزون — گاهی تا هیچ کرده قارون
زادی گوید جواب تنها — بشنید امام از دو تنها
فرمود که از قریش این حرف — در حق رسول نیز شد صرف
کشند چه بود حال معراج — دادند ردیفی از شب داج
هم جست سفر بمکه فیروز — تا یثرب در دوازده روز
کی واقف کار انبیا نیست — آگاه ز سر اولیا نیست
آنکو که سعادة ازل یافت — در حجت دین کجا خلل یافت

از آنکه نور بهره نیست — احوال حج چه داند او چیست
هر کار خدا بر اجها نیست — اینجاست که عقل خلق مات است
عالم عالم درود این دو — بر سید و آل پاک سید
هم لعنت حق جهانجهان باد — بر منکر بر نفی داو لاد

تسلیم تحت امامت

یا من حفظت بدا التراج — من فوز الزور دار الخداع
ای بوده بتقی متمیز — از روز ازل امام خاص
احسان شان طبیعت تست — ایمان نور محبت تست
معمور ز تو مدار شرع — محفوظ ز تو خوابن شرع
در دست تو دید چشم عارف — مفتاح خزاین معارف
بر سر جبر نهاد امامت تاج — شد بحر شریعت از تو مواج
علم تو ز تیکه نور پاشید — هر ذره عالمست خورشید
خورشید ز نور تست رخشان — تا ابست ز ابر دلت بدخشان
لطف تو سحاب گوهر افشان — در یاد دل و علم در دم جان
آن دل که ز علم زنده یافت — با لطف تو قرب بندگی یافت
سال بخاه و هشت هجرت — بود سیم صفر ولادت
شد کنیه تو بگفته جد — با جعفر و اسم شد محمد
القاب سر شد ز معدن حلم — شاکر هادی و باقر العلم
در علم تو تتبع تو دید سند — آن بود که آن لقب گزیدند
در علم تو ابو د نشقر — یعنی ددهای از کهر بر
کی بود که تابنتهت کی — لا تنفسی بود اذ بی
باشت سلام جد زجابر — باشت جهانجهان زجابر

عمر تو بشمار عمر انسال　شد شصت بر بعضی ز اقوال
آن قول دگر که هم نوشتند　از شصت و دو سال کم نوشتند
اول امامت بر اقبال　از عمر تو یافت نوزده سال
دین راه هدایت تو نبراس　خونش خبر بلیة الناس
با خاتم خود تو نیز حلبة　بینی بحصاة دالبتة
هم اخبار تو بود حجت　از قصه زهد واله شهادة
تاری هشام بود در کار　کز هدم ولید کردی اخبار
فیض ابن مطر سخن نگفته　آن حکم نماز شب شنفته
سعد اسکاف دید ساکن　پیشت و فلد دوازده حین
هم اخبارت ز دشمن خویش　سی و دو پنج سال از پیش
از لطف تو شد شکفته چون در　عبدالله عطا شب بر در
جابر ز لبت گرفت تعلیم　در لوح زمرد خوانیم
هم در دل شب نمود افراد　بر فضل تو حمزه ابن طیاد
با ضم تو بود منطق الطیر　زان داخبر کشتی است چون غیر
در راه حج از تو آن مقاله　شد حجت طفل هفت ساله
هم ای نکرده کرده فی الحال　آن خالد جانب تو اقبال
تا کرده ابی الصباح عصباد　منع نکهت نکرد جبل ذان
هم آن جهنی نکرده اظهار　دید ز ضمیر دل خبر دار
هم از خبر تو گشت آگاه　منصور دوانقی از آن جاه
شد از تو ابی بصیر مکشوف　با چشم و عمی ز هر دو مشعوف
هم از خبر تو خون دل خورد　بتاح تو اکه تا جفا مرد
شد انجبر تو از تو شادان　نصرانی دبر بری موافق

هم اخبار نوشته هو بدا　در بیع حمیده اتی موسی
هم قصه نافع ابن ازرق　از اخبار نوشته محقق
جبریل امین خدمت تست　قرآن مجید حجت تست
هم حبل ملک ترا پرستار　هم ارض و سماش اسما کار
عالم بطفیل تست عالم　آدم بولای تست آدم
شاهان درت گر اهل هوشند　تا کردن ترم سفته کوشند
پاس علمای دین تمامیت　سر باس همراکی امامیت
در وصف تو اضر مدح کردن　کی در نسفته سفتکی سفتن
وصفی که خدا است وصف آن　کانیست همین ذعادت آن
شب را ز درت لقب سیه‌پوش　هم روز ز در عبید در گوش
افلاک درت ز سفته گوشان　کیوان یکی از سیاه پوشان
افلاک و نجوم تا بکارند　سر بر خط طاعت تو دارند
انجا که تو صاحب مسند　شاهان همه را بلند بر در
در صید کهت بعوض مغلوب　از باد خورد دل سپارک
خصمت دو شترد داگر بزنک　از پشه نمود بال سیرنک
چون پشه را شکستر در نا د　کو کشت ز چشم و دفت ادبا
خصم تو شکست شیر غرنده　این هالک دان شهید دندانک
اجلال تو بحر و آسمان سل　نه دبر د دان میان رسند ل
در مکتب جاهت این نراد نک　نه سلم بود زمرد رنگ
خصمت که فروخت دین بدنیا　کوثر دانست حوض بنیا
غافل که از آن شراب فانی　افتد بخار خار دانی
هر مصرع وصفت ابتهشتام　در دیده سهی تر بست دلخواه

هر بیت مدیح تو ز دشمن   تیران که از کمان دو پیکر
شد قدر رفیع از دنیه جاه   سولان خیال تیز کوتاه
قول تو که حکم ذوالجلال است   کشف حق عجلوا آیت
اعلام هدی نموده بر دل   هم دسته کلید قفل مشکل
از قول شما احکم بادی   در بای علوم کنیه جادی
از قول شما با مردوا الست   دلی اهل راه راست روشن
از قول شما بوجی منزل   دایم شده مشکلات منحل
از قول شما بنص معبود   تجار قلوب با همه سود
از قول شما ز روی تنزیل   کردند علوم حقه تحصیل

ابطال طریق جبر تفویض

نقلیست صحیح ز اهل اجناد   از حجت دین امام ابرار
یعنی با فرد صدق مطلق   با نص جلی امام بر حق
این نقل شنو نظم در وصیف   در باب فعال اهل تکلیف
تا جزم کنی که مذهب جبر   در شرع نبی است علت کبر
رادی گوید امام پنجم   روزی فرمود در تکلم
فرمود که کافی المهمات   فرمود عیان بنص تورات
با موسی گفت یا بن عمران   من خلق تو کرده ام بدینسان
از من بود اصطناع جسمت   منصور ز من شده است اسمت
احسان منت بعرض آورد   هم لطف منت کلیم خود کرد
احسان منت مثاب کرده   لطف منت انتخاب کرده
از من بود این جوارح تو   هم روح دم مروح تو
فیض زمنت بود بهر کار   هم لطف منت نموده مختار

من امر کنم بطاعتت هان   من نهی کنم تراز عصیان
شد طاعت تو با مر ذوالمن   در معصیت معین نیم من
در طاعتم راست بر تو منت   در جرم مراست بر تو حجت
بحذف شنو ز من کلامی   در کشف افاده تمامی
آن حرف که فهم اوست مشکل   چون هست وجیز ذو مخامل
یعنی چو نبی که شد مسجل   از لعل لب امام اول
فرمود که جبر اگر بود حق   هم قایل آن بود مصدق
باید محسن عذاب یابد   بدکار همی ثواب یابد
زین حرف که مشکل و متین است   گویا غرض امام اینست
فرمود که جبر اگر بود حق   باید ظلمش بود محقق
چون ظلم تجاوز است از حد   ظالم البته میکند بد
ظالم بر نکو عذاب بخشد   بیجا بر بدان ثواب بخشد

تبراس ره خدا شناسی

مهر تو فزوده مهر با قدر   با مهر تو ماه مجتو د بدر
بکذشت تو بود تشت خورشید   مر خلعت ذره تو پوشید
صاحب قدری که شد خوداد   از قدر تو یافت قدر و مقدار
دیگر دهر روشنوند هم قدر   با شان تو آفتاب با بدر
کردن کشد بجه نامثل   با قدر تو کاینات را کل
وسعتکه کعبه دو عالم   هر کز نشود برابر هم
بی مهر تو دل نشد بر و مند   اینست سکال نخو بسند
دل حصن و غمت حصار ایمان   لعن اعدا اساس آن
آن دل که غم تو شاه دین نیست   جز دود لیل هادین نیست

سهلست اگر دو روز اعلا — گردند بلاش جاه و دنیا
دنیای دنی که بنده سوخت — رنگین شده باید ز کالوچی است
با این همه زر که زیست فانیست — جز لایق دشمن شما نیست
هرچند کشد دراز فانی — هیچ است نظر بجاودانی
کو نسبت فانی و مخلد — با هیچ همیشه را اگر سنجد
در هیچ اگر کسی کشد غم — تا عیش ابد کند فراهم
یادست بعیش هیچ بازد — عیش ابدی بهیچ بازد
بد است که عیش با کدام است — بی سود که رو که بر غرامست
اینست که ظالمان بی خیر — کردند جفا بخود نه بر غیر
نفس است که ظلم مرد ظالم — با نفس خود است و نیست عالم
اینست که دشمن شما زیست — ور نیز جز سکینه و که بر کیست
تا نام بر آورد ستمگر — با باسله شر شود برابر
ظالم بهر همین اگر بود بی — کی ظلم بنفس خود کند کی
باشد اهم اگر بسی جهد — بد است که با کرم کند بد
دنیا فانیه اگر همی بود — با خصم تو بود دولت و سود
چون خصم هلاک دو دهر است — خسران مبین جهل با کیست
باز دشود نظیر سابد — هرچند کرز دیغ بیش سابد
تا تیغ سپهر بازد هور — شد بهر عدوی تو سلح شود
ظلم از ظالم اگر چه نادرست — خود باز ظلیم آن نکادست
با مهر تو مهر را بود فخر — ذاتشان گر بحر باد ذره آسخر
باشان تو شد بلاش غیاد — تا چرخ سبز سبحه ساد
آن سر که بزد در رهت عباد است — چون ذره هر کجه بسیر باد است

شاهی که هوات در سرش نیست — چون بنده سرش در افسرش نیست
با مهر تو روی مهر شد سیغ — ور نیز بودی چو تیغ در تیغ
با لطف تو از حد بغر دل — شد قطع سر بد فکر با طل
با مهر تو مهر سایه ور دارست — بی لطف تو شهر سایه دار است
مهرت بد است دو مرز و مهر — این بود که قدر سپهر با سپهر
لطف تو بهار باغ و راغ است — بی ابر که گفت صدف ستاغ است
لطف تو نعمت رنگ و بوداد — این بحر بگوهر آرد داد
مستغرق لطف تست آن ق — این در بار احیر غم ز بفراق
جبینی که ز لطف تست شاهو — در واشدن بجی سبا هش
کانیست با اهل فضل دردین — از باغ هد ابتست سبد چین
با مهر تو دیده نور دیده — دل طیب هست از بی سعید
با مهر تو دل شود مبا هی — با مهر تو خوش نشست چون ماهی
مهر تو ز مهر خواسته ساد — زان لعل لبت شد زمین کان
مهر تو فرشته را طریقه — هم خاص خلیفه را خلیقه
با یاد رخ تو شعبه چون هود — با لبده بخوبی هر دم از نور
گردن کشی نفاق دشمن — کج دیده چو انفتات گردن
باز هد تو هم جهان فانی — بد لخطه نکرد کام رانی
زهدت بغرض نشد معطل — کونین نکند چون دو صد دل
دنیا گر ز زهد تست خایف — ظاهر نکند چرا کنایف
دنیا سقطی ز نخل ما لجست — از آگر سعیط دید فالجست
کی بکند و شرد و ز خصم تکست — حاد بر نشست بر سر تخت
سرسام بصد هزار آوخ — افتاده بقعر چاه از شخ

پنداشت که با شکوه و بخت است / غافل که شکوه شوخ بخت است

حق است ستم جرح آتش / کو خصم بی ستم بیر کش

با خصم درون عزیز دهر / سهل است چو شهروا در این شهر

فرد است در این عظیم بازار / کشته ز دقلب قلب او خوار

خصمت هرچند بنی احباب / رخشان کرده چو شب تاب

از دو ذکر شب نداد آن روز / روشن کرده که کبست هر روز

آن دل که بمهر آشنا نیست / جز بیلک لعن را اشکا نیست

بی مهر تو دل کلست باشد / مردم نشود با هم سر نک

مهر تو مروشا بود دش آفاق / دلها چو نجوم پر ز اشراق

مهرت ز ازل شده است فطری / که دست دهد بمکر دندوپ

مهر تو کجا و ننگ و نیرنگ / با ساحر رنگ باشد این رنگ

دلها دم مهر تست دمباد / دیوان که کان آدمی خواد

بی لطف تو کله راست شوغا / پیغوله که لیر ذعوغا

کر لطف تو بنده را بجهد پس / از بار خود دل کبوش

دایم کرده بامر معبود / شاد خلک شما شکار مزده

از لطف تو هر که یافت سونام / شد نقش دی از هزار سونام

از مهر شماست مهر مشهود / پوسته بهود بر تو هود

کر لطف تو با ذباب باشد / شاهین شکرد عقاب باشد

مجذوب یکیست از شمات / ملجأ بر پناه آستانت

فردا که در آن عظیم مجمع / جز لطف امام نیست مفزع

با آن همه لطف عالم افروز / مجذوب نیاید به ازان روز

لطفت که چو آفتاب باشد / این ذره بدین نجات یابد

بحر کرم تو چون زند جوش / که قطره من شود فراموش

ابر کرمت شود چو باران / در روز کجاست گرد عصیان

خوام که برغم دشمنانت / باشم سگ بر آستانت

در پیری و م دهی تفوق / از لطف کنی مرا تصدق

از روز ازل مرادم این است / والله که اعتقادم این است

تشریف تصدق سبار

نقلیست صحیح در معاشر / از واقعه ملک صدق جابر

کوید روزی رسول جبار / از عارضه شد شرور بیمار

آن عارضه هم که از خدا بود / تمهید دوای درد ما بود

از بهر شفای حال حضرت / کردند تصدقات امت

هریک ز صحابه در تصدق / جستند بیکدگر تفوق

اول دو جمل شتر فدا کرد / ثانی ز دو فوج جل جدا کرد

ثالث زر و سیم داد چندان / کز بس بادی نداشت حسبان

حاصل هریک ز جل اصحاب / کردند تصدقی در این باب

الاحید دکر در سرا بش / در دست نبود جز دعا بش

زان عارضه چون نبی شفا یافت / درد همه را دوا دوا یافت

آن بهمه کاینات سید / آمد خوشحال سوی مسجد

اصحاب بر تهنیت رسیدند / بنشسته دکان فخر جستند

آن گفت ز نامرد هشتاد / این گفت جمل غلام شد شاد

آن دیگر گفت زر فدا دار / دادم بیکی و عاجز ادکاد

هرچه دو هنر که کرده بودند / اظهار بشد و مدح نمودند

الاحید که بود خاموش / دیدار بخش کرده مدهوش

ناگاه ز حجره پیمبر افروخت / از نور دل عاشقان چو خورشید

از فاطمه یا اشد حقا د / کامد غضب جلیل جبار

زادی که بدکه از همه بیش / کردم ز رسول بنده تفتیش

گفتم سر من فدای بابت / بگزیده ز خلق چو خدایت

جبریل امین مبشر بود / با مژده رسید ز نزد معبود

آن رحمت عالم التمس / رد کرد بسوی بنده جایش

فرمود که بشنوید از من / این مژده نو ز رب ذو المن

جبریل امین وحی معبود / فرمود که کرد کار فرمود

از بعد درود و لطف بیحد / از جانب ما بگو با احمد

چون بهر تو از صحابه ناچار / دو داد تصدقات بسیار

جز شیر خدا که در همه حال / در دست نداشت هیچ از مال

خود را بنود میدم فدا کرد / جانرا هدف بلای ما کرد

ما هم همه شیعیان او را / آن طایفه همه نکو را

کردیم عطای او تصدق / تا بر همه باشدش تفوق

الحمد لخالق البرایا / والشکر لواهب العطایا

مجذوب اگر مخالف راه / گوید که نه ایم منکر شاه

ما نیز محبت مرتضائیم / ما نیز گدای این سرائیم

کردند بنام این تصدق / ما نام هست این تفوق

البته دروغ و مکر و لافست / از اهل خلاف این خلافست

در هیچ دلی محبت شاه / با حب عمر نبود همراه

جمعست این دو ضد محالست / انصاف عدد گواه حالست

اینست که پیش اهل بدعت / بگو بغض علیست سنت

باید چو بغض امام با هس / فتوی کردند در منابر

ظاهر سازم که بهر این حجت / تا جرم کنی که درد ستش کیست

کردند تخلفان چو ناچار / با شیر خدا محبت اظهار

گفتند بلند پیش مردم / او هست خلیفهٔ چهارم

و اظهار بر زحمت شانی / اما بغض علی نهانی

بر بودن دل ز حب خاین / بی بغض علی چو نیست ممکن

باشد بغض نهان کشنده / گر سند بود نهان کشنده

از بغض نهان کشنده رجیست / جز اظهارش علاج چون نیست

در جانب در دو بغض پنهان / کردند بهانه قتل عثمان

بغضی که کشنده بود در سر / کردند اظهار در منابر

گفتند برای قتل عثمان / بگو بغض علیست ایمان

سنی که این بغض دین شمارد / صد لعن و هزار خنده دارد

این قدر نگر که شد مقرر / در دین منافقان مضطر

این هم دارد هزار خنده / شیطان بحال شان فکنده

آنرا که این قدر کرده تقلید / شیطان هم جرم کرده تکفیر

کانیست برای لوم و توبیخ / آن نقشه جوز د بیض و بطیخ

در تاریخست اگر نمود / نوشت بتیج نجم مشهور

هان بنویس فاش در سوا / در طی همین کتاب نوی

بنویس بخط خود نمایان / در بغض علی و قتل عثمان

آن بغض که اجتهاد کردند / نیکو شده اعتقاد کردند

این تازه خیال از خفاست / با خود صواب اتفاقست

آن نیز نوشت در جوابش / در حاشیه همان کتابش

حاشا حاشا که شیر یزدان ... منوی بد هد بقتل عثمان

آن بعض که اجتهاد کردند ... نیکو نشده عناد کردند

ای وای بجان آن ستمگر ... کز کشتن اوست شاد حیدر

ننمود از آن جواب دلخواه ... خندان شد و گفت بارک الله

عالم عالم درود تعداد ... بر نور نبی و آل اطهار

هم لعنت حق بجا بجهان باد ... بر طینت خصم آل امجاد

سلطان نهر ولایت

یا من فاضت بیر الاحادیث ... والترع للدمن المواریث

ای بوده بنقش بی مدلس ... از دود ازل امام سادس

احسان خلق خلیقهٔ تست ... احیای هدی طریقهٔ تست

از علم تو دید بحر امکان ... دریا دریا گهر بدامان

از بحر تو یافت غوص دانا ... دامن دامن دُرّ یکتا

از علم تو کشته تا بر دمند ... فارغ شد باغ دین ز هرغند

تا باغ رخ تو بود احمد ... انده خبر فرحبل ز فرحبد

تا جود تو حلقه بر در افکند ... زد قفل بقفل دهر فرزند

از آنکه هدایت تو فرمجت ... از دود ازل بلند شد بحث

نام تو نبرد هیچ دانا ... تا فاش نشد ازو فرانشا

ای کار دکان اهل دانش ... ای مقصد صنع آفرینش

جمعی کز علم دین حیا شد ... در شان تو داد جهاد ماند

علمت بر خصم هم مسلم ... دانند ترا امام اعلم

کردم کتب مخالفین باز ... نامت بردند با صد اعزاز

آن یک سلطان عارفین گفت ... این یک سند المحققین گفت

خصمت در دل هم از فشارد ... از شش جهتش نفس فشارد

در یثرب شد ترا ولادت ... سال هشتاد و سه ز هجرت

عمر تو که شصت و هشت عام است ... زان سی و چهار با امام است

با عبد الله کنیت ای شاه ... با اسمعیلم در افواه

جعفر نامت ذکره کالات ... القاب تو اعلا چهار است

صادق شد و دوست و صابر ... سیم فاضل بقیهٔ طاهر

شهرت ز تو یافت چار صد اصل ... حق از تو شده ز مشتبه فصل

یا حاتم جود تو بین خلقه ... تسخی بجاهه ذا البته

اخبار تو شد ز حال شامی ... نائل شده بو نشش تمامی

هم از قول تو شد مسلم ... بو شاگرد احدوث عالم

دیدی تو ز نفس سعد منصور ... دو پرده و سلم بانگور

داود که قائل معلی است ... از قهر تو مرد منجتز ر

آن بین تا ساجی خورد ... بیق مقصود در زمان سرد

شد از ابی بصیر تا ب ... کامد بر امام مجتنب

قهرت بکد ز بدی خورد ... فرمود که هر ثوابت باشد

غدر تو بود مخبر از غیب ... شد نفس ذکیه کشته بی ریب

ملحد ز تو داشت چشم حرم ... اندا حنبل رو دان بحمزه

از قول تو یافت راه محمل ... باشد ز قضا مفصل

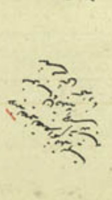
کیسانی خبری بر از دون ... خواندی تو مصرع بجعفر

کردی تو ضلال ترکسو ... از کاهلی و پیر عم او

دید از تو محلت عمر خود ... همراه ابی بصیر مکفوف

رد کردن خضر ز دنبار ... کاین صد آنجا گر بود دیگر باز

هم از تو ابی بصیر داشت * کردی ز یقینش چون تفقد
اسم دو پسر دو دخت معلوم * هر چار هنوز بوده معدوم
روز عرض او اخر عصر * دید ابن ابی علاء ز تو نصر
دید از تو در زمان ابن مسلم * حاجت جان دو دنک ظالم
ان مرد که در شما غلو کرد * برگشت چه خدمت وضو کرد
عبد الله محمد ابن شاه * دو هود ح شد فضلت آگاه
بشنید رفاعه از تو مولا * احوال دو بار حبس موسی
ثابت را هم تو کردی اعلام * حال سلک اسود غنم نام
ابن عبد الحمید برده * کم کرده و فیض از تو برده
دید از تو شعیب حکم محکم * در بیع همان هزار درهم
هم در دل شب شجاع منصور * از لطف تو شد زمال مسرور
آن قامل دشمنی توسی سال * با لطف تو داد جان چه خوشحال
از نجاشی و زبن اهواز * راضی تو شدی نکرده لب باز
منصور از ان عجیب خلقت * در علم تو بینش کرد حیرت



اسحاق کر کرده بود از بیم * در حال تقیه زلک تسلیم
زین بیش که این کنند اظهار * کفتی ز تقیه نیست این کار
هم از خبر تو ابن عمار * در شهر ربیع رفت از این دار
ذکر حجبی و اهل محفل * در باب غلو شد از تو باطل
بشنید ز تو خوانده داود * آن آیه که شهداش ددا نبود
در فسطاط تو کشت عمار * از جهت انس و جن خبر دار
هم لطف تو کرده مرده احیا * کاین تن بنو برد ظن عیسی
سنگ ز تو دید نخل پر بار * تا مسخ نشد نکرد اقرار

هم شد ز تو چون خلیل حماد * احیای چهار مرغ بیجان
دید از تو جنان مقام عالی * صاحب قبر خط وفا لی
هم از تو غریبی جعفر حماد * بیجا هش ج شکسته ردداد
آن کلبی کلب آشنا کیش * از قهر تو شد فریبه شیر
اعجاز تو اکر کرد احصا * با کون نهی کر کرد دریا
این اکر هدایت از امام است * تعبیه اشان تمام است
هیهات چه قطره و چه انهار * از شان شکوه جرد حشان
هیهات چه قطره و چه دریا * با لجه نور حوضه الی
هیهات چه ذره و چه قطره * با نسبت آفتاب و ذره
کافیست همین کر نام خود شید * در لوح زبان ذ تا کجید
کافیست همین کر کرد راهی * اسد بی خیل پادشاهی

دُرجیست مرصع و پُر از دُر

شد علم تو حجت نمایان * مخصوص تو بود علم قرآن
کفتی که ظواهرش انیق است * بحریست که باطنش عمیق است
کفتی تو که علم ماست انواع * شد نکت قلوب و نقر اسماع
سیم راهست نام مزبور * تا الحین عابر است مشهور
کفتی با ماست جفر احمر * جفر ابیض رماست بکسر
هم مصحف فاطمه است با ما * هم جامعه پیش ماست تنها
کفتی که حدیث ما ز اب شد * از اب مشتهی برب شد
کفتی که چهار رکن عرفان * توحید خدا است اول آن
ثانی که چه صنع در تو آراست * ثالث که چکار از تو ادخواست
رابع که عدوی دین شناسی * از در هزن دین خود هراسی

گفتی توحید می‌شود حق را   چون نفی در حد شود محقق
حد تعطیل کی ز خود دور   حد تشبیه هم بد شود
منصور که جست از تو حکمت   در خلق دباب آن سماجت
گفتی و شکست رنگ و چهره   کاذلال جباره است و چهره
گفتی باشد سبق محکم   هفتاد و سه حرف و اسم اعظم
هفتاد و دو حرف و در بر ماست   آن جمله خاص خلق آنجاست
یک حرف از آن هست با ما   تا آصف برخیا شد انشا
آن بود که تا اشاره فرمود   تخت بلقیس در نظر بود
گفتند که در علاج چه شد لوم   در جوع همه فقیر و منعم
گفتی اصل همه زمین است   جوع و شبع همه از نبت
در خصب زمین شوند معمور   در قحط گرسنه ام بد شود
گفتی کم جار هست بیار   فقر و مرض و عداوت و نار
گفتی در باب شغل عامل   در دولت چه بقای باطل
هکار عاملین سلطان   احسان باشد بحال اخوان
گفتند چه طعم هست با آب   گفتی طعم حیات احباب
گفتی تو کرم نیست از جود   الاکرمکان بد بمعبود
گفتی با حرص دگی و کار   رودی شود فزون و نا ر
گفتی روزی نمیشود فوت   گر بگریزی چنانکه از موت
پیدا کندت مفر زی برک   البته چنانکه مرد را مرگ
گفتی با آن سفر کن بده   روزی بیرون سفر کشیده
آنچه کرده بد دو خبر   شود در پی آن دم کی از غیر
گفتی با ماست علم قرآن   شد خاص بما حقایق آن

هر حرف که ما کنیم تبیان   شاهد داریم ما ز قرآن
گشته که از شما شد اظهار   کا قول جاد است بعد از آن دار
در قرآن کو کجاست این حرف   این هدیه نما بما در این طوف
گفتی بشنو حکایت رب   از امر و ولید مصعب
چون بیت بهشت باد خواهی   در قرب خدا مکان دجا خواست
در آخر موحد است چنانک   بیتا فی الجنة رد عندک
خوشحال دلی که نیست معلوم   علمی بیش مگر ز معصوم
ای وای به عالمان خود را   کز دین دانند جهل خود را

رسوا کن زهد اختراعی

نقلیست مصحح و محقق   از نور رشتم امام برحق
راوی گوید که جمعی از ما   حاضر بودیم پیش مولا
یعنی صادق امام ابرار   آن حجت دین نبی جبا ن
دیدم چو سرور انبساطش   پرسیدم از اهدنا الصراط
گفتم سر من فدای پاست   دانم زانیست رهنمایت
در ام الکتاب چون معبود   آن راه که مستقیم فرمود
آن راه بگو عیان که هست   آن شارع خاص یا که عام است
مولا هدی مگر جلی نیست   آن غیر محبت علی نیست
این شارع عام مؤمنین است   واهدنا طریق ما همین است
یاد آر کو بد که گفتم اینها   حجت خواهم ز حجة الله
شاهد بما ز قرآن   تا راه نکو شود نمایان
مولا هدی کنم مبین   در سوره زخرف است روشن
در سوره زخرف او حکیم است   در ام الکتاب مستقیم است

ذالك لهم عقبى الدار
[illegible]
قال [illegible]
من کنت مولاه فعلی مولاه
قال [illegible]

در سوی علی بجز علم نیست | بهتر ز حکیم هم حکم نیست
شد فاش کرده مستقیم قرآن | با نقض حکیم هم حکیم دوست
با ماست عجایبات قرآن | تا حجت ماست کشف و بیان
ای دل بر آن کری خود را | کاتباع شوند رای خود را
تفسیر برای خود نماید | در شرع برای لب گشاید
دادی گوید که باز فرمود | آن حجت دین پاک معبود
روزی گفتند پیش من خلق | شیخی شده فاش با کهن دلق
بر خلق کرده بپاش سوده | در دوستیش غلو نموده
رو کرده بسی ز خلق کو فر | تا آن صوفی زکند صو فر
پیوسته نهاد نیست کارش | تقوی و ورع بود شعارش
قولش بود از حدیث و قرآن | فعلش همه طاعت و احسان
فعلش پی قول اوست شاهد | امرد ز چه او بجاست زاهد
چندان گفتند از و کز من هم | در دیدن او شدم مصمم
روزی رفتم بمنزل شیخ | تا چیست ز علم حاصل شیخ
دیدم جمعی کثیر از عام | گرد آمده حلقه حلقه چون دام
آن شیخ در آن میان نشسته | بادند دلی بهم شکسته
حرفش همه خیرخواهی خلق | مقصد آن همان گواهی خلق
میگفت ز نکاهی دنیا | از وحشی و از فنای دنیا
از وی حدیث و نقل قرآن | بس موعظه کرد با مریدان
شد آخر وعظ و آن جماعت | رفتند همه زدن بیرون عشا
هر کس پی کار خود روان شد | آن نقر نهی ز مردمان شد
دیدم او هم شکسته و زار | برخاست ز جا و گشت بیدار

من هم شدم از پیش روانه | تا بر کردم بسوی خانه
بازار چه که بود در راه | ناگاه رسید شیخ آگاه
دیدم آن شیخ جلد و چسپان | دزدید ز دکه در ربتان
گفتم شاید نباشد او دزد | این فعل معامله است با مزد
دیدم ز دکان دیگر هم | دزدید دو نان و جست بر خم
گفتم این کار نمیشاید | از راه دگر بکار آید
دزدی از شان او عجیب است | البته که حکمتش غریب است
دیدم که رسید پیش مردی | بیمار و غریب و زرد گردی
فی الحال دو نان و آن دو رمان | انگند مریض را بدامان
گفتم این کار هم عجیب است | این شیخ مریض و هم طبیب است
چون خواست براه خود رود باز | رفتم نزدیک کردم آواز
گفتم یا شیخ باش با من | خواهم ز تو من جواب روشن
آن دزدی آن تصدق چیست | [illegible]
هنا چه کسی و از کجایی | کاین فحص ز حال من نمائی
گفتم هستم ز اهل یثرب | در کوفه مرا بود مطالب
باشد نسبم ز هاشمیه | هستم علوی و صاحب دین
هنا بد است از کلامت | هم جعفر صادق است نامت
با این شرف و نسب چه حاصل | چون نیست ترا علوم حاصل
عاری شده ز فضل آبا | از فضل و نسب ترا چه سود
بی بهره چو شدی ز قرآن | وز آباد حدیث ایشان
گفتم ز چه یافتی تو جهلم | چون یافتی آنکه ام اهل
هنا ز کر علم قرآن | با مسئلتی شدند ضد آن

علتی بود اگر با بابت / در دزدی می نمی شکیبات

چون در حسنه است عشر ثنا / بد سته شد یکی در اعمال

دزدی در تاوان دو و مال / در شرع بود چهار عصیان

انجا ر بصدقه چون عطا شد / چل از حسنات آن ما شد

چارش با چار شد برابر / شد سی و شش ز ما مقرر

رادی گوید کر گفت مولا / کفتم با آن حمار خود را

خاک بر سر با این سفاهت / تف بر رو [illegible] این نقاهت

آن آیه شنیده ز قرآن / از آیه دیکی است نسیان

فرموده خدا اگر چه از کس / مقبول ز متقین شد و بس

آن چار بغیر اذن مالک / دادی بر [illegible] چون تو هالک

بر چار که فزوده چار / هشتست کناه چون تو طرار

این هشت کناه بی عذابت / ظن تو کرسی و شش ثوابت

بداشته کرسی و شش خیر / [illegible]

رادی گوید که گفت مولا / آن نکته شناس فکر دلها

تا این حجت شنید آن دزد / شد مضطرب و کج دهان [illegible]

حیران حیران نظاره میکرد / بیفکر بفکر چاره میکرد

دیدم کر شد است کیج و حیران / دور از احمق شدم شتابان

تمثیل

روزی دیدند کابن مریم / چون صید کز از سکی کند رم

بیتاب همی کریخت در راه / از مطلب او کسی نه آگاه

کفتند کر این فرار از کیست / یا روح الله مطلبت چیست

فرمود که برو احمقی را / دیدم که ستاده در قفا

بیفایده نیست از من این دم / از شرح حماقتش کریزم

راوی گوید کر باز مولا / آن حجت کرد کار یکتا

فرمود که این قبیح او هام / هم ضال و هم مضل شد عام

هم هست بعینه از این سان / تا دید قبیح بود سفیان

عمار چو کشته کشت در جنگ / شد عرصه ز لوم بر لعین تنگ

در تو بحث زبان کشایند / عرصش بغض باد داد شد

کفتند با رسول معبود / آخر تو شنیده که فرمود

باشد البته قتل عمار / در دست جماعت ستمکار

تا آن فئة باغیه نباشد / عمار کشتش ز هم نباشد

هان آخر کشت عمار / کاو دجیله ای بر بکار

انداخت میان نیزها تن / بر کردن او ست خونبها تن

چون باز شنید شیر یزدان / تا دید قبیح بود سفیان

فرمود که از کلام آخر / پس قاتل حمزه شد پیمبر

کانداخت میان مشرکینش / باید ز نبی کشید کینش

راوی گوید که باز فرمود / آن حجت دین فایض الجود

خوشحال کسی که در شریعت / بیرون برود ز خوف حجت

از هر نکری و هر سبیلی / باشد ز ائمه اش دلیلی

دینش باشد ز حجت دین / اینست صراط مستقیم این

عالم عالم درود سرمد / بر احمد و آل پاک احمد

هم لعنت حق جهانجهان باد / بر آنکه خلافشان بنا داد

الحمد لمرسل الشرایع / والشکر لمبدی البدایع

مجذوب چه حد شکر باری   باری چند انکه عجز داری
هان نقل دگر مناسب آن   بشنو ز ثقات حجت دین

مثنوی ما بین نفع دین و دنیا

نقلیست صحیح گوش کن باز   در مسلک شرع هر زخود ساز
تا در بولعین ز شرع بی نور   با وسوسه ات نیفکند دور
راوی گوید که در مدینه   مردی ز رداشت پیله خزینه
از مکنت وار تمول او   شد حرف مثل بتحمل او
آخر ز وقایع زمانه   محتاج شد او بر هیچ خانه
آن نقد هم از کفش برون شد   بیچاره ز فقر بی زبون شد
سالی دو سه از میان چه بگذشت   از نو بتمول وغنی گشت
شد باز زمال بیش از بیش   حالش بهتر ز حالت پیش
آگه نه کسی گر آن شکوهش   از بحر رسید یا ز کوهش
از کو شد کار در هما سباب   هر یک حرفی زدی ز اصحاب
آن گفت کز یافته بعین زر   این گفت که هست کیمیاگر
بعضی گفتند از زنات است   بعضی گفتند از اثات است
راوی گوید که روزی آنمرد   با ساعتر عزم دیدنم کرد
آمد خوشدل به منزل من   شد شاد ز دیدنش دل من
دل بستم بعیش صحبت هم   کردیم ز دل زیادت هم
از بعد تعقدات احوال   پرسیدم از آن بلند اقبال
گفتم ز نوام بود سوالی   دادم ز توجنم وصف حالی
حالت بسیار مضطرب بود   چون شد که شدی نوبا نخوسود
از حال خوشت شکفته حالم   خوشحال از آن کی از سوالم

ازدوستی

از دوستی تو دادم این دست   کاین راز نهان بر اهل از بوست
آن یار شکفته روی تغایت   هان تا بتو گویم این حکایت
چون از تنش حوادث دهر   بیچاره شدم زمال بی بهر
بر مضطر شدم دست کشتم   بخش همه خوار و پست گشتم
مالم همگی زکف بدر شد   سودم از رو صعبتر شد
اسباب تمام شد تباهی   من ماندم و عجز و روسیاهی
نزدی طلب زر دمانم   نز جرات قرض نیم نانم
با صبر بسی تلاش کردم   با خون جگر معاش کردم
شد موسم حج و بی جماعات   رفتند بو عده گاه میقات
من نیز ز اضطرار بیحد   عزم سفرم بیاد آمد
چون طاقت بیش از آن نبودم   لابد ز وطن جلا نمودم
گفتم راه خداست این راه   زین راه مگر برآیم از چاه
باید بخدا کنم توکل   جویم بر خدا توسل
باشد کردان رهم خلیلی   در راه خدا دهد دلیلی
ناچار شکسته بال و محزون   با حاج شدم پیاده بیرون
افتان خیزان شدم ز میقات   انجام شد تحلیل مات
تا بی دو چهر گرد بو بسم   این چاره ز مشکر جو بم
باد دل محمل کر کردم   باداک ز اجل کر کردم
تا که یکی از عبید مولا   آمد سفر مراد در آنجا
یعنی صادق وصی مطلق   بعد از باقر امام برحق
تا دانستم امام آنجاست   شد فتح امید دادیم داست
گفتم چه دوا مرا از بن بر   من خسته روا و طبیب فاتح

[illegible]

[illegible]

دیگرم خویش با که گویم / با چاره درد از که جویم
چون ذوق رجا شدم شتابان / تا خیمه آفتاب تابان
دیدم مولا نشسته تنها / بیکس ز عبید هم مبرا
داخل شدم و سلام کردم / هم تقدیم احترام کردم
بعد از رد سلام آن وجود / پرسید ز حال مور رنجور
گفتم سر من فدای پایت / برگزیده بلطف خود خدایت
امروز توئی طبیب حاذق / بیمار مرا تو میکنی به
فقرم بسیار کرده رنجور / افکنده ز چشم هر کسم دور
بر من ره ذوق شد بسته / این عار ضرر دهم شکسته
مولا چون کرد حرف من گوش / از لا و نعم نشست خاموش
نفکند نظر دگر بسویم / گفتی نشنید گفتگویم
با خود گفتم یقین که مولا / در خیمه نداشت مال دنیا
این خاموشی ز شرم عبد است / البته ز دست بر عبید است
خوب است کز ره دگر آیم / وقت دگر این سخن نمایم
رفتم بیرون ز خیمه در دم / تا باعث خجلتش نکردم
اندک راهی ز خیمه شاه / طی کرده بجانبی که ناگاه
دیدم افتاده بدره زر / بی صاحب و کس نبرده در بر
گفتم که خدا رسانده البت / از باطن فیض بخش حضرت
مولا چو زری نداشت حاضر / این معجزه را نمود ظاهر
آن هم به نیاز از طلب بودم / کیسه بگرفتم سر گشودم
دیدم در وی هزار دینار / کردم خوشحال شکر بسیار
کز عیش دلم زردی زدود / از لطف امام شادمان بود

خود

با خود گفتم که این عنایت / باید که بشر کنم حکایت
تا آنکه ز خجلتش برآرم / هم شکر کرامتش گزارم
برگشتم و گفتمش که شد زر / از باطن حضرتم میسر
این بدره زر خدا رسانید / از محنت ذلتم رهانید
تا این شنید امام فرمود / کاین بدره که داد و از کجا بود
گفتم که فتاده بود در راه / بی صاحب و کس نبود آگاه
دانستم جزم با دل شاد / کز باطن حضرتم خدا داد
مولا چو شنید این تکلم / گفت از ره لطف با تبسم
این مسئلات بگو که آموخت / این شمع که در دلت برافروخت
شرعیست خدا قرار داده / راهیست برای ما گشاده
راهی که نباشد آن شریعت / البته ضلالت است و بدعت
من در ره دین شدم امامت / کی باطن من دهد حرامت
بیرون ز ره شرع ما کرامات / سحر است فسون و زرق و طامات
امری که خلاف شرع دین است / آن باطن رهزن لعین است
فرموده خدا اگر چه باشد / باید بی صاحبش شناسد
باید درهم آن اگر چه مالست / بر هر که بیابدش حلال است
باشد اگر آن فزون ز درهم / بکمال بدوست جار آندم
اکثر باید که باشد آن جار / جائی که در دست خلق بسیار
در مجمع و خاص و عام انسان / چون جامع جاروی میدان
بکمال باین طریق تعریف / چون کرده شود بدون تصنیف
گر صاحب آن نشد نمودار / واجد آنگاه هست مختار
خواهد با مانش کند ضبط / تا با صاحب بهم رسد ربط

خواهد کند از ره شوقی | از جانب صاحبش تصدق
با معرف کند بوقت حاجت | با شرط ضمان بر این دو صورت
زانکه ز مال خود شمارد | گوید تلفش ضمان ندارد
بایست که بر ندارد این زر | ضامن شده بحکم داور
شاید برفت جاری محکم | برگردد و شرع گو همین دم
راوی گوید که گفت آخر | آن حکم مرا شکسته تر کرد
گشتم حیران و گیج و محزون | ماندم حیران که چون کنم چون
زر حال خلاف شرع ابود | زر تاب که بر کنم دل از زر
ندجرات امر با شنیدن | نه دور زر و طمع بریدن
بگو حکم چنان نمایان | بگو نفرد فریب شیطان
نفرم چون بود از حد افزون | با وسوسه ام فریفت ملعون
ناچار شدم بحیله محتاج | گفتم با خود برون رو از حاج
جائی که کسی نباشد آنجا | این چادر زن سر باد تنها
این بدره بکام دل بکن صرف | کانکه امام برسد این حرف
گویم حکم خدا شنیدم | برگشتم و صاحبش ندیدم
بختم بود هدر دگر نفوق | افزود ز آن کنم تصدق
فی الحال شدم ز حاج بیرون | از بدره و حیله شاد و محزون
دیدم جائی نبود بستار | چون سند دکلوخ و بوته خار
شد جمع دلم که هیچکس نیست | تا میکنم که بدره از کیست
شخصی بجهان ز دور روشن | برجست و بگفت کیست از من
بشتاب دوید بوته خار | پیش آمد و گفت بدره پیش آ
برسیدم از و نشان مفقود | داد آنچه نشان بدره اش بود

مضطر شده بدره پیش بردم | سربسته بصاحبش سپردم
آن بدره ز رشمار تا کرد | سیصد دینار بچشم آورد
گفت این سیصد که از حلال است | بهتر ز هزار بدره مال است
زان سی تومان از حلال لو | بسیار شکفته گشت با او
گفتم که چنین عجب تماشا | باید که رسد بعرض مولا
چون باز بدرگهش رسیدم | آن مولا را شکفته دیدم
استاده عبید در مقابل | مولا خوشحال و بنده خوشدل
زان پیش که سر کنم حکایت | در خدمت شیرد لایت
فرمود که سیصد حلالت | بهتر ز هزار بدره مالت
هم گفت خادمی که آن زن | بسیار بدست این سراد
سی تومان هم غلام مولا | بشمر دیدم همانجا
از میمنت همان دو سیصد | رو کرده بمن غنای بیحد
این ثروتی از این دور شد | رودم اندر زخونتر شد
دارم ز عطای لطف مولا | سرمایه سود دین و دنیا
بادین شده عافیت دچارم | خوشحالم و شکر میگذارم
در معرفت مرید ثابت | کانیست همین حدیث کافی

تمثیل

مجذوب شنیدم از مریدی | ده ساله مرید با یزیدی
عمری با پیر بوده همسر | برگشته ز پیر و گشته منکر
برگشته ز راه مخترع خوب | گویا که شنیده بند مجذوب
گفتا پیرم همیشه نذرها | میداد بمن که در کنارها
گاهی در دشت و گاه در شهر | گاهی در باغ و گاه در دهر
پنهان کنم و نشان کنم آن | گویم ز نشان بر پنهان

آن پیر مرید باف صیاد   چون صید نوی فریب میداد
میگفت بوی برو فلان جا   بکذار نماز در همانجا
از بعد نماز این دعا هم   میخوان و ز روی صدق میدم
در دست چپ فلانم کلبن   بشکاف زمین ولی بناخن
چون حکایت فلانم معتاد   از تست هر آنچه هست بر داد
ز نهار کسی تمامکن فاش   از باطن پیر باخبر باش
از باطن ما کسی برد خبر   کاسرار نهفته دارد از غیر
از باطن آن دلیل آگاه   اما بودم همین من آگاه
صد شکر کرباقتم هدایت   از دوستی شد ولایت
نامردی بود مکر دندوپ   مردانه کذشتم ازچنان پس
اما دادم چه عشقها یاد   از وجد و سماع و داد و فریاد
عشقی کر ز وجد در میانست   در باد نجا کاه هد دست
کرساختکی کران نباشد   بازی هستی از ان نباشد
عالم عالم درود غفار   بر صاحب شرع و آل اطهار
هم لعنت حق بهانجها باد   بر آنکه ز شرع دور افتاد

ایمان همه خوش اعتقادان

با مهر تو مهر بود دل پاک   با مهر تو صبح راحد اکاف
با مهر تو شد فرشته موجود   با مهر تو آدم است مسجود
مهر تو سرشته با فرشته   در ناصیه اش همین نوشته
با مهر تو شد مرا ز ملا خاک   اینست نشان طینت پاک
آن طینت را که این نشان نیست   جز نیک هر دو نشان بخست
آن را که همین نشان نشانست   در خبث ولادتش نشانست

مهرت ز الست کیمیا شد   کیمیا کسی بکیمیا شد
دلرا مهر تو میکند پاک   نه قلزم و نه عمان نه کیمیا که
سیمهر تو دل نمیشود صاف   کر فی نکن افضیر زند لاف
مهرت بالاف کی شود راست   فرض بدم و حلوت رسوایست
سنبل نشود بمکر کز دف   بید است مرصع از مزخرف
ایمان کرنه مهر تو شد نبود   چون زنکی کافراست کافور
شرین زبان میشود کام   شکر نشود که جز باین نام
شیرین شو نام آنو ا   کی ترش شود بنام حلوا
خصمت دو شر زدو سر نحت   نخسته مادر سر نکون بخت
از بخت و عمارتش اثر کو   اکنون مفرش بجز سقر کو
کو آن ابطال رد رخنکش   کو ادهم رانجب وکر نکش
کو خصم و کجا مکان ما بود   امروز بکو فرنبست جز کوف
دیدار خلافش نیست ستار   نزکو کان ندر کهند بواد
امروز ز دشمنست دنیا   این هالک دآن فانست فردا
حتم تو دوا این کار دکورشت   با کورخوشست شاهد زشت
دنیا بخس وخسان کی هند   الغث با هم انان کرفتند
اندلس زندی نفس کتیبه   ازجیفه این کربه شند
انجا کر زهادت امامست   دنیا چه وعشق او کدامست
عشقی کر مناسب با فنا باش   این عشق ز دشمن شما باش
دنیای دنی ز ناشقیا به   عشق ابدی ز اتقیا به
خصمت سکی بحیده بررزد   کز کردش چرخ کیمیا کو
شد سنده لی ز روی او دنگ   اد آن ع جر سنک از کلاسنک

با این فانی چو بحر با غیر / با مهر شماست عاقبت خیر
با مهر شما گناه بخشند / عیش ابدی و جاه بخشند
مهرت مهراست و معصیت میغ / از میغ چه باک با دخ تیغ
با دوستی شما بهر حال / ناجی است چه زاهد و چه بقال
مهرت تابد بعذب و مالح / چون مهر بصالح و چه بطالح
گفتی همه شیعیان این آل / در خلد مخلد اند خوشحال
هم صالحشان ز خلد مسرور / هم طالحشان بعفو مغفور
سازد همه را بهشت خوشدل / اما بتفاوت منازل
گفتی بقسم که نیست والله / یکشیعه نیابد دوزخ راه
بر شیعه حرام گشت دوزخ / اما بسم ز دوزخ برزخ
در برزخ شد عذاب شیعه / تا پاک شود عذاب شیعه
اما باشد همان عذابش / از جنتیم فرشته در حجابش
چون شد عقبات دوزخش طی / اصلا شود گناه با وی
محشور شوند جمله خوشتر / تا هم صف ما شوند بی شک
باید که صف جماعت ما / باشند همیشه زینت ما
شاد آنکه ز طاعتست خوشنود / ز آنکه ز رای ما شود شک
شاد آنکه ز ننگ سر کشیده / گو نوا ز نیا لنا شنیده
هرچند شفاعتست و غفران / طی عقبات نیست آسان
هرچند برای اهل توحید / نقد برزخ شد عذاب جاوید
طاعت همه بهجت است و عزت / عصیان همه خجلتست و خفت
مجذوب اگرچه نیست آسان / طی عقبات و شوم عصیان
برزخ راهست آتش و حل / ای وای برآنکه شد مخلد



تفریح جواب حیرت افزا

پرسید یکی چه خوش بدقت / از حضرت آفتاب جنت
یعنی صادق وصی مطلق / با نص جلی امام برحق
کای سرور خدای باید / بکشاید ز لطف خود حکایت
مردی که بود ز کفر خوشحال / با الفرض که عمر یافت صد سال
باید بودش جزا و چندان / با اضعاف مضاعف آن
یا اضعاف هزار و صد / آخر ز جبری بود مخلد
در نار چرا مخلدش جاست / با عدل خدا نیاید این راست
تخلیدش را بگو سبب چیست / کاین درک ز شان عقل ما نیست
مولا گفتا که حق تعالی / در سوره بنی فتوح اسری
فرمود که هرکه هست در دهر / باید با دای نقش بهر
هر کار ز هر که شد نمودار / از شاکلتش بود همان کار
اینست که ضد اهل تصدیق / عین ز عمل بود بتحقیق
هم نیت کافر است بدتر / از هر عملی که او زند سر
شد نیت مؤمن آنکه دنیا / باشد دنیا اگر مصرّا
پیوسته مطیع و بنده باشد / افتاده و سر فکنده باشد
شد نیت کافر آنکه در دهر / جاوید ز عمر اگر برد بهر
جاوید نفاق و کفر ورزد / از طاعت و بندگی نه ورزد
از نیت خویش اهل توحید / در خلد مخلدند و جاوید
از نیت خویش کافران هم / سوزند همیشه در جهنم

هم نزده و هم جواب محکم

پرسید یکی ز حجت دین / از نور چشم ز آل یس

یعنی صادق وصی مطلق   از درد ذات امام برحق
هفتاسومی فدای پایت   در عرش دل نبی است جایت
از چیست که باز ز اخبار   دشوار دهند جان بسیار
هم طایفه ز جمع ایشان   تسلیم شوند سهل و آسان
هم از چه شد اختصار هفتاد   بعضی آسان و بعضی دشوار
بایست که مؤمنین در آیند   باشند همه مساوی هم
یا جمله دهند جان باسان   یا صعب جدا شوند از جان
هم بایستی که جمع کفار   باشند همه چو هم در آن کار
یا جان همگی دهند مشکل   یا دل همگی کنند خوشدل
با آن همه اختلاف ایشان   این شو بهر راچه وجه برهان
صادق گوید که گفت مولا   آن راهنمای نکرده لطفا




مؤمن که محبت او دهد جان   آن آخر همه صعوبتش دان
آسان از جان اگر جدا شد   آسانیهاش ابتدا شد
جان از آسان چه داد کافر   آسانیهاش کشت آخر
مشکل از جان اگر جدا شد   دشوار بهاش ابتدا شد
عالم عالم درود رحمان   بر جان همه خوش اعتقادان
هم لعنت حق بجا بجا باد   بر آنکه بد اعتقاد افتاد
مجذوب همیشه بوده باد   در شیعه خوش اعتقادم کار
ز اعتقاد بدیع نهادن   در شیعه مبین تو چون نشستن

سوغات خوش اعتقادم کار

نقلیست صحیح در بشارت   بشنو که رهانداد از سر کارت
اول ز غرور شد کامل   دوم از نماز زهد جاهل

ستم از پاس طاعت کم   در بندگی کریم اکرم
راوی گوید شدم مسافر   در خدمت آن امام باهر
یعنی صادق وصی مطلق   بعد از ناظر امام برحق
در عزم طواف ره بریدیم   از کوفه بکربلا رسیدیم
از راه رسیده شد زیارت   با آدابی که گفت حضرت
شد نازل خانه نور باهر   من نازل جمع زحابر
بعد از دو سه روز دگر زیارت   کردیم جهان فیض خارة
فرمود شبی به بنده مولا   باید رفتن ترا فلان جا
یعنی بقبیله فلانی   شو زائر دوستان جانی
رو سوی همان قبیله فردا   کز جان هستند شیعه ما
کار دیست مرا در آن قبیله   باید که شوی تو اش وسیله
خود را از دار شیعیان کن   آنچه که گویم آنچنان کن
حاصل که بر بنده چند خدمت   فرمود در آن قبیله حضرت
آمد بعنایت الهی   آن خدمتها بجا کماهی
استاده بدم در آن جماعت   مخصوص فرض بود طاعت
عاری بودند از نوافل   بودند ز سود خویش غافل
با آنکه خوش اعتقاد بودند   با طاعت سهل شاد بودند
بیباک و دلیر در صغایر   بر دامنشان نه از کبایر
خوشحال و شگفته از تولا   بیتاب و حریص در تبرا
چون برگشتم بکربلا شان   کردم در جمع اولا بیان
تا گرده سید علاقه راه   آنگاه روم بدرگه شاه
تا کامجو آفتاب تابان   آنشاه ز در شد نمایان

رخت سفرم هنوز در تن — آمد مولا بحجرهٔ من
بر فرش نشست داد پهلو — رو کرد بمن تو جداد
از بعد تفقدات احوال — پرسید از آن گروه خوشحال
گفتم سر من فدای پایت — دانم مولا رهنمایت
زان طایفه کرده ام تبرا — دورند ز فکر فرهبغرا
دیدم که میان آن جماعت — مخصوص فروض بود طاعت
بر دین نماز میگذارند — با نافله هم سری ندارند
رادی گوید ز گفتن من — آن حجت کردگار ذو المن
دیدم که ز جا شد و برآشفت — بیتاب عتاب من شد و گفت
باید که این کلام بیجا — من نیز کنم ز تو تبرا
هرچند عبادت آید از دست — کی طاقت طاعت مدت هست
هرچند عبادت بود فن — مقدور تو نیست طاعت من
آخر حرف رسید تا بگوشم — مضطر شدم و پرید هوشم
ماندم حیران که تا چه گویم — از شاه چگونه عذر جویم
چون دید که شد عیان از آن — عجزم بنگاه معرفت هست
فرمود بلطف کی فلانی — احوال عباد را چه دانی
هر شیعهٔ ما که کرد طاعت راست — معبود از و عبادتی خواست
طاقت همه را که نیست یکسان — یکسان چه داست خلق انسان
رادی گوید که باز فرمود — آن حجت کردگار معبود

تمثیل

آرم مثلی ز غیرت ای کهل — گر شیعهٔ ما نباید سهل
مردی ز گروه دین اسلام — در طاعت و ورد و ورع ز اعلام

در طاعتش داشت جد بسیار — آسوده نبودی بود در کار
بودیش طریق همیشه در قوت — کم بود که سنتی کند فوت
مردی هم بود از نصاری — خو بیش بهر کسی هویدا
بیش هم صاحب امانت — در کسب حلال خویش دیانت
همسایهٔ شیخ بود و هم بود — از حسن جوار شیخ خوشنود
از خوی بطاعتش فراوان — از جان بودش محبت ایمان
آن شیخ هم از ره محبت — میکرد بحکمتش نصیحت
با رفق و زبان نرم و اکرام — میکرد دلالتش باسلام
میگفت باین دیانت و شان — صد حیف که نیستی مسلمان
زنهار باین دیانت شام — پیرو نشوی تو در اسلام
از انجیل و حدیث و قرآن — میگفت بسی دلیل و برهان
چندان که دمش نصیحت خیر — کارد دلخانهاش اندر دیر
آمد برو شد از دل و جان — نصرانی کهنه نو مسلمان
اسلام گزید و کفر بگذاشت — زنار برید و سبحه برداشت
طبعش ز سلاسب کفر که دید — چون صبح لباس نور پوشید
شب گشت نماز وقت و سجود — ذکرش همه شکر دین نو بود
آن شیخ همین که نصف شب شد — برخاست بعادت تهجد
تا ساخت وضو بعزم مسجد — شد حسن جوار را معاهد
آن عابد کهنه شد شتابان — تا در که مرد نو مسلمان
تا دست بحلقه آشنا شد — آن حضرت ز خوابگه صدا کرد
گفتا چه کسی درین دل شب — این وقت زدن در چه مطلب
شیخش گفتا که هان منم من — برخیز که نیست وقت خفتن

خفتن تا صبح نقص دین است   برخیز که وقت کار اینست
گردد در فیض تا سحر باز   برخیز باو کارها ساز
در وقت که فیض باز است   بیدار نشین که وقت کار است
بیدار شکفته باش چون شمع   تا توشهٔ آخرت کنی جمع
شب فیض طلب شو از مناجات   چون آب حیات را ظلمات
بشتاب که روز آخر اندیش   کار فردا شب به ره اندیش
برخیز و لباس نو به بر کن   اول ز وضوی تازه سر کن
آنگاه بیا رویم همراه   تا مسجد ما درین گذرگاه
همراه کنیم با تو طاعت   تا فیض بری ازین شریعت
راوی گوید که باز مولا   آن مسلم تازه جست از جا
پوشید لباس و هم وضو ساخت   با شوق تمام سوی در تاخت
بگشود در و سلام کردش   با عزت و احترام کردش
همراه شدند پیش مسجد   نو مسلم و شیخ کهنه عابد
شیخش گفتا مقلدم باش   هر کار که میکنم بکن فاش
شد شیخ بورد عادت خویش   مشغول همان عبادت خویش
آن مرد فقیر نومسلمان   هم بود مقلد از دل و جان
با هم کردند چون جماعت   تا صبح ز نصف شب عبادت
چون صبح شد و سفیده زد دم   کردند نماز صبح با هم
آن عابد خام مانده از کار   برخواست که تا رود ببازار
شیخش گفتا چنین مرو زود   تعقیب نماز هست بر سود
تخصیص نماز صبح و تعقیب   رو روزی کن از جهات ترغیب
هرچند جلوس آن طویل است   ور ذات ز فر آن جو نیل است

بیچاره نشست و گوش میداشت   تا آنکه بسی بلند شد چاشت
تا باز کرین می جست   شیخش گفتا چنین مشو سست
این فضل دهست در دو کوتاه   تا باز رسی بخانه از راه
بنشین شده و نماز آن هم   در وقت فضیلت است محکم
آسوده شو از نماز و سیلی   دلجمع برو بکار دنیا
تا چاشت نشست حسرو نام   از فکر معاش خویش بیمار
تا صبح اذان ظهر برخاست   عابد برجست و کرد درخواست
تجدید وضو نموده آغاز   از تا ظهر کرد ابتدا باز
آن عابد حسرتم با کراه   تا ظهر شیخ بود همراه
با جان فکار در ظهر بر در   تقلید نماز ظهر هم کرد
تعقیب نماز کهنه عابد   تا عصر کشید او مقلد
چون باز که خواست خیز از جا   آن شیخ نبی گزید گفتا
همان وقت عادت نشین است   هم افضل وقت آن همین است
در عصر هم این نماز دیگر   در وقت فضیلت است بهتر
برخیز نماز عصر هم کن   انگاه بخانه کن تو فطن
امروز مرو دگر ببازار   این کسب بتر ز کسب هر کار
آن ظاهر هم ز کهنه و خام   تا تعقیب کشید تا شام
تا گاه اذان شام کشند   تا شیخ و مقلد آن شنفتند
برجست آن شیخ مضطرب وار   آن مرد فقیر هم بناچار
شیخش گفتا نماز مغرب   شد مفتاح در مطالب
چون هست سه رکعت این نماز   جهل است درین شب دراز
ناچار نماز شام هم مرد   با تعقیب بجای آورد

ناجست ز جا بناله و آه / شیخش گفتا که بارک الله
این باب عبادت از تو نیکو / با آنکه هنوز خامی خوب
دیدت بود طاعتت باین طول / البته بر خداست مقبول
از پنج نماز چون یکی ماند / بشتابش رفت و اندکی ماند
آن چار چو کرده بمسجد / در امکنه مسجد است مسند
در مسجد اگر کند طاعت / در خانه بجاست آن فضیلت
سهلیست ترا همین نماز است / برخیز بیا که شب دراز است
القصه پس ادای مجموع / آن مسلم تازه گیج و مصروع
برخاست ز جا و شد روانه / افتان خیزان بسوی خانه
تا داخل خانه شد بصد جهد / افتاد چنانکه طفل در مهد
در کل شد اکل و شرب تن از یاد / بیهوش بجای خواب افتاد
از شب چو گذشت نصف اکثر / زد باز حریف حلقه بر در
هرچند که کوفت حلقه بیتاب / بیدار نگشت خفته از خواب
آخر با صد هزار ابرام / بیدار شد آن مریض سرسام
گفتا چه کسی بگو غرض چیست / چون طاقتم در گشودنم نیست
شیخش گفتا که هان منم من / برخیز که نیست وقت خفتن
راهست دور است هان مکن خواب / برخیز ز خواب و فیض دریاب
داری چون راه دور در پیش / از خواب مباش رهزن خویش
گفتا مرد لیک دین در در / کفر است ز طاقت تو دیگر
در شام بمسجد تاب آمد بن / بر کنم از آن طریق و آئین
اقرار بدست باز آنکه د / از دست تو بسته ام در دین
از دوستی تو ماندم ای شوم / از کسب حلال خویش محروم

روزم از کسب حاصلی نه / شخصی و تشنه و گرسنه
چون دین تراست در سری / از قوم و ملت تنصّره
دادی گو بدکر گفت مولا / کان شیخ خفیف عقل خود را
میخواست که طاعتش دهد یاد / بیچاره ز تو بچاه افتاد
میخواست هدایتش نماید / گردش بهزار جهد مرشد
از حقت عقل شیخ عابد / شد مرتد هر دو دین مقلد
مجذوب از این حدیث حجت / زنهار که کم مکن عبادت
یعنی که بنادی تولّا / زنهار که کم مکن تبرّا
اصل همه طاعتت تولاست / در اصل عبادتت تبراست
در طاعت عالم لدنی / سر کوب چه ملحد و چه سنی
یعنی که برغم صلح کل کن / کن لعن تدند ندو تسنّن
شاها هرچند پر گناهم / در سلک سگان پادشاهم
مجذوب نوای سد گنهکار / هرچند که ظلم تست بسیار
خواهم بتصدق سگانت / در دش نکنی ز آستانت
هم بلکه بکوری غلط بین / سازی کنهش بدل بتحسین
هم بلکه برغم کج خیالان / عزت باید سگی ز غضبان
از روز ازل امیدم اینست / از جرم گرد و سفیدم اینست
عالم عالم درود جاوید / بر آل رسول دیم و تمهید
هم لعنت حق جهانجها باد / بر جان سر اصل ظلم و بنیاد

اجلاسل تخبر امامت

یا من لبس الوفا و الحلم / فامت بعداك رایة العلم
ای علم ترا علوم تابع / هستی ز ازل امام شایع

بعد از اشراق صبح صادق / خورشید جهان شود مشرق
سیمای صباح و طلعت هور / لبریز ضیا شده بیک نور
پیداست ز صبح و آب و تابش / کز سینه برآید آفتابش
بالیده همیشه صبح بر خویش / دارد رخ آفتاب در پیش
احسان ازلی صنیعهٔ تست / ایمان شریف شیعهٔ تست
با اشهب قدرتت هموار / این هفت حکیم شال بهسار
آنجا که جلالت امامت / سر فخر شیعه را کلاه قامت
کو نظر ازان ز قدرت اشباه / بل ذره اگر شوند آگاه
دانند که در مدیح حجت / کشند اگر چه بی نهایت
در هیچ کدام نیست اطرا / اطرا که قطره نیست دریا
هرچند خیال ما شناید / بیرون ز خیال راه یابد
با قدر شماست قدر افلاک / چون با اطراف دشت خاشاک
گردون کرشد است دون را / بر گرد در شماست درخواه
این منبع راه پادشاهان / در کوی شماست کاسه گردان
بر گرد شما مدام گردد / تا چون مه دوستکام گردد
زین طوف نماند بکفش باز / مجذوب صفت شده سرافراز
در چرخ فرشتگان زمین دو / در معرفت شماست کالبو
با قدر شماست هر تفطن / کالبو سر کلام کم کن
از قدر شما کند جو دار / از کنه خدا اگر کی اخبار
چون قدر و است حجت او / کو قدرت در لدن قدرت او
از قدرت خود خدا است آگاه / این در لدن کجا و ماسوی الله
سال مائه ثمان و عشرین ۱۲۸ / در ابوا یافت مولد حسین

پنج از پنجاه در غربت افزود / زان پنج و سی و ده امامت بود
چار است ترا لقب ز عالم / صالح صابر امین و کاظم
موسی علم و کنی ز معبود / بو ابراهیم و بو الحسن بود
اولاد تو شد سی و با شش / ابنا عشرین بنات هژده
از جملهٔ فضلت آنچه مرویست / نقل خبر شقیق بلخی است
مهدی بجست بود بیتاب / جدت آنچه خواند در خواب
در مشهد تو ز شهر معلوم / شد نایب آن خلیفه معدوم
یعقوب شنید از تو محکم / در مهد سخن چو ابن مریم
در دست تو آن عنان مکی / صفوان دید و نگشت شکی
هم صاحب آن دو ثوب اصفر / بودی ضمان نشان جعفر
هم نقش ولا الی الخوارج / جمعی را شد ز شبهه مخرج
هم داد شها ده ام غیلان / آمد سخن دران بیابان
با خاتم خود تو نیز حلیة / تبنی حصاة و البنیة
دیدند ترا هم از تکلم / عالم همه لغات مردم
از لطف تو شد خلاص در دین / با ثوب رشید ابن یقطین
از لطف تو شد دران بیابان / آن دشواری بلوم آسان
مرد عمری که بود بدخو / از خلق تو شد ترا دعاگو
از بس کردی تو صره اعطا / شد ضرب مثل صرار موسا
هم فضل تو در یا ابد سعت / چون فخر رشید با ابن عم گفت
هم نزد تو ریخت از تنش پوست / کلبی که رشید داشتی دوست
از اخبار تو شد ز بانی / از مهدی و حبس او تسلی
در باب وضو با بن یقطین / واجب ز تو شد تقیه در دین

سر برید ز تو آن محدث | بشنید دو اشاعت و ارث
لطف تو سوار هم زده با | از بهر عروس کرده پیدا
در طیبه تو کردی آن دم مطل | اخبار ز هدم بیت آن اشطل
هم اخبار تو بود روشن | با جذب از آن اخ و از آن زن
هم از خبر تو ابن عمار | کرده ز موقع خود جو دار
زان جا دبرهم کرفته شد زود | از حکم تو شد هشام خشنود
اصبغ ز تو دید در شب تار | آن فرقه عدو زدن دیار
اخبار تو شد که جنتم منصور | بیش هرکز نکشت منظور
شد از خبر تو سال افتاد | از تولد شی ابو الاخو شاد
علم تو ز حال مغربی مرد | آن رادی راز و الهان کرد
کردی چو خلیل جا بشیراز | شد اظهر و هر که بود حیران
بر مسئله را بلفظ صبنو | دادی تو جواب بی تا ق
احیای حمار مغربی هم | ظاهر ز تو شد بابن مریم
اجارد بار بو حنیفه | کردی ز موقع کل خلیفه
بر قول تو شد رشید قایل | از دیدن تو کشت سایل
هم از تو شنید دلیل حجت | پرسید جزو جزا قرابت
آنمرد که کرد از خدا خواست | بشندی و کفتیش بکو راست
هست از راهی میان قهت | مابین تو و خدا قرابت
تا جمع بود دلت از آن راه | واجب شود نجات دلخواه
کفتی برو کفتیش روانه | کردی تو ز صالحان خانه
کفتا برو کفتیش بی اینست | جهل تو هلاک دانی چیست
کفتی نظرت بما درو آب | باشد از جهت عبادت رب

دبرا

پرسید ابو حنیفه کبر | در بی چهار سال از خبر
کفتی اکر از خدا است عصیان | ظلمست و خدا است ادهم آن
کر شد بنزا کر تو دوست | البته شریک غالبست اوست
این هم ظلمست و قایل آن | کافر باشد بنص قرآن
بی جرم کناه شد ز عصیان | در عفو عذاب اوست محال
پرسید ز خدمتت روان باز | هنگام در تو بر هست چون باز
پس هر کر ز جرم تو بر آرد | البته قبول عفو دارد
کفتی آن جرم ظلمت آشین | کز بدعت مجرمست در دین
جمعی که همان کند سنت | میرند در آن ضلال بدعت
کر مبدع آن کروه اموات | احیا کند از رمکر امات
کوید همه را کر این ضلالست | آنکاه نجاتش احتمالست

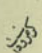
در بیت ز تعفهای حکمت

نقلیست صحیح آنکه کاظم | آن بحر معارف و مکارم
یادی کشند کان بسر عم | جز حبت شما نمی برند دم
مولا چو شنید حرف بیباک | زد چین بجبین و شد غضبناک
شد طبع مبارکش مشوش | افروخت ز قهر همچو آتش
هم خورد قسم بنزد مردم | یادی نکند دکر تکلم
رادی کوید که تا ز خاطر | بکذشت که این امام باهر
از ترد صله مدام کوید | مارا که امر خود بجوید
با من دو کرد د کفت این هم | ترد صله است با بسر عم
از حبت من او جز بخیست صابر | دین راه شود هلاک دنیا بر
یادی نکنم چو من تکلم | حرفش نکند کوش مردم

او نیز ز خوف هر زمان ناچار | صابر شود و خجل از آن کار
این خلف برای سبب همین است | بد است که جزای او درین است

بردانچه نجات حکمی

مهر تو حیات جاودان است | مفتاح در جنان همان است
مهرت ز ازل بحکم باری | شد مهر برات رستگاری
حکمیست که این برات باید | تا رضوان تو در گشاید
فرمان خداست انکه رضوان | مهر تو طلب کند ز رضوان
نص است که هر که هست فردا | حق شان به پیمبر ما
باید همه مهر از تو باشد | انکه بدر جنان شتابد
بنموده برات خود برضوان | تا در گشاید او بفرمان
از آنکه مرا این برات باشد | حاشا که مرا نجات نباشد
پس کار که منصب امامت | تشریفات همه تمام است
تشریف ائمه هست بسیار | شد خاص تو از ازل همین کار
با مهر تو دل شود منور | شد رد تو از ازل چنین مقرر
مهر تو نشان بالادین است | اندر دو ازل نشان همین است
مهرت ناید و مهر افروخت | دو نیز دو مهر از محات مبسوخت
مهر از مهر تو اقتباس است | با مهر تو ماه روشناس است
بی مهر تو شخص جرم هیچ است | هم دامن دولتش کج و پیچ است
تا در شرف تو شد عرش اعظم | با انکه همی تو ایم خم
آنجا که وفا دست خود داد | چون عرش کی است تاب آن باد
با حلم تو در دن قاف تا قاف | شد نسبت کوه کاه هم لاف
خیل ملکت ملازمان اند | کو ده تو مخش شکار اند

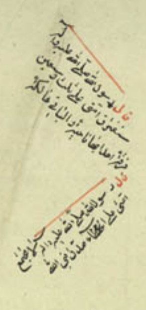


کز مرد وا است خصم بر کید | با حکم تو بشر آتش کند صید
لعنش ابدی و عیش فانی | خصمت همه لخچیم عیش دانی
ظالم بد است مرد و جانشه | غافل که بکرد زهر شد خورده
خصمت فرزند بالک کشته مرده | از بس که دیوس لعن خورده
لعنت خصیم خصم جانی | این تیغ دو دم است کافی
با آن همه جود و لطف و احسان | پیدا است دلیل خلق نیران
با آن همه حجت و دلایل | مفردین مکارم و فضایل
انصاف تو دور دار از تجاهل | ظاهر باشد بلا تأمل
ناری که خدا ابیتهر آراست | در روایت عدوی در روا است
ابدال و عتاب اوست مشهود | تا کشت زجوب ساربان دود
میکشت مثل خود خجل بار | البته جهنم است در کار
ایجاد جهنم از نمی شد | در ظلم از این بتر نمی شد
ظلمست خلاف عدل کردن | عدلست جفا بجدل کردن
عقبا نبود اگر بد ساک | خوبی و بدیست هر دو پامال
کی این همه ظلم و خون ناحق | مطوق شود و فنای مطلق
اندیشه عقل اگر نشد بیست | دنیا راحم آخوت هیست
در رفق همه تو منون با شه | افتاده بیوم آخرش راه
افلاک فرین همی دوانند | تا بار بآخرت رسانند
پیداست ز اضطراب افلاک | خواهد که حساب بها شود پاک
روزی که قیامت تماشاست | آه از زندیق و خنده ارماست
زندیق شود چو سرنگنده | انکه من وقاه قاه خنده

گردن شکن گمان باطل

میکفت جبر محکم و مستجل | باوند یعنی امام اول
کر هست چنانکه برده ظن | حال تو برابر است با من
زین کذر و جفای طاعت | مهلت ترا همین فراغت
ور هست چنانکه حمله کفتند | این کوهر را تمام سفتند
باشی تو جبر خاک بر سر خویش | تا خویشتن اندکی ببند پیش
هرچند که آن ترا بطلان نیست | باشاید آن که میکند ایست
این شاید را که آورد تاب | هشدار که زهره میکند آب
زندیق از آن کلام محکم | اسلام کزید و شد مسلم
خوشحال دلی که حرف حجت | دایم کندش بحق دلالت
ای وای بر آن سفیه خود را | کو حجت دید عقل خود را
باشد همه حرف عقل حجت | کر کوش کند بحرف حجت
هفتاد و سه فرقه هر که برخواست | کوید که طریق راست با ماست
حجت ز کدام کشت معلوم | جز حجت شیعیان معصوم
کویند بحجت این جماعت | قول معصوم هست حجت
این قول صحیح با که ابتر | کو حجت دیگران برابر
کر کفت مخالفی که اجماع | هم حجت ماست حجت ما شاع
ظاهر باشد جواب دشمن | کفتیم بحجت مقرر همین
اجماع که حجت عباد است | هفتاد و سه فرقه که مراد است
حق از همه با یکیست دایم | باقی همه را هلاک دایم
بی حجت دین بضع سبعین | نقیض یکی محال شد هین
اجماع که شد شعار امت | شد منحصر همان جماعت
باشد اجماع اهل ناجی | مخصوص همان کروه ناجی

اولیا

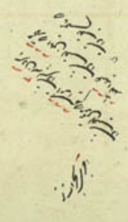


کویند همه نجات با ماست | اجماع زجمع ما شود راست
این دعوی هم دلیل خواهد | خصمش سند جمیل خواهد
چون شیعه چنان سند کرد آرد | هر کس دارد بکو بیارد
لا تجتمع و ستفترق راست | پیداست که هر دو حجت ماست
با شیعه بود حکم شادی | برهان ثواب و رستکاری
کر کفت که افتراق امت | بعد از اجماع بود البت
اجماع چه منعقد شد اول | حقیت ما بود مسجل
پیداست مخالفت کلامش | اجماع سند بود تمامش
باید اجماع تا قیامت | حجت باشد میان امت
تا زان سند کرده شیعی | از شیعه همین بود هویدا
اجماع که منعقد شد اول | کی بی حجت بود مسجل
حجت تنها ز شیعه پیداست | حجت تا حشر حجت ماست
معصوم اگر سند نباشد | هرکز اجماع بد نباشد
در کل فرق نظر بکن باز | بنگر باصول کیست ممتاز
دانای حکیم حی قیوم | عاجز که شد ز خلق معصوم
آن مرسل مرسل چنین دین | معصوم یقین کند تعیین
تا چون شود افتراق امت | باشد مخصوص شیعه حجت
شاها کرم تو هست بنیاد | امید ما ز حشم مکذار
مجذوب سلک تو بی نشست | ممنون شده کی بمی نشست
دانسته ام از ازل امامت | این سلک شده از الست تا مت
روزی که کند حشر اجساد | لرزند همه ز بیم مرصاد
داخل نشود کسی ز امت | بی مهر ولات تو بجنت

چون مهر تو از الست دادم　　آن مهر یقین بدست دادم
یارب لطفت همیشه باشد　　هرگز از لی زهم نباشد
با خلعت مهر تو چو خورشید　　پوشیدم دل زنور بالید
با نور دلم همیشه صافست　　این خلعت شاهیم کفافست

خواندیست مزیّن از لطایف

نقلیست صحیح ز اهل اخبار　　در منقبت امام ابرار
یعنی کاظم امام هفتم　　آن حجت کردگار انجم
راوی گوید بنزد مامون　　بودم روزی ز عهد مامون
چون داشت بمن ببین تو خبر　　بودم همه وقت درین قصه
از هر عالم سخن همی رفت　　کز هر حرفش ز دل غمی رفت
شد حرف ز منصب امامت　　وز دین و طریق استقامت
مامون گفتا که شکر لله　　کز کودکیم همین بود راه
نبود بجز از تشیّع دین　　اینم باشد همیشه آیین
کرد است مرا رشید ارشاد　　دادم این پند از پدر یاد
صد شکر که حب آل اطهار　　از من صبا راست محکم اد
راوی گوید که گفتم ای شاه　　از پند پدر مرا کی آگاه
تا آنچه رشید را بود دین　　باشد آن دین مرا هم آیین
مامون گفتا شنو حکایت　　بو بشنو کی از من این روایت
سالی که بمکه رفت هرون　　با موتمن و امین و مامون
در خدمت شاه هر سه بودیم　　یک لحظه کرانی نکشودیم
بودیم خلیفه را بهر جا　　بالای سرش همیشه بر پا
بودم من از آن دو تا برادر　　اخری اما بسال اصغر



کاه از من و گه از آن بصد بیم　　حرفی میشد بلند با نیم
هرون چو بطیبه رایت افراخت　　از شغل طواف نیز پرداخت
فرمود بفضل حاجب آنشاه　　کز اهل مدینه باش آگاه
باید همه را کنی شماره　　از پیر و جوان و نیز خواره
ما را ز مهاجر و ز انصار　　کن از حسب و نسب خبر دار
هر کس آید بخدمت ما　　باید که کنی ز حال انها
تا من همه را بقدر حالش　　خوشحال و غنی کنم ز مالش
تا از نسبش نکردم آگاه　　ز نهار مده بخدمتم راه
راوی گوید که گفت مامون　　بگشود در خزینه هرون
هر یک ز مهاجر و ز انصار　　شد مالک متع صد دینار
از نسبی تومان نبود کمش　　از سیصد هم نشد فرونتر
یکهفته برین گذشت ناگاه　　آمد حاجب دوان زدرگاه
گفتا ایستاده بر در　　موسی مشهور ابن جعفر
استاده سوار بغله در باب　　خواهد ز خلیفه اذن آن شاب
راوی گوید که گفت مامون　　تا نام و نسب شنید هرون
رو کرد بما پدر بشتاب　　گفتا که دوان شوید تا باب
ممنون شدم پدر از کلامش　　چون دید که تا بد آفتابش
افتاده پدر بحیث هر سه را حکم　　باید که شود سوار داخل
زنهار سوار باید نبود　　کوشید چنین خلیفه فرمود
تا حاشیه بساط باید　　آن صاحب ما سوار آید
مامون گوید که هر سه بشتاب　　همراه جماعتی ز حجاب
کشتیم دوان بسوی درگاه　　دیدیم ستاده را که آن شاه

بودی از زین شوق کشیده … گفتی که باسمان رسیده
بودی دیدم نشسته بر زین … شاهی دیدم تمام مسکین
تا دید هجوم ماند رکاب شاه … میخواست پیاده گردد آنشاه
گفتم همه خلیفه فرمود … البته سوار بایدت بود
تا خاست بساط شاهی … باید که شوی سوار راهی
فرموده که ما هم باشیم … باید همه در رکاب باشیم
آنشاه شنید امر شاهی … شاهانه سوار گشت راهی
هرون تا آن سوار خورشید … درخاست بساط خود دید
برجست ز جای مضطرب دش … مانند سپند روی آتش
با شوق و نشاط گشت راهی … تا خاست بساط شاهی ای
تا گشت پیاده بود بیچون … آغوش دهم گشاد هرون
تنگش ببغل گرفت دردم … هتا که تویی مرا بنی عم
هرون این گفت و کرد رقت … دیدیم همان زمان حضرت
حضرت هم کرد رقت و گفت … این در حدیث جد من سفت
فرمود که در شمار قربی … جوشد خون دو تن هویدا
مولانا آن حدیث فرمود … دیدیم خلیفه رقت افزود
گریان شد و گفت اینچنان است … حق است و کلام حق مبین است
از شغل معانقه چو پرداخت … بر مسند خود مسندش ساخت
با احسن شیوه خوشحال … سرگرم تفقدات احوال
پرسید اول ز حال حضرت … فرمود خدای راست منت
از لطف خدا شکفته حالم … هم حق بود و نعمت مالم
پرسید دگر ز هر دو مایش … هم از عدد ملازمانش

فرمود ز پانصد است افزون … این هم باشد ز لطف بیچون
دیگر هتا دهی از این دار … شد جمع بنی هزار دینار
با این همه درآمدش حیث … قرضی و ببسته هست باقیست
فرمود سخاوتش ز بلیست … کاهی شده ود هم بخیل است
هرون هتا با این درآمد … از عهده نمیتوان برآمد
داری چه غم عیال بسیار … خوشباش که منعم است محتاج
انشاء الله جدا این غم … فیصل باید از این بنی عم
بر وصلت واجبست بر ما … تخصیص نظر چون تو مولا
حاصل که خلیفه وعدها کرد … خواهم گفتن که چون وفا کرد
در باب خوش آمد تواضع … تقصیر نکرد در تصنع
راوی گوید که گفت مأمون … از بعد تفقدات هرون
هتا که ز حضرتم سؤالیست … مطلب تحقیق وصف حالیست
مسموم شد ز گفته ناس … عصبیت ملک ولد عباس
گویند همه که گفت موسی … باشد حق خلافت از ما
از ماست بحق خلافت ناس … غاصب شده اند ولد عباس
حضرت هتا از این تکلم … از من شنیده اند مردم
هرون هتا یقین چنین است … این حرف ز حرف اهل دین است
اما قسمت دهم به دین … کاینجا نکنی نقیضه آئین
این حرف که گفته عوام است … در قرآنش بیان کدام است
در قرآن هست کل احوال … حق بطلان حرف جهال
این حرف که افترا است ما … قرآنش جزم کرده رسوا
اعلم تو بنست چون بقرآن … خواهم شنوم حقیقت آن

حضرت هما قسم چو دادی — لابد این سخن گشادی
سرّش طلب مکن ز آیات — با شرط مجالس و اثبات
در انعالست سرّ این فاش — آنگاه دلم بحا جود باش
عباس اگر ز مومنین است — جدّ تو نه از مهاجرین است
مومن شد او بوقت بدن — امّا نفرود هجرتش قدره
مامون گوید ز نصّ بیچون — دیدم که برید رنگ هرون
شد سرخ و سیاه و زرد از قهر — گفتی که ز عمر گشت بی بهر
هما ز نهاد دیگر ابحرف — باید نشود بهیچ جا صرف
حضرت هما که جست حاشا — این راز بجز خلیفه از ما
چون شان خلیفه رام قسم داد — لابد این راز پرده بگشاد
هرون هما سوال دیگر — دادم ز شفای ملک اجلّه
نسلی که بود ز جنس مردم — ذریّت نیست در تکلّم
ذریّت هر کس از پسر شد — در اهل لسان چنین سمر شد
پس از چه ز اعادی جد — ذریّت آن رسول دانند
ابحرف خلاف عرف ناس است — فارق دارد اگر قیاس است
این گفت اگر بزعم ما نیست — در قرآن گو حقیقتش چیست
راوی گوید که لطف بیچون — افروخت رخ خوش هرون
هما مارا نبق قرآن — ذریّت آن رسول میدان
در قرآنست کابن مریم — ذریّت بود نظر بآدم
ابحرف عوام نیست حاشا — در انعامست این مؤیدا
آن حجّت کرد کار معبود — در طیّ جواب باز فرمود
هما گرا گر رسول بادی — دختر بشما دهد بادی

فخر است برای ولد عباس — مانند شماست حق این ناس
هرون هما کر فخر این شان — بیرون باشد ز حد و پایان
این فخر بیست در شرافت — کافیست همین حسب در الطف
مولا هما کر نیست هر کس — با من این داد و خواست جا پس
این هم باشد دلیل رخصت — کز اولاد پیمبرم من
این گفت در جای خویش برخاست — از بهر وداع کرد در خواست
برجست خلیفه نیز از جا — رد کرد روان بجانب ما
هما باشید در رکابش — تا درگاه فلک جنابش
داخل چو شود بخانه صاحب — آنگاه شما شوید راکب
مامون هما کر هر بتاب — با جباری ز خیل حجاب
بودیم پیاده در رکابش — تا درگه سلطنت مآبش
چون گشت پیاده بنشر درگاه — آهسته بزنده گفت مولا
زنهار چو باشدت تمکّن — با فرزندم بلطف سر کن
از بعد وداع حجّت رب — گشتیم روان بخدمت اب
چون من بودم ز جمله اجری — گفتم بخلد و داد دنیا
خواهم دانم که بود این سرح — کانیقدر خلیفه عزتش کرد
کین همه احترام و احسان — هرگز ز خلیفه شد نمایان
نسبت باهیچ با پشکر — از هیچ امیر این ندیده
هرون هما که او امام است — ایمان بولای او تمام است
قرآن علمش تمام با اوست — بس عزت و احترام با اوست
با اوست تمام شرع و احکام — اعلم بود از تمام اعلام
هم از همه کل انبیا اوست — هم وارث علم انبیا اوست

زنهار شوید دوست با او — عرفان کمال اوست با او
او را بجز از خدا که داند — وصفش برهان که میتواند
قدرش ز خیال ما برون است — شانش ارفع از این شئونست
این عزت و احترام با وی — کی در خور شان او بود کی
آنجا که جلالت امام است — تعظیم تمام ناتمام است
او را در دین امام دانید — دین را با او تمام دانید
زنهار و هزار بار زنهار — او را دانید امام ابرار
زنهار شوید دوست با دوست — مومن آنند که دوست با اوست
مامون گوید که گفتمش بت — پس اوست امیر در حقیقت
گفتی که امیر شرع دین اوست — پس داشت امیر مومنین اوست
مردم ذکر از چه رو در آفاق — این نام کند بر او اطلاق
هرون همانا که او امام است — دین همه کس باو تمام است
با اوست نظام شرع محکم — با ماست نظام خلق عالم
با او احکام شرع غراست — شمشیر و نظام ملک با ماست
با اوست نظام شرع و احکام — با ماست بسیف حفظ اسلام
او صاحب شرع و علم دین است — در علم امیر مومنین است
مامون گوید چو خواست هرون — از طیبه رود بمکه بیرون
فرمود بفضل در سرای — تا آرد پیش بدره زر
هم گفت که کیسه و صح ناک — حاضر سازد متا برخاک
چون حاضر ساخت هر دو در بار — فرمود ز بدره بیست تومان
بیرون کن و جای ده در این کیس — کم سکه همه رنگ نطلیس
بردار و بپیش ابن عمم — عذرم بسیار خواه از این کم

کردن



شد هادم فارغ از تو مولا — اربا اربا مقطع اعضا
حکمی که ز تو شهیر بین است — آن کس نه ز دال باستین است
مامون کردی بجبلد بن جهد — تا کرد امام را ولی عهد
از لطف تو گشت عارف امر — در یقظه و نوم آخذ خمس
بعض از تو نشر سرور آمرد — با لطف تو فکر کار خود کرد
دید از تو جواب آن مسایل — تا آن حلقه ز دخت سایل
هم زان علوی تو کردی اظهار — گو والی طیبه گشت در زدار
اخبار تو شد ز سر مکنون — در قتل امین با سر مامون
آمرد که لال گشت از حرف — از لطف تو بات توت حرف
با هرون هم تو کردی اخبار — از قرب لقا و دوری دار
کردی با کیش و دیگر و کلب — از خویش بلای عین و راب

تعویذ تقیه خوش آمد

نقلیست ز راویان مومن — از حجت دین امام ضامن
راوی گوید شدیم حاضر — در خدمت آن امام باهر
آن حجت کرد کار بیچون — گفتا بودم بنزد مامون
پرسید ز من امیر عدل او — از جبر و قسیم و جنت و نار
گفتم که حدیث جد تست آن — بغضش کفر است و حبش ایمان
چون شان شه ولایت این است — پیداست که در جهه قسمت این است
نشنید چو این جواب آن دون — گفتا که مباد بی تو مامون
راوی گوید امام هشتم — چون کرد بلطف این تکلم
گفتا عبد السلام ای شاه — این حرف بود خلاف افواه
مولا گفتا بجاست این حرف — اما بر تقیه حرف شد صرف

شد وجه صحیح آنکه حیدر
کرد چو حکم حکم داود

باشد بکفش عنان شبیران
هم دستر کلید باغ رضوان

صف صف مردم بر این دو منزل
با شیمن او شوند داخل

فردا بانام حروف مولاست
کاین یك از نست و این یك از ماست

در صنیع نفایس جواهر

گفتی دامنی بتیزی اند لک
شد اندک ادخول بی شك

گفتی هرجا که عقل بندد پاست
ایمان و یقین هم در آنجاست

گفتی باشد رخیز بس هیز
انلال همان منزلك آنجا بیز

باشید هم از تو در نشابود
نقل است این شروطها نو بر

در بنیان حدیث لا جبر
گفتی قایل بجبر شد کبر

تفویض تعال هم بجحث
شرکست عیان بوبت عزت

زین هر دو طرف طریق ما بین
شد معنی امر بین امرین

ما را بوسط اگر چه راهست
مخصوص بطاعت دو گاهست

کشتند بجحث تو آگاه
صو نیز نفی زینة الله

هم قول تو بود در دو باب
آن بیخ نظر کرد عبادت

گفتند تغییر کی ز هر رون
گفتی چه رضی و مرا زان دون

او بیش از من دو در دنیا
هر چند که مضجع است یکجا

بایست که باشی از شهیدان
انکو بهانه بود در دمان

مردی به حدوث عالم
جست از علت دلیل محکم

گفتی دانی که تو نبودی
از بعد عدم شدت وجودی

ذاتی که مکون تو هم نیست
ذات تو و انکه مثل تو نیست

او وجه حدوث از تو پرسید
صانع را هم دلش عیان دید

در نفس جواد ای نو سر
در طوف جواب نشت مشهور

هم قول نوشد نص محکم
کایمان عملست و قول با هم

بشنید چو احمد ابن حنبل
اسناد همین حجت مکمل

با راوی گفت این سند چیست
راوی گفتش سعود صرعیت

خواندش اگر بر مجانین
یابند افاقه جمله با این

گفتند کران شجر که آدم
از خوردن باد او سب ملزم

بعضی گفتند حنطه بود آن
بعضی گفتند آن عنب دان

بعضی گفتند آن حسد بد
فرمای اصح کدام آن شد

گفتی حق است کل اقوال
ظاهر شدن از حقیقت حال

از هر شجری بهشت بینند
آن میوه که از جمیع چینند

گردد همراه همه هویدا
برخلف ثمار دار دنیا

آدم حسدش چو دید زد راه
از دستبرد ما گشت آگاه

آدم را بود این حسد جزم
نقل است که لم نجد له عزم

الزام در جاثلیق مشهور

نقلیست ز راویان اخبار
از حجت دین امام ابرار

یعنی سلطان حق مردم
از آل نبی امام هشتم

راوی گوید ز رهط رهبان
بودند دو عالم نصارایان

بی عالم را ز جمع اعلام
دانند بنقل شبهه الزام

از شبهه فضل آن دو مفتون
بودند عزیز پیش مأمون

مأمون رود ایشان ز وصف حضرة
با ایشان گفت بی شبابت

گفتند اگر جواب ما داد
دانیم که اعلمست و استاد

مأمون فرمود تا که حضرت
حاضر کرد برای صحبت

تا تو کنی حجت اظهار — شد داخل بزم پادشاهی
جستند رجال و نکتها جست — شاهانشده بود قدرها پست
تا شاه امام شد مصدّر — کردند همه خوش آمدش سر
چون ساعت کاملی برآمد — هم هوشی بی‌بدل به سر آمد
سر کرد یکی از آن دو راهب — کو اعلم بود و بحث غالب
رو کرد به شاه دین و دنیا — هنّا خواهم ز لطف مولا
از مسئله‌ام جواب گوید — در علم ره صواب پوید
باشم مطیع اگر صوابست — شاکی باشم اگر جوابست
هرگاه دو مدّعی در دین — دعوی با هم کنند آیین
آن یک نکند ابا ز اقرار — این یک باشد مصر در انکار
با صاحبش آن بود موافق — این را نبود غرض مطابق
چون یک منکر یکیست راضی — در شرع تو چیست حکم قاضی
نادی گوید که حجت دین — آن نور مبین آل یس
هنا حکم است در شریعت — باید که مقر کشد غرامت
با مدّعی دگر در انکار — باید بدهد قسم فند کار
راهب هنا خصمت باشاید — ملزم کنی نزد اصحاب
دین تو قبول نیست باطل — ظاهر سازم بوجه کامل



ما را و ترا دو مدّعی دان — در باب دو کس ز نوع انسان
ما هر دو مقر هست عیسی — پیغمبر حق خود تعالی
داری تو همین نبی اقرار — ما را نبود دلیل در کار
گویی تو که حق بود محمد — ما را انکار هست بیحد
حقی که مقر کشد غرامت — بر حق با ماست در نبوت

قادم

گردیم ما از آن چنین بود — اما تا عمر نکو همین بود
انشاء الله وقت دیگر — زین مخلّفها بر آرم سر
دانم این هیچ نیست کافی — خواهم کوشید در تلافی
مأمون گوید که گفتم ای شاه — خواهم که شوم ز کارت آگاه
در طبعی اعطای بیحد — سی تومان بود تا بصد صد
احسان تو با مدیح یکسر — از سی تومان نبود کمتر
با آن همه احترام در صله — با آن همه اهتمام در قتله
با آن همه وصف و آن وصیت — در باب امامت و ولایت
این کیسه چه بود و این عطا چیست — این لایق شأن او و ما نیست
منظور خلیفه چیست یا رب — زین هر دو نقیض چیست مطلب
نادی گوید که گفت مأمون — تا این سخن شنید هارون
دیدم چه باد شد مشوش — از وحشت زهر همچو آتش
با هر دو عتاب گفت با من — لا امّ لک ای سفیر کودن
این کیسه اگر نبود الیوم — فردا نگشوده چشم از نوم
بادر ز موالیان آتشبر — بر ما ز دو صد هزار شمشیر
مأمون گوید که از رها زود — نجم ز تشیع است مغرور
این پند بطفلیم پدر داد — این دین ز رشید دادم ارشاد
اما همه خلق در حق من — دارند بغض و دشمنی ظن
در حق من افتراست آن کین — ما بین من و خداست این دین
بحذر از این کلام مأمون — بازی نخوری ز دیو و دون
بعضی زین راه در تعارف — دارند ز لعن او توقف
حرفش بود اگر تصنع — این نیست عقیده تشیع

در دین دو امیر علم شمشیر / نقدی خدا انکر ده ناد بین
بید اکر بنشت کین پنهان / الملك عظیم را جبر درمان
خود بینی با این سخن مفر بود / در کین امام زان مقصر بود
ابد امام این نکلم / در منقبت امام هشتم
عالم عالم در درد افلاك / با آل نبی و شیعه پاك
هم لعنت حق جفا بجهان باد / با آنکه درد رنج دل اشاد

ج در کبریای اکبر

یامن باهت به الامامة / جلت بك حرمة الكرامة
ای جنت شیعه را تو ضامن / هستی ز ازل امام ثامن
احسان ازلی جبلت تست / ایمان بود محبت تست
آن اکه نه طاعتت تلاش است / دیکر همه تخم افراش فناش است
درگاه تن اهواست دلکش / جبریل درین هواست مرعش
هفتاد هزار از فرشته / هر روز قضا جدا نوشته
باید همه تا برد ز انجام / باشند ملازم تو تا شام
آن روضه تمام روز و هم شب / لبریز دعاست تا مجذب
زوار ترا از آن دعاها / واجب کرده بهشت اعلا
نقل است که شد پس از مطالب / زوار ترا بهشت واجب
در هر قدمش بود مقرر / هفتاد هزار حج اکبر
خورشید کرفته کرده ز دین / از کنبد حضرتت د نکین
در ره لکن این طلای کامل / نور نظر است و قوت دل
عرش از قدرت بخویش بالد / از تمکینت از آن ننالد
چون نور تو عرش راست ملحوظ / از مکنت تمکنت محفوظ

آدم بولای تست مسجود / عالم بطفیل تست موجود
با تست فرشته را تولا / ممنون تواند این دعا با
کردن با طاعت تو بر ناست / این بحث لکام رام مولا است
کردن کنده بی شامل / قدر تو که انبات را کل
ما یعرف عالم افاعیل / باشد بعدد سنک تعدیل
یعنی قدرش مزد رضا بسد / کی ذره عدیل آفتاب است
و ذنبی که بود ز حصر بیرون / افزون ز جبر داندش کی چون
و ذنبی که فرد نیز انحنا است / بر فرض محال هم محالیست
کنجی که خداست خازن او / هم علم خداست واذن او
نام تو علی زدت کوشین / مشهور بثالث علیین
القاب رضا دم و فی بود / ستم صابر ذکر و فی بود
سال مائة و ثلث خمسین / مولود ز اطیبه شد حسین
اثنی عشر ربیع اول / قبل جعفر بقول اکمل
عمرت چهل و هفت سال وشش ماه / این قول عیون بود در افواه
شد مدت بیست سال امامت / اما بجهاد مرد با دست
آن قول دکر که کرده تعیین / سال عمر است خمس عشرین
با خاتم خود تو بین خلبة / تبنی عصاة و البته
ریان زنوشد نکته راغ / ممنون درد توب وان صانع
حکمت بسوال شد مقدم / در باب سلاح و ثوب مقدم
شد از خبرت در باب جراان / در باب صفرات سلیمان
علمت خبر از درد غم خود داد / میت حسنت و صحیح اشاد
بشنید همان صحیح منعت / پوشید سیاه و کرد بیعت

پادشاهم تو کردی اخبار — آنجه که کرد دوم اظهار
هم دشمنانت کم شد زاید — دادی خبر از وضوی عابد
با ابن سلیم کردی اخبار — از نور تو هم امام ابرار
تا اخبار تو کردش ارشاد — عبدالله مغیره شد شاد
هم حامل مال گشت شاجع — از صب طلا ازان اصابع
استیصال برامکه زود — روز عرفه ز نهر تو بود
در طیبه چو خطبه خواند هرون — گفتی بکجا شوم مدفون
تا کرده هشام شد شاد — لطف تو در ثوب سعد بن آدم
از قول تو به گمان باران — بی ممطر تر شد ز باران
از هر شهرم تو کردی اخبار — از دفن مرد و قتل ناجار
هم کرد عیان سبایک زر — دست ز دل زمین مکرر
شدی گر بلطف تو شفا یافت — خادف بجهر لعنت تو یافت
هم صاحب آن دو ثوب ملحم — در خط تو دید حکم محکم
آنکه دو پاره بر تو عصفور — کار حقیر شد از فراخ او دور
کردی تو با بن صالح اعلام — از حالت تو امان داد شام
مامون تو گشت چون سلیمان — با داد حسد همان حسودان
کز ابر که با تو شد تن اعشی — شد مغبره بکنار السباعش
بکافله دارتست حارس — دعبل ز قصیده مدارس
بعد از عود تو از مصلی — شد هر شهر و انفجر ها
از هر مطرحو کردی اصحار — کردند همه بفضلت اقرار
بعد از اصحار کم شد آن دون — از نهی محرم بیش مامون
هم لطف تو کرده شادی — در عرض محدث عقادی

خادم تو شدی ز راه اقرار — گو بیند در مقام انکار
مولاها خصمت با کهل — این شهد نوی نمودن از جهل
ظنت آن شد که سفیر دین — عیسی نامست در جهان ب
آن عیسی شد نبی معتمد — گو گفت نبی بود محمد
آن عیسی را پیمبری بود — گو گفت که احمد است و محمود
بر حق زد تو کرهانت — دعوی من و تو توامانست
کان عیسی بر تو حق نیست — رسواست کر اعتزام با کیست
راوی گوید ز حرف محکم — دیدم راهب گشت در دم
آن هر دو بریده هوش از سر — گفتند کنیم فکر دیگر
مامون هم گفت و داشت تعجب — یک لحظه مباد نیم تو مامون
عالم عالم درود انوار — بر نور نبی و آل اطهار
هم لعنت حق جهان جهان باد — بر منکر اهل بیت امجاد

انوار تجلیات قرآن

نقلیست ز راویان اخبار — از حجت دین امام ابرار
مولای امام جن و مردم — از روز ازل امام هشتم
راوی گوید نزد مامون — بودم روزی نشسته مامون
پرسید از آن امام ابرار — آن بر همه اهل فضل سردار
هنا کهی کرد در ثبوت — شرطست ز هر گناه عصمت
در قرآن چو خدا خطابست — این عکس در آینه مبین است
مولا هنا کدام قرآن — این حرف بیان کند بر ایشان
قرآن که بود همیشه صادق — هرگز نشود بکفر ناطق
جز ما با کیست علم قرآن — مخصوص بماست کشف و برهان

مأمون کها بتحقیق باهر — در سوره یوسف است ظاهر
از هم بهار بعد همت — پیداست که شرط نیست عصمت
یوسف که نمود ترک عصیان — شد باعث ترک زجر و برهان
معصوم آن شد که بی موانع — هرگز نکند خطا چو صانع
باید معصوم پاک باشد — بی زجر بجرم خاک باشد
بعضی برهان فرشته خواند — بعضی خط نوشته خواند
بعضی گویند مهر انکاد — دستی از غیب شد نمودار
بعضی گویند مثل یعقوب — مانع شد تن ز وصل مطلوب
برهان که با اختلاف اقوال — شد زاجر جرم او در احوال
زاجر آمد نه فضل عصمت — با عصمت کو بزجر حاجت
باید که بدون زجر برهان — عصمت باشد بری ز عصیان
مولا فرمود کان نقاد بر — باشد بقیاس و رای تفسیر
در علم خدا و حجت او — برهان خداست عصمت او
یوسف چون داشت فضل عصمت — آن عصیان زانکه نیست
چون بود همیشه پاک معصوم — این قصد از او نکرد معلوم
مأمون کها شوم فدایت — فرقم نشود جدا ز بابت
از آیه دیگرم خبر کن — این مخلص راشکنر کن
در نفی گر بهر ذا النون — لن نقدر جزم هست مظنون
از ذنب که آن مجوز زلات — البته خطا بود ز اخلاق
این ظن بخدا خطاست البت — تخصیص ز منصب نبوت
مولا ها که ایچمین نیست — این ظن بپیمبران ز دین نیست
در قرآن بین و نص اخبار — ظن است بجای علم بسیار

سنگر بر بعض ظن داود — آن ظن بوفاق علم او بود
در آیه که التفات ساقست — جز مست نه ظن که آن فراقست
امثال و نظایرش کثیرست — عادت بلغات ازین خبر است
لن نقدر هم در آیه البت — مشتق از قدر شد نه قدرت
شد معنی قدر و قدر تنگی ضیق — در قرآنست این بتحقیق
در آیه بسط و قدر ارزاق — پیداست چو نور خود در آفاق
چون رد ذکر ردش و مبین است — وحی شب قدر هم همین است
آن شب از پی فرشته آید — انظار زمین کمی نماید
آید از پی خدمت ما — تنگی بملک کند قضا با
فرموده خدا که آن پیمبر — دانست که رد دنی چه بود
هرگز نشود برای او شک — بالفرض اگر برآید از سنگ
آن اگر نظر بعلم مانیست — گوید این ظن را بنا نیست
مأمون کها شوم فدایت — فرقم نشود جدا از بابت
از آیه دیگرم خبر کن — بازم از لطف شاد تر کن
رب ارنی که حرف موسی است — نص است که رویتش ممتنع
کر رویت واجبست ممکن — کفتی تو که نیست دین محکن
در آنکه نه مؤمنست رویت — این منبر خطاست از نبوة
کر علم نداشت کان محالست — این شان نبی چرا محالست
خاصه ز پیمبر اولو العزم — زین جهل بریست مثل او جزم
در عالم بود و گشت سایل — باشد بخطای خویش قایل
مولا ها چرا ز قرآن — از آیه دیگر است شایان
در نقل سؤال قول بکسر — در آیه نکر سؤال اکبر

نفس است که آرزوی رؤیت / رو داد بالتماس امت
آن خواهش را بطور سینا / از جانب قوم کرد موسی
بشنو که چسان شد آن حکایت / تا چون کنی رجوع عصمت
چون قوم شدند در تعدی / در باب کلیم پر تعدی
گفتند شد کلیم ما مست / باور نکنیم این کلامت
تا خود نکنیم استماعش / که دست کشیم از نزاعش
باید همه شاهد تو باشیم / تا خصم معاند تو باشیم
گر با تو خدا کند تکلم / باید شنوند کل مردم
تنها شده بطور سینا / باید باشند با تو تنها
جمعی باید بطور آیند / تا تصدیق نبی نمایند
هر چیز شنیده یا که دیده / گویند بقوم آرمیده
با شاهد عزت تو باشند / با منکر حرمت تو باشند
زادی گوید که گفت مولا / هفتاد نفر ز قوم موسی
عازم گشتند از رشیدان / گشتند رفیق ابن عمران
آن پیغمبر بخت فیروز / با قوم نمود وعده‌ی روز
آن وعده نمود و رفت آن / با آن رؤسا بجانب طور
فرمود که جنتم جمله باید / در سفح جبل ز دور پاید
تا من شده قدیر از شما دور / همراز شوم بعالم نور
آنجم بتکلم و مناجات / خواهم ز خدا بعجز حاجات
تا من چو خدا کند تکلم / لابد شنوند کل مردم
مولا گوید چو رفت موسی / اندر راهی ز طور سینا
دیدند تمام قوم از دور / ابری آمد مشابه نور

ابر کرد کلیم گشته ستار / پوشید کلیم را ز انظار
تا پنهان شد کلیم در ابر / دیدند که آن رسول بصیر
می‌کرد تکلم و مناجات / میکرد بدو مستعرض حاجات
چون شد آخر صدای موسی / برخاست کلام حق تعالی
برخاست زشش جهت صدایی / نه با جهتی قرین نه جائی
در شش جهتش صدا یکی بود / بیجا همه جا خدا یکی بود
القصه زشش جهت مبین شد / ایجاد کلامش اینچنین شد
با موسی گفت آنچه میخواست / الواح بعهد بهر تو آراست
الواح زمرد و زبرجد / از نزد خدا بعهد بیر آمد
منقوش همه کلام تورات / اکثر ز وعد نعیم جنات
توشیح همه بخط قدرت / اکثر همه آیهای رحمت
دیدند از ابر ابن عمران / آمد بیرون چو مهر تابان
افروخته رخ دلیر آمد / الواح بکف بزیر آمد
گفتند روان تمام حضار / حقا که توئی کلیم جبار
گردیم سماع صوت معبود / این صوت یقین صدای او بود
اما تا ما عیان نبینیم / فارغ از شک نمی‌نشینیم
خود را باید عیان نماید / تا عقده شک ز دل گشاید
موسی هر جا که این محال است / این گستاخی که را مجال است
گفتند همه که دارد امکان / باقدرت او است سهل و آسان
زادی گوید که گفت مولا / تا آن ایام دید موسی
رعدی برخاست پر صواعق / گفتی که بصور بود فایق
با صاعقه که آتش افروخت / هفتاد نفر بیکدگر سوخت

زانسوخته‌ها چو دید موسی — خاکستر شده مانده بر جا
گفتا بادب همین جماعت — بودند شواهد نبوت
فرخا گویند کلّ مردم — باسحر شدند از نظر گم
شد دفع ز کرده کار دهقان — فرمود که ای کلیم غفّار
محشور کنیم جمله را ما — تا حشر بود هم کنی تماشا
هم دید نما خلیل رحمان — آن حشر چهار مرغ بجان
فی الحال چو امر حق تعالی — هفتاد نفر نمود احیا
گفتند که این غضب چه بود — این بی ادبی مرشان نبود
چون هست نبی اقرب نام — این مطلب از وطلب با رام
موسی گفتا که بارالها — اعلم چو بود بجهل رسوا
با این ابرام از حد افزون — با این جهال چون کنم چون
شد دفع ز کرده کار عالم — فرمود که ای کلیم اکرم
از جانب قوم باش سائل — تا جمله بحق شوند قابل
با قوم بگو که جمله از دور — دارند نظر بجانب طور
گر طاقت بکشود تجلّی — کوه آرد و شود تسلّی
خود را انکه عیان نمایم — این پرده ز دیدها کشایم
موسی لابد بامر معبود — دست ادب بلند فرمود
باشد ز قبل قوم سائل — بر خاست یکی صدای هائل
افتاد بطور هم صدایی — بر خاست ز طور هم صدایی
دیدند همه که طور در دم — شد هیچ شکسته در هم
از زلزله گشت طاقت تنگ — باشان شد خود سنگ بر سنگ
از دهشت آن نمود بر شود — بیهوش شدند جمله از دور

موسی هم از آن عجب تماشا — مدهوش و صعق فتاد بر جا
چون شد همه را این فرحاصل — گشتند بعجز خویش قائل
جزم همه شد که آن محال است — دیدند که آن طلب ضلال است
شاهد شده زد بر آه کردند — آنکه رو ها سیاه کردند
گشتند بقوم او کلیم است — شک نیست که در شان عظیم است
اما فرمود رب عزت — عزلست کلیم در نبوت
عزلست ز حکم در مقامات — حاکم که نیست حکم تورات
از رهط مخالفین هم این حرف — در باب امام و ذکر شد صرف
راوی گوید که گفت مولا — آن رهنمای دین و دنیا
آن دعوه بحسن ز سی بود — با حکم خدا بدان ده افزود
تا دعوه بحل فتاد از سی — کردند بسامری تاسی
زان شد ده امتحان بدعه بود — گوساله پرست شد همه قوم
این قصه تمام اوست مشهور — در انتماش سخن کشد دور
مأمون گفتا شوم فدایت — فرقم نشود جدا ز پایت
از آیه دیگرم خبر کن — از هر بادم شکسته‌تر کن
در سوره فتح نص غفران — در ذنب نبی بود نمایان
این ذنب بگو از آن نبی چیست — غفران چه بود چه معصیت نیست
مولا گفتا که در تعارف — باشد ز ددانی این تکلف
شان ذنب گناه مردم — از خود شمرند در تکلّم
زان لطف خدا گناه امت — داده برسول خویش نسبت
دائم بود این مجاز جایز — عصیان نکند رسول هرگز
مأمون گفتا شوم فدایت — فرقم نشود جدا ز پایت

[illegible]
قال [illegible]
[illegible]

قال الله تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر [illegible]

حقا که دلیل و رهنمائی — پیداست که حجت خدائی

عالم عالم درود معبود — بر آل رسول فیض الجود

هم لعنت حق جهان جهان باد — بر منکر اهل بیت امجاد

اثبات چهار رکن ایمان

مهر تو خورشید مهر و ماه است — رنگ رخ تو ز دل گواه است

با مهر تو یافت دین پاکان — اثبات چهار رکن ایمان

با مهر تو ماه را خلل نیست — این ساز و تسبیح را خلل نیست

ساز عرصات قهر عراص — با مهر شما نجات را خاص

آن را که نه مهر تست در جوش — بی دود می نباشدش خوش

از مهر شما کسی است ممنون — کو جان ز دل نمود ارمون

بی مهر تو دل چنان که داشت — چون خانه بی زاد بی باشت

بی مهر شما نهاد مناصب — باشد نصیبش ز نصب واصب

واصب چنین وصب موقت — حاشا که دهد ز سطوت رب

با مهر تو گشت مهر مخلوق — از دولت تست ماه مرزوق

با مهر تو گشت عرش اعظم — بر کرسی نه فلک مقدم

مهر تو ایمان انبیا شد — در روز الست این عطا شد

عکس رخ مهر تست افلاک — چون عارض مهر آدم ادراک

مهر تو تابد مهر رخشان — چون مهر نبی بر تو رخشان

با مهر تو راه دین مبین است — نبراس رخ هدا همین است

مهر تو ز الست شد عطائی — این سلطنتی است بی گدائی

مهر تو ز ازل عطای بادیست — کی ملتمس دعا ز ادبیست

با مهر شماست امر تو رشت — از بند تو لیس بسامت ٩

تا شد کوثر شما شد — عمر ابدش به مدعا شد

از عشق شماست هر که سیراب — کوثر باشد بر آتش آب

شد مهر تو نوح را سواری — تا یافت سفینه رستگاری

با مهر تو هر که پرورد روح — کرد این سواد کشتی نوح

با مهر تو بر خلیل رحمان — بالصحرا نار شد گلستان

هر دل که نه مهر تست پرور — گلشن شودش ز نار منظور

زد اهرمن شیعه کین کار — بپسندد جای نار گلزار

اینست که شد حرام آتش — بر هر که ز مهر تست دلخوش

هم مهر تو شد لبوس داود — پوشید حصارش این درع

هر دل که ز مهر تو درع یافت — کی از سر خصم خود گزند یافت

آن را که همین زره حصار است — ز آتش او نار در رسن نار است

با مهر تو ملک سلیمان — در عالم یافت شوکت و شان

این مهر تو هر که پرورا کند — شد ملک و جاه را خداوند

این مهر تو کر کرده احسان — شد مالک خاتم سلیمان

اینست که مهر اهل توحید — با سلطنت عمر جاوید

با مهر تو یوسف از تنزل — شد مالک آن همه تجمل

آورده بکف معرض این فرض — مفتاح مهر این ارض

این مهر تو جان که رو کرد — مفتاح جنان بدست آورد

با مهر تو شد کلیم در طور — از جود بحار لطف مغمور

با مهر تو با خدای انجم — شد شان کلیم هم تکلم

این مهر تو جوش هر که زد جوش — در طور لقاست مسند هوش

با مهر تو هر که مقصود است — با یار خدا کلیم طور است

با مهر تو بود شان عیسی | کردند قلوب مرده احیا
بی مهر تو یکنفس نزد دم | اینست حیات ابن مریم
با مهر تو هر دلی که شد حی | بیشک دم عیسویست با وی
اینست که شیعه در بوادی | بی کشتن و راندن ستهادی
بسیار ز شیعیان چو عیسی | کردند قلوب مرده احیا
بی شیعه خاص کز کرامات | جان داده ز گفتگو با موات
بی شیعه که شد باذن باری | عیسای حیات دستکاری
نقل است که عالمان امت | دادند مکارم نبوت
بعضی علمای این مسجل | کردند باوصیا مؤول
گویا غافل شدند ایشان | از مهر امامت و آن شان
نقل است که هر که داده تن | هستند چو هم بفضل هر فن
در علم بود وصی اول | بر سایر انبیا مفضل
در نقل حدیث حضرت موسی | فضل همه را اگر هویدا
احصای مناقب تو کردن | باشد قطرات یم شمردن
هیهات چه قطره و چه دریا | کز هر یکی بقطره احصا
این احصا را حد است محض | از ماست بهانه نقصی
پوشیده باین بهانه خواهم | یاد تو بود کزین کاهم
آنرا که نشد یکی بود بهر | با یاد تو امن باشد از قهر
با یاد تو هر که شد هم آغوش | هرگز نشدش خدا فراموش
شاها خواهم ز لطف و الطاف | هرگز نروم ز خاطرت من
مجذوب تو این سگ وفادار | داده ز ازل بلطف اقرار
داده سگ تو در روز اول | از خوان وفا نصیب اکمل

از فتنه دستگیر هر تن | جمعست دلم سگ توام من
حاشا که شود سگ تو مضطر | از شورش فتنه های محشر
هرچند سگ تو روسیاه است | تو حامی و خدا گواه است

نقلیست باتفاق مردم | از جمله دین امام هشتم
راوی گوید که کرد مامون | تکلیف امام از حد افزون
کز طیبه چو آفتاب تابان | آید بولایت خراسان
هر بار امام عذر میگفت | تا آنکه خلیفه طبعش آشفت
با دانش خویش رای آندید | کز جا کندش بطعن و تهدید
از تهدیدات طعن بنیاد | مولا در طعن گشت ناچاد
ناچار بجد و جهد مامون | آمد مولا ز طیبه بیرون
با خاصان خلیفه همراه | کردی قطع مراحل آن شاه
از مرحله روان نمیشد | تا معجزه‌ای عیان نمیشد
با دهر منزل خبر بمامون | میبرد یکی ز راه هامون
میداد خبر ز هرچه در راه | میداد ز قول و فعل آن شاه
بود این نسق از خلیفه حکم | تا باشدش آگهی دمادم
آگاه بود دلش ز هر باب | کز شوق امام بود بیتاب
شد شاه چو وارد نشابور | فرمود همان حدیث مشهور
آنحرف سواد مجهود در سفت | کاخر انا من شروطها گفت
ثبت است که آن حدیث دردم | شد ثبت ز نی هزار آدم
زین جنس بود در معاشر | آنجا قلم و دوات حاضر
شد زان نسقی که بود محکم | آگاه خلیفه زان خبر هم

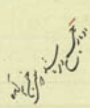
کشتند خلیفه را که آن بود … میگشت چه روا ده نبشابور
استقبالی ز خلق رو داد … کز شور نشود آورده باد
در هودج خود بخلق بجد … فرمود حدیثی از اب و جد
شد ثبت همان حدیث در دم … با خامه بیست هزار آدم
فی الحال خلیفه نیز فرمود … تا ثبت شود حدیث معهود
راوی گوید چو آن مراحل … طی کرد همان امام عادل
استقبالش نمود مأمون … با خلق ز حد و حصر افزون
آن روز بان کل عالم … پر غلغله بود و خیر مقدم
بودند جمیع خلق خوشنود … مأمون ز همه شکفته تر بود
خوشحالی شعیر هست ظاهر … از دیدن آن امام باهر
خوشحالی غیر بود از آنجا … کز علم و نسب نداشت همتا
بودند چنین همه امامان … پیش همه کس معظم الشان



بودند همه بعلم ممتاز … در فضل نداشتند انباز
فرزند رسول نیز بودند … این بود که خلق می ستودند
با آن حسب و نسب نمایان … بودند چه آفتاب تابان
شد فاش علومشان در آفاق … چندانکه زشان شوکر و عشا
در دین منکر امامت … بودند بعلم و فضل حجت
خفاش کر کارش احد ابست … کی منکر بود آفتاب است
راوی گوید خلیفه خوشنود … بالجمله و الناس فرمود
تا جشن کند دین با اقبال … در خانه او نزول اجلال
مولا چو بخانه گشت داخل … مأمون چو ملازمان مقبل
پیش آمد و گفت من نداند … در مسند من نشین بجابت

بنشین که از آن تست انجا … غیر از تو کراست چنین جا
تا حق باید بکار گیرد … تا حق بمکان قرار گیرد
این مسند را بصد صبا ثبت … والله که داشتم طمانیت
عمری اگر انتظار بردم … صد شکر بصاحبش سپردم
در روی رخ شد گشاید … کز عهده عهد خود برآید
مولا بجوش آمد او … ننشست بقرب مسند او
فرمود که از تو این تواضع … هر چند که هست نی تصنع
کی جای تراست غیر … کز نیست بحکم روز تقدیر
باید تو شوی درو مصدّر … کز روز ازل شده مقرر
مأمون هنا که نیست و الله … در خاطر بند حیله با شاه
از روی رضا و طوع و رغبت … خواهم که رضا کند امامت
تا حق را ادا نمایم … از عهده عهد خود برآیم
وقتی که مرا نمود ادبار … در دست برادرم گرفتار
بودم محبوس چند مدت … با بی کسی و کمال خفت
آن دشمن صلیبم در آغال … جز کشتن من نداشت دنبال
مضطر شدم از ره توکل … جستم بخدای خود توسل
کفتم با خویش بایدم کرد … عهدی که بجا نیاورم اورد
تا لطف خدا دهد پناهم … بر ماه کشند ز قعر چاهم
از ناد بخاطرم که هرون … کاشفش بود با امر افزون
در طفلی من نصیحتم کرد … آگاه ز سر جهنم کرد
میگفت بصد هزار تاکید … بشناس حقوق اهل تایید
آنانکه مؤیدند از رب … بحرند ز علم دین لبالب

آن طایفه چند بر باس … زنهار بواجبی نوشناس
آن طایفه را که دخت احمد … ام است و علی اب بنی جد
این سلطنت حق ایشان … الملک عقیم راچه دزمان
من از پدر این شنیده بودم … هم مهر شما کزیده بودم
از جاه و جلال آل اطهار … در حق صبا شدم خبردار
در حبس چو مهر عقد بستن … ملهم بکلام ایشدم من
گفتم که خدای کاینانم … از حبس اکر رهد نجاتم
هم قدرت آنکه نا توانم … حق را بولی حق دسانم
تقصیر اکر کنم بهودم … از دین نبی مباد سودم
اکنون که خدای کاینانم … داده است ازان بلا نجاتم
هستم بمراد خویش فایز … سعیم زین کار نیست عاجز
کفر است اکر نمایم اکنون … از عهد محمد خویش بیرون
مولا هنا که راست کفتی … حقست که حق ماست کفتی
اما شاه از ازل مقرر … کرما نشود امین لشکر
الا بکسی که اوست قایم … و لشکر و قسمت غنایم
او شاه شود بحکم معبود … او حکم کند بحکم داود
در زمره اهل بیت اطهار … با او بود انتقام او ثار
هر چند ظهور او مقرر است … اما وقتش هنوز دور است
دور است هنوز دولت او … کو صبح طلوع طلعت او
مامون هنا که نیست ممکن … کاین عزم شود بحرف شاکی
در سلطنت که عزم دادم … والله که عزم جزم دادم
باشد ز رضا همین رضایم … کز عهد محمد خود برآیم



مولا فرمود کز تو این بود … زنجیسان که تو جد محمد کردی
راوی کوید بلطف و احسان … چندانکه خلیفه کرد اصرار
چندانکه خلیفه کفت مولا … هر چند خلیفه دست و پا کرد
نشست ز خاطرش خوش آمد … راوی کوید بوقت خلوت
فرمود که راست بود عهدش … میبودم اکر نشسته بر جاش
اما فردا بمکر دیگر … فرد الصدا اهتمام و صد جهد
خواهم کردن قبول ناچار … راوی کوید که شد مصدر
با مولا کفت مرقد ابت … کردم دیدم دا آخر جهد
کاری چو نساخت مدّ جهدم … با دی اکرم شود ولی عهد
فرمود امام کرچه داند … عمر من و تو که هست مکنون
این امر کنم قبول از شاه … مامون هنا که تا نفس هست
که آن عهد تو همین بود … کویا که وفا بعهد کردی
شد حرف بسی میان ایشان … مولا ز قبول کرد انکار
از کفته او رفت از جا … مولا ز قبول آن ابا کرد
آن روز خلیفه هم بمسند … پرسیدم از آن ابا ز حضرت
اما همه مکر بود جهدش … کینهای نهفته مکشف اش
از جای خ کرباود ده مهر … خواهد کفتن تو را ولی عهد
بعد از قصد بید قتل و آزار … بر تخت خلیفه رود دیکر
تا جاودانه هم بجا هست … باشد که وفا کنم با تعهد
مقرون بوفا نکشت عهدم … عهدم نکشد خلاف از جهد
کز باد و فا آخرین که ماند … دانی اکر از من است افزون
از عمر من و تو کیست آکاه … زین عزم ممکنم دکر دست

باید ازین رغم اعتبار — داند که کنی قبول این کار
ورنه کنمت بجبر قابل — زانسان که ز طیبه مایل
راوی گوید که در بیگاه — این شد سخن خلیفه و شاه
آمد به میان چه پای تهدید — آن شاه صلاح دودمان دید
فرمود کنم قبول این کار — اما به چهار شرط ناچار
باید نکنم به شرط اوّل — نه رسم و نه سنتی مبدّل
کارم نبود به شرط دوم — با مردم عزل و نصب مردم
سیوم آنکه نباشدم ره — در امر سپاه و حرف افواه
چارم آنکه زننده و شود — شه را آگاه سازم از درد
گر هست همین شروط معقول — مقرون به اجابتست مسئول
مأمون گفتا چنانکه خواهی — اجرای شروط کن کماهی
خواهی به شروط خود وفا کن — خواهی خود را امیر ما کن
در ملک من اختیار باشد — ما کار کنیم و کار باشد
مولا که ولایت عهد — کاندر طلبش تو ساعی و جهد
لیکن لابد قبول فرمود — اما به همان شروط معهود
مأمون خوشحال جست از جا — بگرفت بدست دست مولا
بر قول گذشته شاد و خرم — بیعت با شاه بست محکم
سالاران سپاه و قواد — گفتند همه مبارک باد
مأمون فرمود تا که حضّار — بیعت بندند در همان کار
از جمله لشکر و رعیت — هم از فضلای آن جماعت
بیعت طلبیده عهد بستند — عهدی به رضا و عهد بستند
در کل ولایت خراسان — محکم چون گشت عهد و پیمان

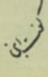
بسم الله الرحمن الرحیم

فرمود و نیز در آن باب — مکتوب شود میان اصحاب
خط و مهر همه اکابر — بر حاشیه‌اش کنند ظاهر
چون دید خلیفه یافت سامان — آن نامه به خط مهر اعیان
فرمود رقم کنند احکام — از مرو به مصر و مکه و شام
تا اقصای قلمرو و وقت — ارقام نوشته شد به پایی
بعد از آن سال آن رقمها — ظاهر ز خلیفه شد کرمها
کردند درم بها بناز — تا شد همه کس به مال ممتاز
زرها افزون ز حد کثرت — شد سکه روان به نام حضرت
کرد آنچه را عطا به مولا — تا شاه کند عطا کش اعطا
مولا آن زر به هر که بخشید — در خرج بکیش ده عوض دید
در داد و ستد بی نثر لک — هر یک را بود ده تدارک
از دولت آن عطیه دعبل — بعد از ادبار گشت مقبل
خود یافت ز رهزنان رهائی — هم چشم کنیز او روشنائی
راوی گوید خلیفه با جهد — چون کرد امام را ولی عهد
در کل ولایت خراسان — یکچند نشد نزول باران
مردم از بیم قحط آن سال — گشتند تمام مضطرب حال
در خلق پدید شد گرانی — گفتند منافقان نهانی
تا اوست خلیفه را ولی عهد — لابد بود این مشقت و جهد
تا اوست دخیل در خراسان — حد نیست نصیب خصب باران
گفتند منافقان و اوباش — این حرف و دفتر رفته شد فاش
مأمون ز سماع حرف جهال — چون خواست که خصم را کند لال
آمد به وثاق خاص مولا — گفت ای مولای دین و دنیا

پر مضطر بند خلق و یاران — از تنگی رزق و قحط باران
اجداد شما همیشه بودند — مشکل ایشان بهیچ میگشودند
تا دم بیزد دعای ایشان — میشد در دم نزول باران
چون مخصوص شماست این کار — باید که تو هم برغم اغیار
استسقا را بفعل آری — باران بدعای خود بباری
چشم همه انتظار دارد — تا ابر عنایت ببارد
مولا فرمود نیست دشوار — سهل است بدست ما چنین کار
فردای سه روز روزه دارند — هم رو بخدای خود گذارند
یوم الاثنین کرده اصحار — خواهند دگر بکار امطار
تا من بدعا چه لب گشایم — زود این کرم عجب نمایم
راوی گوید که روز اصحار — بود از ره زجرا نمود ادر
پنداشت نظر که خلق کونین — کردند اصحار روز اثنین
تا شد از طین تخمیر منبر — شد حجت دین در آن مصدّر
بعد از سخن اندعای مشهور — انشا شد از آن زبان پرنور
تا گشت دعای حضرت آخر — ناگاه جمیع خلق حاضر
دیدند که ابر تیره زود — برخاست زبیک کار چون دود
شد پهن و گرفت روی عالم — با شورش و رعد و برق باهم
زان ابر تمام شور و غوغا — جستند تمام خلق از جا
کرد آن مولا اشاره با دست — تا بنشستند جا بجا پست
فرمود که این سحاب غرّان — مأمور نگشته بر خراسان
مأمور شده است بر فلان جا — تا فیض برد از و همانجا
مردم همه جا بجا نشستند — امید بلطف وی ببستند

دیدیم همه روانه شد زود — بر سمت همان که شاه فرمود
از جانب دیگر ابر دیگر — آن هم بزیر برق شد در
دیدیم گرفت روی دنیا — مردم جستند باز از جا
مولا دیگر اشاره فرمود — تا بنشستند جا بجا زود
فرمود که اضطراب از چیست — این ابر عطا هم از شما نیست
این هم مأمور بر فلان جاست — این هم بجبور کار فرماست
راوی گوید که یازده بار — شد از پی هم چنین نمودار
فرمود امام یک بیک را — کاین گشته مقرر فلان جا
در بار دوازده سحابی — از مخزن رحمت انتخابی
تا گشت بلند و بال بگشود — آن حجت کردگار فرمود
کاین ابر بلند بال گستر — از بهر شما شده مقرر
اما همه کس ز شاه درویش — داخل چو شود بخانهٔ خویش
آنگاه شود بلطف باران — این ابر کرم بکام یاران
راوی گوید که بود والله — زانسان که بخلق گفت آنشاه
رفتند بخانه چون جماعت — سر کرد نزول ابر رحمت
از بارش روز و شب بمطلب — از فیض زمانه شد لبالب
بسیار ز منکران حجّت — گشتند مطیع آن کرامت
دین را شان دگر عیان شد — دوران بمراد شیعیان شد
جز حرف امام در دهنها — مذکور نشد در انجمنها
گشتند خفیف ولد عبّاس — مأمون هم شد خجل ز ناس
جمعی ز مصاحبان مأمون — از بغض امام دل پر از خون
گفتند خلیفه را که اینک — ملک از دست تو گشته منفک

از خود دو بزرگ مرکز هستند — او را امروز میسر هستند
زین بیش امام بود والی — اکنون شده اندر جمله غالی
فکری باید ترا درین باب — زان بیش کرده غرداب و آب
مامون گفتا کر است زور — تا اندازد باز عصفور
او حجت دین ذو الجلال است — مغلوب نمودنش محال است
امروز کرا رسد باو دست — یا تاب مقاومت کرا هست
دیدند که تا شده است پیدا — بیش از همه زند جست از جا
بیمش همه را نموده تسخیر — پیشش همه کربه ایم او شیر
راوی گوید که حاجبی بود — کز قرب خلیفه بود بهرود
گفتا بخلیفه خصمت نیست — ور نیست بما بهمت کر او کیست
با لطف تو جا بصدر دارد — ور نه بر ما چه قدر دارد
انداختنش ز شوکت شان — کر اذن تو هست هست آسان
کانکه نمیشوی تو دلگیر — از جان بدو حرف سازمش سیر
مامون گفتا اگر ترا هست — بر خفت و احترام او دست
هستم ممنون و راضیم من — هم جایزه ات دهم فزون
کر لاف و کراف شد فن تو — خون تو همان بگردن تو
راوی گوید خلیفه فرمود — احضار ابوالحسن شود زود
مولا تا شد ز دور پیدا — جستند چو دیدند خویش از جا
شد داخل و جا گرفته در صدر — با جاه و جلال و شوکت و قدر
مامون و خواص بزم یکسر — کردند خوش آمدش مکرر
چون ساعت کاملی برآمد — زان بعد بار دیگر آمد
آن حاجب پر غرور پر کین — رو کرد بسوی حجت دین



گفتا ابن جبره ماست جبر خو غاسد — کز حرف تو در بلاد پیداست
از بار ای که دائم آید — دعوای خدائیت نشاید
گر نیست ترا چنین تکلم — غالی زچه گشته اند مردم
آن روز باتفاق یاران — شد متصل اتفاق باران
کردی بدعا تو کر تکلم — کردند دعا تمام مردم
چون شد ره دعای آن همه کس — باران بدعای تو شد بس
حاجب شکرم مرز چند — سر کرده منافقین بلب خند
مامون بو ساده تکیه داده — بر حاجب شتر نظر نهاده
هم بود بر آن وساده تصویر — از نقشهاشان دو صورت شیر
راوی گوید ز حرف ناپاک — دیدیم امام شد غضبناک
شد شان جبینش مشوش — افروخت ز قهر همچو آتش
رو کرد بآن دو صورت شیر — چون شیر زبان بگاه تکبیر
فرمود که برجهید و زنده باشید — حکمست کز از هملش باشید
در هم شکنید خصم ما را — این دشمن حجت خدا را
تا گفت امام و حکم فرمود — دیدیم دو شیر خشم آلود
از روی همان وساده جستند — انداختند و همش شکستند
کردند خاش تارک و پی — عضوی بر جا نماند از وی
و آنگه که از خوارج دون — برجای نماند قطره خون
از دهشت آن دو شیر خونخوار — حضار شدند نقش دیوار
مامون و همه سران لشکر — از بیم شدند خشک و ابتر
تا مضمحل و فنا شد آن دون — برجای نماند قطره خون
کردند نظر بهم ملول — کامی خلیفه تا سرایا

مأمون تا آن اشارها دید   بیخود شد و از سریر غلطید
او در فزع خویش گشته مدهوش   حضار دگر همه شده بیهوش
مولا به یکی و شاق فرمود   تا جام گلاب آورد زود
آورد گلاب و شاه پاشید   بر روی خلیفه که غلطید
راوی گوید پس از دمانی   آن مرده گرفت نیم جانی
تا چشم گشود و شیرها دید   از وا همه چشم باز پوشید
مولا به ملاطفت دگر باد   گردش به همان گلاب هشیار
چون دید ملاطفت ز مولا   افتان خیزان نشست بر جا
شرمنده برای رفع خجلت   گفت آنکه نیم جان بحسرت
این سلک گردد کر تو روا فت   از شر چه زود اجر جود یافت
الله الله چه بی‌حیا شد   صد شکر که در زمان ما شد
پس گفت که ممکن است آیا   رد کردن آن دو شیر او را
تا لطف تو چون دها جبانش   بخشند ز قهر تو نجاتش
تا بس گرده ز کرده خویش   عبرت گرده از و بد اندیش
مولا هنا عصا موسی   کرده کند انه کروه هلکا
هم آن دو مطیع ما توانند   کز قهر جهنمش کشانند
پس کرد اشاره آن دو ضرغام   گیرند بجای خویش آرام
آن هر دو روان با مر حضرت   گشتند در آن و ساده صورت
عالم عالم درود رحمان   بر چهره آل شیر یزدان
هم لعنت حق جهانجهان باد   بر منکر مرتضی و اولاد

یا من اجلی بجوده الدهر   کالشمس فی اواسط الشهر

ای عالم علم از تو واسع   هستی ز ازل امام شافع
احسان از لجه سماعت گشت   ایمان نور اطاعت گشت
دریاها اصطلاح شناخت   گردون گردی بر آستانت
قدر تو نموده رخ ز مسند   در پیش ستانه‌ات ستاوند
یعنی املاک هم در آن باب   دریا بر او لند حجاب
املاک بلند و مستطابند   تا در صدد هما بخنا بسند
خورشید رخت ز قدر یا بر   افکنده بمهر و ماه پایه
خورشید گدای در گهت گشت   مه سایل سایل ره گشت
انجم که نموده بدر چند   از خد شماست خلد چند
سامان سپهر و شان انجم   موجیست ز بحر یا لاطم
آن بحر که هست بحر انوار   هم موج شد ز بحر زخار
آن بحر عظیم پر ز خاور   نور یست که هست با تو دایر
یعنی انوار بحر و امکان   دریا و رنار گشت رخشان
یعنی شده بلطف جبار   سرچشمه چشمهای انوار
دریا ز کف تو یافت گوهر   بخشنده گشت زیب افسر
علمت که رواج شان شرعست   گنجیست که پاسبان شرعست
این گنج پر از جواهر و نور   از شش جهتش خداست گنجور
در علم امام از آن خلل نیست   اینجاست که شیعه را دلیلیست
از علم تو یافت شرع انوار   با آن همه زیب زیب دیگر
محکم شده از حکیم احکام   با حجت گشت شرع محکم
حکمت شرع و تو بی‌حکیمش   با تست طریق مستقیمش
شرعی که نه گفته حکیمست   راهیست که آتش جحیمست

آن شرع که نیست قول معصوم — راهیست نموده خصم مشوم
راهی که عدوی هدی نشانش — البته هلاک شد کسانش
آن دوست که راستی بود دوست — آنکس باشد که عصمتش خوست
در سایر خلق غیر حجت — یکسانست محبت و عداوت
با معصومست جمع خاطر — در غیر صلاح نیست ظاهر
شاید که فساد خیزد از غیر — آن نیست که جزم باشدش خیر
شد جزم که شرع حکمت کیست — بر ما واجب اطاعت کیست
سال صد و دو ها ز هجرت — در ماه خدا شدت ولادت
تاسع عشر مه خدا بود — هم در شب جمعه عید مولود
عمرت بوفات خمس عشرین — بودی در هفت حجت دین
هفده سالش بامر معبود — با سلطنت امامتت بود
نامت ز خدا سمی احمد — سلطان پیمبران محمد
القاب خوشت بامر صانع — شد منتجب و تقی و قانع
هم آمده مرتضی چهارم — باشد لقب جواد بنجم
با خاتم خود تو نیز حلیه — نبئی بحصاة والبتة
از معجز حجت تو دو سر — احبار زبان و حوت احضر
هم بر علما شدی معلم — در مسئله شکار محرم
هم مسئله شقوق تزویج — از علم تو یافت شان ترویج
از بادیه سایلان رسیدند — نه ساله ترا امام دیدند
در یک مجلس شد از تو مبسوط — از مسئله سی هزار مضبوط
حیران گشتند چون از انسان — دادی خبر از ضمیر حیوان
در دست تو دید ابن اکثم — ناطق شدن عصا چو آدم

هم در دل شب بلطف بیچون — محفوظ شدی ز تیغ مامون
شامی ز تو یافت آن فواید — تا یافت هدایت ابن خالد
داود هم از تو گشت خوشحال — در داکل کل و رقاع جمال
در حج که آن ابا نمودی — غمگین ز وداع اب تو بودی
دعبل آمد و رفت ابن خلاد — از طیبه بطوس اسرع از باد
کردی ز تلاوت دو آیت — آن زیدی را بدین هدایت
جودت همه گر نبود بیجا — زان ثوب کفن نکردی اعطا
دعبل شد شاکی از تغرب — دادی خبرش ازان تقرب
تا منع نرا شنید و نشنید — حماد غریق جحفه گردید
دادی خبر از شهادت خویش — هم از پدر خود از خبر پیش
لطفت بمحمد ابن میمون — بخشید بصر باذن بیچون
آن متهم از تو دید احسان — در شاه گرفت دگر حیران
آن مرد بلطف التجا جست — کز بهر همان زمان شفا جست
مردی که عمامه داد بی باد — لطف تو همان عمامه اش داد
آن هاشمی از تو دو آن عبد — از خاک سبیکه ذهب چید

رشحی ز چهار پرز خابی

گفتی ارکان توبه چهار است — آنگاه بنا بر استوار است
اول ندم صمیمی دل — استغفار زبان مقابل
سیم عمل جوارح تش — چارم عزم دگر نکردن
گفتی باشد چهار خصلت — در مرد معین شغل طاعت
آن چار صفت بود بتحقیق — علم و صحت و غنا و توفیق
گفتی در باب ظلم و ظالم — بر ظلم چو داور است عالم

یوم العدل است بر همانشو م   بتر از زود جود مظلو م
کفتی ز مصاب در مصیبت   شد صبر مصیبت شماتت
کفتی حاصل شود نشان   با چار صفت کمال ایمان
جود فی الله و منع فی الله   هم شیوه جست و بغض اندر راه
کفتی سه صفت کسی که دارد   کارش همه کس ندم نیارد
ترک عجل است و فعل شوری   در عزم توکلش به یکتا
کفتی جاهل اکر شود لال   کی دود هد اختلاف اقوال
کفتی تحسین کن مباهج   با فاعل شد شریک لا یج
کفتی آنرا که کردی احسان   او شکر تو کرد از پی آن
در حق تو جود او عطا کرد   زان بیش که جود تو بآن مرد
در بهر نفست بود دو نعمت   در جود خدا دکر چه شبهت
کفتی آنرا که نعمتی دوست   دادو دانست او که از اوست
شکرش ز ملک شود کتابت   زان بیش که کردی شکر نعمت
کفتی آنکس که کرد عصیان   داند که خدا است واقف آن
خواهد بهمان کند عذابش   تا نکذرد از سر عطا بش
او نا شده عفو و طلبکار   عفوش بکند خدای غفار
کفت آن سایل مرا عطا ده   هم قدر مروت تو اده
کفتی بجواب او چه نامود   کفتی اینقدر نیست معدود
کفتا که بقدر حاجتم ده   کفتی آری همین ترا به
کردی دایم بخادم اخبار   تا داد بوی دو بیست دینار
نامت بزبان نام کنجد   وصفت بکدام نام کنجد
وصفی که ز معجزات قرآن   کنجیدن شان اوست زان

بمهر

پیداست که حد کیست عدش   یا قدرت کیست حصر حدش
قدری که خدا است قادر آن   حصرش بزبان ندارد امکان
آن نور که معجزش تمامست   آن نور جلالت امامست

اعجاز همان عصای موسی

نقلیست ز راویان مومن   از نور ائمه وصی ثامن
مولا و امام جن و مردم   آن بحر جواد بی تلاطم
راوی کوید که ابن اکثم   آن فاضل فاضلان عالم
با سابقه که با منش بود   پیوسته تقدم فنش بود
در عشر نود فتاد بیمار   رفتم بعبادتش بناچار
دیدم مشرف باحتضار است   تا اجلش دو نفره وارست
کفتم با خود که اعلم دهر   صد حیف که شد ز علم بی بهر
از علم چه دید جز تشیع   کو علم که نیستش تشیع
تا این سخنم کذشت از بال   رو کرد بمن دلیر و خوشحال
کفتا که دو سال پیش با کم   باشد که شدم ز جمله اعلم
والله که جز تشیعم نیست   دیکر غم از آن تصنعم نیست
والله که یافتم هدایت   بنشین که بکویم این حکایت
دیدم معجز نبی ز موسی   بودم حیران آن تماشا
کز علم رضا مرا نمودند   شاید که جمیع میستودند
با شان جواد هم در آن سن   دیدم تسلیم انس و هم جن
از حیرت علم و فضل ایشان   بودم دایم بخویش پیچان
نه جرات ترک دین آبا   نه تاب ابای از آن سه مولا
یک سو اغوای دیو همزاد   یکسو اجبار حکم اعجاز

حاصل بودم من موفق
بپهلوی بفکر مذهب حق

یک روز سوار در طریقی
عازم بزیارت صدیقی

بپهلوی بفکر پیش بودم
فکری بر اصل مضمو دم

ناگاه جواد را در ان راه
دیدم که پیاده آمد آنشاه

افکنده بدوش خود ردائی
بگرفته بدست خود عصائی

آن نور بدیدم تا عیان شد
دیگم مهتاب دل طپان شد

با خود گفتم اگر امام ست
یک معجزه دیگرم تمام ست

نزدیک چو شد سلام کردم
هم نقد بهر را تمام کردم

گفتم سر من فدای پایت
بگزید بفضل خود خدایت

در دست مبارکت این عصا چیست
جز بهر از عصا بجا نیست

فرمود که سنت است اینکار
معجزهم ازین شود نمودار

گفتم ز تو ام بود سؤالی
عمریست همیشوه مجالی

مولا گفتا بگو هم این چیست
حاجت به بیان مطلبت نیست

خواهی که نمایمت مبیّن
کامروز منم امام بحق

آری آری منم امامت
ثبت است در آن صحیفه نامت

راوی گوید که گفت یحیی
تا آن اظهار کرد مولا

عزم سفر کرده بی تانی
آن نفس لیطمئن قلبی

عزم بجان استکانت
آن آیه چو خواند پیش حجت

مولا گفتا که این عصا هم
گوید که منم امام عالم

در حجت من باذن معبود
کافیست گواهی همین عود

راوی گوید که گفت یحیی
والله همان زمان هویدا

دیدم که همان عصای ادنی
آمد بزبان و گفت با من

امروز امام دین جواد است
والله که اینم اعتقاد است

با معجزه و علم فضل واسع
او را دانم امام تاسع

ایمان خواهم امام دین وست
والله که حجت مبین اوست

یحیی گوید از ان تماشا
دیدم باخود ضلال رسوا

اما بتوجه امامت
رستم ز ضلال و آن شآمت

از بیم عصا کدورت شک
بیکاره شد از ضمیر منفک

اقرار بحجتش نمودم
بس در که بروی دل گشودم

از بسکه دلم ز نور شد شاد
در شکر سرم بسجده افتاد

ناچار سرم ز خانه زین
افتاد بپای حجت دین

آن روز سرم از آن زیارت
از فیض جفا که کرد غارت

با لطف همان امام روشن
اعلم امروز گشت از من

عمری اکرم بود در افواه
هم اعلم عالمان در افواه

صد شکر که یافتم هدایت
از دولت تبرّ و لایت

اوّل بنمودم که دادم ولا
کردم ز فلان کسان تبرّا

علمم اکنون همان تولاست
تا جان دارم فنم تبرّاست

عالم عالم درود ذو المن
بر نور نبی و آل روشن

هم لعنت حق جهان جهان باد
بر نمرود و لید و شداد

مجذوب همان حدیث طینت
انسب طلبد باین روایت

توفیق دهم تو شست سر کن
نعمت بسپاس بیشتر کن

اَلحَمدُ لِمُفضِلِ الفَضائِل
وَالشُّکرُ لِمُنعِمِ النَّوائِل

استعظام حدیث طینت

نقلیست صحیح ز اهل اخبار
از نور ششم ز آل اطهار

یعنی صادق و صبح مطلق — از روز ازل امام بر حق
راوی گوید شدیم حاضر — در خدمت آن امام باهر
صاحب نظری ز اهل توحید — از حجت کردگار پرسید
گفتا سر من فدای پایت — دانم ز الست رهنمایت
از چیست که بار ز مردم — یکچند کنند راه دین گم
در آخر عمر راه یابند — قرب نظر آله یابند
مولا گفتا که روز میثاق — تا جار الست شد ز خلاق
گفتند بلی جمیع ارواح — کردند همه اطاعت افصاح
فرمود خدای عالم السر — باید کنم امتحان بظاهر
باید کنم امتحان جهرش — پوشیده اگرچه نیست بر من
تا فاش شود که کیست صادق — با کیست زبان و دل موافق
چیزی از علم ما نهان نیست — ما را حاجت بامتحان نیست
حجت خواهیم تمام باشد — تا معدلتم بنام باشد
تا این سخن از خدا شنیدند — ارواح بچشم عقل دیدند
شد در نظر همه نمایان — بحری ز آتش تمام طوفان
چندانکه نظاره کارگر بود — آن آتش فتنه در نظر بود
شد امر ز کردگار ارواح — تا هر که شد از شمار ارواح
پروانه صفت فتند بر آتش — تا فاش شود که نیست سرکش
راوی گوید که گفت مولا — اول آنکس که خواست از جا
پیغمبر آخر الزمان بود — این بود که سید جهان بود
برجست دلیر و زد بر آتش — بد با کز از طلای بیغش
آتش بحبیب شد گلستان — زان پیش که بر خلیل رحمان

حیدر

حیدر هم شد بحر پر جوش — بیفاصله بلکه دوش بر دوش
آن شد که بحق مسجل — بیفاصله شد امام اول
این سبقت ذاکرشان اعلاست — در آیه سابقون هویداست
صف صف ارواح هم بیایی — گشتند شکفته حال از آن می
اما جمعی ز بیم آتش — کردند ابا چه دید سرکش
از صف همان گروه ترسان — نافرمانی چه شد نمایان
فرمود خدا ز روی تهدید — فرمان خدا چرا نبردید
گفتند آنجمع بیم آتش — ما را نامرد کرد و سرکش
کر رود حد امتحان ثانی — مردانه رویم بی توانی
راوی گوید که گفت مولا — تا حکم جلاله شد مثنی
باز آن اول مطیع معبود — پیغمبر آخر الزمان بود
باز آن ارواح برده فرمان — با پای از گروه ترسان
فرمان بردند بی توانی — در فتنه امتحان ثانی
اما جمعی دگر معطل — ماندند چنانکه بار اول
آنکس که رود دلیر در آتش — شد در آتش طلای بیغش
آنرا که رخ از بلا نیفروخت — در آتش رشک و بیمی سوخت
آنانکه بحکم سر نهادند — پیوستند ز امتثال شادند
آنانکه شدند بخت برگشته — گشتند همه وقود آتش
مولا گفتا خدای عالم — فرمود بجبرئیل در دم
تا اخذ کند دو قبضه خاک — از خاک بهشت خاک پاک
تا کرد دو قبضه را فراهم — از خاک بهشت و از جهنم
تقدیر خدا ز خاک جنت — آراست بقدر رتبه طینت

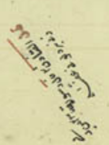
قال تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون



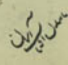
آن زبدهٔ زبدهٔ انبیا راست — هم بهر امم بربنده شد راست
هم ساحت تربت جهنم — ابدان همان گروه ملزم
از زبدهٔ زبد جبت طاغوت — پس سایر اشقیای ناسوت
شد امر که کرد ایزد پاک — تا ما بقی دو قبضهٔ خاک
جبریل امین بیکدگر ریخت — آن ظلمت و نور را هم آمیخت



زان طینت از دو ضد مرکب — ابدان کثیر شد مرتب
غالب در بعض خاک جنت — در بعضی نیز خبث طینت
آنرا که زیاده خاک پاکست — از خاک جهنمش چه باکست
هرچند گناه ازو رسد بس — آخر غالب شود بر و شس
اینست که پاره ز مردم — یکچند کنند راه دین گم
آخر توفیق تو بر یابد — خوشحال باصل خود شتابد
چون طینت جنت است غالب — البته بجنت است آیب
آنرا که زیاده خاک دوزخ است — خسران هلاک سرنوشت است
لابد آخر شوند تائب — گردند براه راست آیب
اینست که جرم شیعهٔ ما — گردد سبب عذاب اعدا



خیری که دشمنان رسد سر — اجرش بود از غلام حیدر
مجذوب از این حدیث طینت — بس شبهه که منجلیست البته
در نقض حدیث من زنی هم — آن شبهه بس قوی محکم
نسل عقبا که عیب عارست — از دور ز اذل گناه کارست
نافرمانان روز میثاق — هر یک بجایی است لایق
نافرمانان بادِ اول — گردند باصل خود محوّل
اما عصیان هر دو گروه — شایسته آتش است البته



تابیدن آفتاب ایمان

مهرت نور خدا شناسیست — اما از لمعه اقتباسی است
مهرت ز الست دل شکارست — از لاف زدنش اتلاف عارست
مهرت ز دلی که گشت با داغ — از شنیدن ظلامتست فارغ
با مهر تو دو دمه مسا و بیست — مهرت شهدا و جم ملا و بیست
گل مهر تو از صبا شنیده — بلبل چه عجب اگر شنیده
با مهر تو نور یا شنید — یعنی ماه رخ تو شد شید
با مهر تو این سریر خاک — شد شمسهٔ طاق دیر افلاک
این سقف که شد سپهر اسمش — بستند بنام دل طلسمش
آن دل که نشان صنوبری فام — آن دل که نواش دهی سرانجام
آن دل که شد صنوبری صنوبر — آن دل که در دوست مهرت از سر
آن دل که کرد تن هلیلجی شد — آن دل که بشاه ملتجی شد
آن دل نه که عقل چون شد و انجم — آن دل که رو تو کرده رحم
آن دل نه که خاک گرد آخر — آن دل که زتست پر مفاخر
آن دل که نه خون بود میانش — آن دل که ولای تست جانش
آن دل که نه مغز او سویداست — آن دل که دلش ولای مولاست
آن دل که نه مهر خواهد و شمع — آن دل که بمهر تست در جمع
آن دل نه که سینه کرده مسکن — آن دل که زتست پیش یاد کن
آن دل نه که عقل بست در وا — آن دل که برو زتست درها
آن دل نه که از اجل فنا شد — آن دل که غم تو اش نوا شد
آن دل نه که عنصرش زخاکست — آن دل که غم تو اش خوراکست
آن دل نه که چون تویی برو ست — آن دل که محبت تو اش خوست

آندل نه که عقده اصل شد — آندل که مطیعت ازازل شد
آندل نه که شد برای معزود — آندل که ز لطف تست بر نود
آندل نه که شد پسند فکرش — آندل که ولای تست ذکرش
آندل نه که ذلتش طبیع است — آندل که امام را مطیع است
آندل نه که خود سر است در رام — آندل که ز حجتست آگاه
آندل نه که هیچ داشت در باد — آندل که ز است کلب دباد
لعنت بد له که با تو شد عاق — اینست مدار کل آفاق
این لعن شده است قاف تا قاف — کردن شکن گروه بحتاف
چون هست حقیقت محبت — با دشمن دوستان عداوت
ایمان که عبارت از تولاست — اعظم رکنش یقین تبراست
مصداق اخص حدیث اعم نیست — زان فضل ثواب ما بر کیست
هر چند دروغ بی فروغ است — بی لعنت خصم دین دروغ است
رسوا است که صلح کل شد ابتر — ما حجت ذوالفقار حیدر
آن دین که بصلح کل تمام است — کفر دیصان آن بنام است
با کفر طریق صلح کردن — لعنت شده است طوق گردن
باید آنرا که صلح کل جو است — با لعنت خویش هم شود دوست
چون صلح بلعن جود ضاید — باید که از آن بدش بیاید
از جا شد نش نکو بد یداست — چشمش هم از آن رمد سفید است
این صلح نه از رسول دیدند — این صلح نه از وصی شنیدند
این صلح که کرده بنیاد — نهی است ز شیعه های الحاد
زندیق که کرده صلح کل خو — ما صلح نمیکنیم با او
داد هم بکند تو مولا — زان خصم سلیم هم تبرا

گر راه سلیم باشد بد است — البته سر بره اش پلید است
در قرآن هم وعید لعنت — چندان باشد که وعده رحمت
این صلح نه از خدا است منقول — این صلح نه از نبی است معمول
این صلح نه از امام ناطق است — رسول حق که امام ناطق است
باغ صلوات هست شاداب — بی لعن خدا همیچو رد آب
ایمان دلست حب فی الله — با لعن عدو و بغض لله
حجت باید که رو نماید — از فکر و کر نه کفر زاید
آندل که نه حجتش دلیل است — فکرش همه جا از ین قبیل است
از امت این همه مسالک — هفتاد و دو فرقه اند هالک
آن فرقه که حجتش امام است — بی شایبه حجتش تمام است
گویند که حجتست معصوم — حقیت حجتست معلوم
این طایفه را سند تمام است — هفتاد و دو دور اسند کد است
گر حجت خلق نیست حجت — هفتاد و سه را چند البت
معصوم نه گر ز و اجابت — هفتاد و سه فرقه را نجات است
معصوم اگر نبود در کار — امت بودند جمله ابرار
هفتاد و سه فرقه چون عیانست — معصوم نشان نا عیانست
زیرا که نه حجت است معصوم — لیکن فهم نشان کجاست معلوم
در دین برهان صحتش گو — از بهر نجات حجتش کو
میگوید اگر مخالف داه — اجماع بود دلیل دلخواه
اجماع زمانه محقق — با اجماع است دین ما حق
از قول تو در جواب دشمن — گفتیم چو آفتاب روشن
هفتاد و سه فرقه اند امت — اجماع یکیست جزم حجت
اجماع تمام اگر بود حق — حقیت کل شود محقق

حقیت کل چه هست باطل / البته حقی یکیست واصل
هر یک گویند از این جماعت / اجماع کرده ماست حجت
حجت خواهیم از همه باز / تا حق کی ده ز غیر ممتاز
از کل فرق سند چو جویند / تا حجت دین خود چه گویند
هم حجت شیعه هست معصوم / از غیر چه حجتست معلوم
تا حجت آن حدیث روشن / حقیت شیعه شد مبرهن
یعنی خبر وفاق امت / تا حجت اتفاق حجت
حقیت شیعه را گواهند / هر کس که مرا دلیل خواهند
حقیت این دو نقش هویداست / پیداست که هر دو حجت ماست
تا حجت این دو نقش محکم / حقیت شیعه شد مسلم
حقیت ما از این دو برهان / فاش است چو آفتاب تابان
الحمد لملهم الحقایق / والشکر لباری الخلایق
یا رب لطف تو بیشمار است / توفیق سپاس هم بکار است
ای حجت کرده کار دارا / شد نعمتم از ازل گوارا
آن نعمت مهر تست بر جان / کز روز ازل بمن شد احسان
از روز ازل بلطف و المن / مجذوب تو سنگ توام من
این نعمت را چه شکر گویم / این خلعت را چه عذر جویم
شاها لطف تو بیشمار است / از مسئلتم از آن نه عار است
دایم ز تو خوشنماست بخشش / پیوسته ز من خوش است خواهش
آنست مراد من که ناچار / روزی که روم ز دهر غدار
آیدم که بسینه جان خود پیچ / جز مهر شما نباشدم هیچ
جانم چو رسد شکفته بر لب / باشد همه کار من بمطلب

جمع

جز نیست که آخرم چنین است / وه که اعتقادم این است
جز نیست که هر چه در السنه است / باد نیک است نیک بست است

خوانچیست مزین از نفایس

نقلیست مسلم از موافق / از نور نهم جواد فایق
راوی گوید ز شهر بغداد / روزی مأمون شکفته و شاد
با کوکبهٔ ز حصر افزون / میرفت بعزم صید بیرون
باز و فهد و سگ شکاری / زان پیش که در خیال آری
در وسعت کوچه گشاده / بودند اطفال ایستاده
نه ساله جواد هم نمایان / استاده چو آفتاب تابان
ناگاه بصد هزار غوغا / شد کوکبهٔ خلیفه پیدا
اطفال چه آن سپاه دیدند / چون وحش همه ز هم رمیدند
هر یک کنجی گرفت تنها / الا حضرت که بود بر جا
چون دید خلیفه ام که اطفال / کردند فرار و مضطرب حال
اما طفلی چو سرو آزاد / بد با ادب بجای خویش استاد
استاده بفر و شوکت و جاه / اندیشه نکرد هیچ از آن شاه
زاندیشه نکرد دیده دامن / اندیشه دور کرد خاین
وحشت چو بنگه دور افتاد / شد پیش و عنان کشید و استاد
با حضرت گفت کل اطفال / کردند فرار مضطرب حال
چون شد که ستاده تو یکسان / اندیشه چرا نکردی از من
مولا گفتا که ای از شاه / باشد از جرم و تنگی راه
شه را بر من جنایتی نیست / از تنگی ره شکایتی نیست
نه رو بخلیفه تنگ دادم / نه معصیتی که تنگ دادم

مأمون چو جواب بچه بشنید — از نو بخیال خام پیچید
گفتا با قوم خود که گویند — این طفل از آن کیست گویند
گفتند یا ابن الرضاست مشهور — پیداست ز چهره اش همان نور
مأمون چو شنید کرد رقت — یاد آمدنش از زمان حضرت
با حسرت تمام خویش پیچید — بیتاب شد و پیاده گردید
هم چون قرابتش زده جوش — نزدیک شد و گشاد آغوش
آنحضرت را گرفت در بر — بوسید بلطف چهره و سر
با چشم پر آب و خاطر تنگ — میکرد نوازشش بصد رنگ
بعد از اشفاق بیکرانه — گردید سوار و شد روانه
تا سوی شکار گرم بتاخت — دراجی دید بازی انداخت
دراج نگشته صید آن باز — آن باز گرفت اوج پرواز
دیدند ز دیده گشت غایب — چندانکه همه شدند خایب
چون ساعتی کامل از آن رفت — ظن همه شد که از میان رفت
دیدند که از فراز آمد — آن گمشده باز باز آمد
تا مأمون را بلند شد دست — بازش آمد بدست و بنشست
در منقارش گرفته با جنگ — حوتی اثار مرده‌ی رنگ
ماهی و هوا و صید بازش — در حیرتها فکند بازش
فارغ شد از شکار آنگشت — ماهی در کف بشهر برگشت
باز آن طفلان ز موکب شاه — رم کرده گریختند از راه
مولا بهمان طریق معهود — استاده بجای خویشتن بود
مأمون چو رسید پیش مولا — استاده سوار در همانجا
گفتا یا ابن الرضا بگو هان — این چیست مرا بدست پنهان

مولا

مولا گفتا پس از تبسم — استاده همه گروه مردم
سبحان الله پادشاهان — در صحراها شکار خواهان
بازی از کف هند پرواز — دراج جهد ز دست آن باز
آن باز شود باوج پران — چندانکه شود ز دیده پنهان
بحری ز جانب رب مطلق — در جو هوا بود معلق
نام آن بحر بحر اخضر — حیتانش بنی خضر بکسر
مشغول همه بذکر باری — حوتی که شود ز ذکر عاری
ساقط گردد از آن بلندی — افتد بزمین بصد نژندی
حوتی ز آن بحر گشته غافل — ملبشد ز مکان خویش نازل
از علو بسفل گشته آهی — گردید اسیر باز شاهی
شاهش پنهان گرفته در دست — در خاطر شاه مطلبی هست
امروز سلاله‌ی نبی را — خواهد کند امتحان بجا
زین حرف بخلق شور افتاد — بیتاب همه زدند فریاد
مردم همه از جوان و از پیر — گفتند ز شان طفل تکبیر
مأمون هم باز گشته حیران — بیتاب پیاده شد ز یکران
شد باز روان بسوی حضرت — با دیده پر ز اشک حسرت
باز آوردش چو جان در آغوش — هم چون قرابتش زده جوش
باز از یاد شه خراسان — گردید بهای های گریان
بعد از اشفاق بی نهایت — فرمود بقاید جنیبت
پیش آورد آن جنیبت خاص — از روی فتادگی و اخلاص
تا پیش جنیبتش کشیدند — مردم یک شهسوار دیدند
با شه شده همرکاب آنشاه — تا خانه شتافتند همراه



مأمون پادشاه شاه درویش
هرکس بفراز مسند خویش

جا داد بصدر از عزت
در پهلوی خویشتن بحضرت

خاصان همه جا بجا نشستند
شیرازهٔ بزم تا نه بستند

مأمون بخواص خویش فرمود
خواهم یککار در وجود زود

گفتند همه کدام شد آن
تا از دل و جان بریم فرمان

گفتا دانید ام فضلم
بنتم بهتر ز کل عالم

خواهم عروس تا کنادم
دستش بجهان جوان سپادم

باشد که با روی این شاب
تقصیر که شنها برد آب

زان عزم نبی کراهت اند ناس
شد فاش خصوص ولد عباس

ظاهر ز همه شد آن کراهت
هم از رشک و هم از سفاهت

افسوس کنان هم ابن اکثم
گر فضل ز جمله بود اعلم

گفتا این عزم شد مبارک
اما ابن الرضا ست کودک

باید اول بمکتبش داد
تا آنکه بجهد سعی استاد

چون از همه جا شود خبردار
آنگاه کند خلیفه این کار

مأمون چو شنید آن تکلم
آمد انظر در تلاطم

جوشید نظر همچو دریا
با تلخی کرد رو بیحیی

گفتا ای احمق چه بود گفتی
دری بگمان خویش سفتی

از محض نفاق بود این حرف
ز انصاف چو بنشسته طرف

امروز نکاحش شنیدی
هم از پدرش چها که دیدی

دانید همه که این جماعت
هستند سلالهٔ نبوت

علم از ازل است خاص ایشان
دانید همه خواص ایشان

آنجا که معارف لدنی است
در بین بزرگ کوچکی نیست

دانید همه که این جماعت
در علم شریعتند حجت

والله ز فضل آل اطهار
در سن صبا شدم خبردار

این دین ز رشید دادم ارشاد
تعلیم بطفلیم پدر داد

امروز کنم بجمله روشن
فضل این طفل را معین

راوی گوید خلیفه فرمود
تا از فضلا جماعتی زود

احضار کنند در همانجا
تا حجت را کند هویدا

بسیار ز فاضلان بغداد
هر یک بفنون علم استاد

گشتند بر خلیفه حاضر
شد خانه چو پر جواهر

بستند بفضل عقد مجلس
گشتند بقد فضل جالس

مأمون چون دید آرمیدند
هر یک دکان فضل چیدند

رو کرد از آن میان به یحیی
که فاضل ذوفنون یکتا

زین طفل بپرس از مسایل
از هر چه بود بتو مشکل

تا چون بجواب لب گشاید
فضل همه را بمن نماید

یحیی با خویش گفت ز اطفال
انسب نبود سؤال اشکال

باید پرسید از ظواهر
تا شاه شود شگفته خاطر

رو کرد بآن امام روشن
گفتا که فدای تو شوم من

فرزند رسول ذو الجلالی
خواهم ز تو رخصت سؤالی

مولا گفتا بپرس با کمل
خواه از دشوار و خواه از سهل

با ما همه مشکلات سهل است
از ما نشنیده علم جهل است

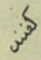
ما وارث علم انبیا ایم
ما حجت روشن خدا ایم

علم قرآن تمام با ماست
این نور ز شان ما هویداست

قرآن در شان ماست نازل
دیگر بما را کجاست مشکل

پس گفتا چه حکم دارد   صیدی که بقتل محرم آرد
مولا گفتا کاین سؤالش   از بیست فزون شد احتمالش
محرم قاتل شده است در حل   یا در حرم او شده است قاتل
در مسئله قاتل است محرم   یا هست در آن حضوص عالم
آن قتل از عمد و از خطا بود   یا آنکه جنابتش خطا بود
آن محرم قاتل است آزاد   یا آن عصیان ز خلق رودا
آن محرم بی ادب صغیر است   یا آنکه مکلف و کبیر است
او مبدا بود در چنان کار   یا آنکه معید شد در انکار
آن صید هم از ذوات طیر است   یا افراد جنس غیر است
آن صید ز ماشیان بری است   یا آنکه ز ساکنان بحری است
آن صید ز سر بزه صغار است   یا آنکه ز جر کبار است

هست آنحرم ز کرده نادم   یا هست در آن مصر مقدم
شب بود که آن شکار رو داد   یا آنکه بروز گشت صیاد
احرام بفصل عمره بست او   یا محرم حج شد آن جفا جو
راوی گوید ز شان مولا   دیدم در جمع چند یحیی
شد سرخ و کبود زرد از شک   شد همچو سؤال خود بصد رنگ
زان تفصیل چنان مبین   مجلس همه را نمود روشن
مامون چو شنید آن افاده   شد شادان زیاده از زیاده
گفتا به از این سند چه جویم   این نعمت را چه شکر گویم
صد شکر که از هدایت حق   رایم بصواب شد موفق
پس کرد نظر بسوی خویشان   گفتا چه جلی است شوکت شان
زانچه کرده اشتید انکار   ناچار بآن کنید اقرار



گفتند همه که شد مسلم   رانه که خلیفه دید محکم
حقا که این طفل هست حجت   هم اوست سلاله نبوت
راوی گوید خلیفه شادان   رو کرد و بحجت نمایان
گفتا جانم فدای جانت   خواهم ز فصاحت بیانت
خود خطبه عقد سازی انشا   در مجلس من برغم اعدا
راوی گوید بلا تامل   آن حجت دین شکفته چون گل
با لفظ گهرفشان همانجا   خود خطبه خطبه کرد انشا
با نصد درهم صداق فرمود   چون سنت جد او همان بود
آن خطبه خوش بیان بر نور   مرقوم بهر کتاب مشهور
فرمود خلیفه بعد از آن عقد   تا جایزها ز جنس از نقد
با مایدهای خسروانه   حاضر کردند در میانه
بعد از اطعام آن جماعت   شد جایزها بقدر قسمت
دادند بقدر فضل هر کس   چندانکه حریص را بود بس
هم امر خلیفه شد که در شهر   هر کس ز عطیه بود بهر
آن روز در خزینه شد باز   تا شد همه کس بمال ممتاز
پس با دل شاد گفت مامون   با حجت کردگار بیچون
یا با جعفر فدات گردم   از جان و صمیم دل بهر دم
احکام مسائل مفصل   خواهم شنوم بوجه اکمل
تا این فضلا بخاطر جمع   واجب دانند طاعت و سمع
فرمود امام دین که آری   محرم چه بحل کند شکاری
باشد ز ذوات طیر آنهم   هم در عدد کبار مرغان
شاة واجب بود بجایش   در شرع همین بود فدایش

حادث بحرم اگر شود آن / واجب باشد جزا دو چندان
باشد اگر از فراخ در حل / باید حملی ز شیر مایل
کرده حرمت قتل آن فرخ / آن باید و قیمت همان فرخ
از وحش اگر بود هما نصید / در حل کند آنجا به بی قید
باشد اگر آنجا در صحرا / گاو بیست برد که باشد انثی
گر هست نعامه آنجا او کشد / باید شتری و بی قوی جثت
باشد اگر آن شکار آهو / شاته باید فدا کند او
کرده حرمت قتل اینها / تضعیف جزاست در همانجا
محرم را شد چه هدی لازم / گر بهر حج است کشته محرم
نحر هدیش بحکم داور / باید بمنی ازو رندس
گر بسته برای عمره احرام / آن نحر بمکه باید اتمام
در کشتن صید نیز تاوان / بر عالم و جاهل است یکسان
در عمد ولی اثیم و عاصی / در قتل خطا بر او گنه نیست
کفاره هر بر دوست واجب / باشد از عبد فرض صاحب
کفاره بکردن کبیر است / موضوع ز کردن صغیر است
نادم ز غذاب آخرت رست / البته عذاب با معصر هست
آنکس که بعهد داد اصرار / شد منتقمش خدای جبار
راوی گوید خلیفه چون دید / آن فضل و بیان و حکم تاویل
بالید ز شوق و گفت باشا / احسنت الیک احسن الله
خواهم که کنی تو هم ز یحیی / از مسئله سؤال تا ما
فضل همه را باو نمائیم / این دو برخ همه بکشائیم
آن حجت کردکار بیچون / فرمود بالتماس مأمون

راضی هستی تو با این اکثم / تا از تو کنم سؤال مبهم
یحیی گفتا شوم فدایت / دایم سر ما و خاک پایت
این مطلب را اراده باشت / هر مسئله را ادا نباشت
هر مسئله را که پرسی از من / گر دانستم کنم مبین
گر آنکه ندانمش که آن چیست / صد شکر که عالمش نهان نیست
دایم ز شما بود افاده / پیوسته ز ماست استفاده
راوی گوید که گفت مولا / با لطف و ملایمت به یحیی
مردی و زنی بگو که ایشند / در صبح بیکدگر حرامند
گردد بعنها حلال بر وی / در ظهر شود حرام چون می
در عصر شود حلال و منظور / در وقت غروب باز محظور
گردد عشا دگر حلالش / در اوسط شب بود وبالش
در صبح دگر حلال باشد / این حال بگو چه حال باشد
یحیی گفتا که نیست والله / جز این مسئله ز شما اگرم کام
احسانت اگر کند افاده / ما جمله کنیم استفاده
مأمون گفتا که این جماعت / با آن همه دعوی فضیلت
گفتند همه که پیش یحیی / ما را به سخن چه حد و یارا
جائی که خیال او ستاحن / ما را نبود مجال هرگز
در حل چنین سؤال باید / شخصی که بوحی لب گشاید
راوی گوید که گفت مولا / از روی ملاطفت به یحیی
مردی داد کنیز چون در / در صبح با جنبی است محظور
در چاشت خرید مال او شد / آن ملک یمین حلال او شد
در ساعت ظهر کردش آزاد / شد جاده بر هم حرام دم شاد

در عصر بد ام عقدش آورد   بر خوتش حلال و طیبش کرد
در وقت غروب از ظهارش   شد باز حرام در کنارش
در وقت عشا نموده تکفیر   شد باز حلال او بلا بیر
در نصف شبش طلاق فرمود   شد باز حرام بهره و سود
در صبح رجعت گشت راغب   شد باز بر و حلال و طیب
راوی گوید خلیفه کل کل   دیدم که شکفته گشت تا کل
آیا معلوم شد که را هم   هست از همه سواب محکم
آیا که دید جمله تسلیم   علمی که نباشد آن بتعلیم
آیا دید کاین جماعت   هستند سلاله نبوت
بود همه شان بجز یکی نیست   در بین ز دلد و کوچکی نیست
دانید همه علی عمران   نه ساله قبول کرد ایمان
با امر خدا باین مشرف   طفلی بجز او نشد مکلف
طفلی بجز از دو سبط احمد   بیعت که نبست با محمد
در سن چهار و پنج بودند   بیعت بر بنای خود نمودند
دریید که بعض آن ز بعض است   غیر از ایشان دگر کجا هست
از اولشان شد آنچه ظاهر   با هر باشد همان ز آخر
علمی که شد از رسول ظاهر مشهود   غیر از ایشان دگر کجا هست
گفتند همه که شد مسلم   کاین رای خلیفه راست محکم
امروز امیر مؤمنانی   البته که اعلم جهانی
این رای تو شد صواب بیشک   این عزم بقین بود مبارک
گفتند این و باستادند   لب جمله به تهنیت گشادند
رفتند همه ز بزم مأمون   با جایزه و عطیه بیرون

راوی گوید خلیفه تا بود   تعظیم امام هر دم افزود
هر روز بگونه گونه بیر   در اعظامش نکرد تقصیر
سالی دو سه چون گذشت از بین   رخصت طلبید امام کونین
تا از پی حج خود شود باز   باز آن در بسته را کند باز
مأمون بعد از هزار اکراه   راضی شد و داد رخصت شاه
مولا بمدینه شد ز بغداد   با اهل و خدم براه افتاد
در راه بگونه تا رسیدند   در راه مسیب آرمیدند
شد وقت نماز شام و حجت   تا در مسجد کند امامت
در صحنش بود سبقه در   عادی از برگ حال از بر
مولا در پای آن وضو ساخت   آن آب حیات زندگی او ساخت
در غیر اوان تمام حضار   دیدند که سبقه گشت بربار
کشند ثمرش ز طعم مشهور   از دولت آبروی آن نور
شیرین و لطیف خوب شاداب   در طعم لذیذ تر ز ارتاب
راوی گوید ز کوفه سادب   شد حجت دین بسوی یثرب
بعد از یکسال دخت مأمون   شد از طرف امام محزون
بنوشت بباب خود کتابت   در باب شکایتی و دهشت
یعنی همش عنایتی نیست   خواهم زوجم شکایتی نیست
دارد ز محبتم تسری   بگرفته از آن بمن تسرّی
راوی گوید نوشت مأمون   در طی جواب دخت محزون
مضمونش آنکه باش شاکر   در خدمت آن امام باهر
هر چند که پیش من عزیزی   در خدمت آن تو هم کنیزی

منظور شد رضای ذوالمن / دادم برضا ترا باو من
دادم که اطاعتش نمایی / نز آنکه شکایتش نمایی
تا آنکه ترا ملال باشد / از آنچه بود حلال باشد
راوی گوید که بود مولا / تا دولت معتصم در آنجا
نوبت چو بآن عنود افتاد / احضار امام شد ببغداد
آنجا بودند مدتی هم / تا آنکه شهید گشت با سم
مجذوب در دین خبر ندیدم / نقلی که بصحتش رسیدم
یعنی نقل دعا و شمشیر / کاخر مأمون ندید تأثیر
آن کار نزاد شقی عجب بود / الملک و عقیم را سبب بود
نقش متواتر است مشهور / مأمون هم بود مست مغرور
ملعون خود داده این گواهی / کانکس که نکرده پادشاهی
در کار شهان کند تعجب / کاین بغض چه بود چیست موجب
عالم عالم درود چندان باد / بر جان نبی آل امجاد
هم لعنت حق جهان جهان باد / بر منکر مرتضی و اولاد

تعظیم سیادت امامت

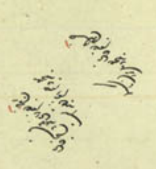
یا من عظمت به آلک الشان / زالت بهداتک الغشاوه
ای حجت جمله معاشر / هستی ز ادل امام عاشر
احسان شان طبیعت تست / ایمان تصدیق حجت تست
درخواه جهان و بیش دادی / احسان تو داد بیش دادش
انوار طفیلی وجودت / انجم همه مستمند جودت
در مجمع خیل سقف مرفوع / هم ذکر سنیع تست مسموع
از دل فلکت کند اطاعت / زان یافت قوا بهش صلاحت

آنجا که تر است شوکت و شان / فقر است تحمل سلیمان
خود بیضه زر نهاده بر سر / یعنی زکنبه ام د دین در
مه کاسه زر گرفته بر کف / یعنی زرد شهم موظف
با علم تو دین نظام دارد / زان دولت مسند ام دادد
آنجا که ترا حکیم دانیست / هر موس و هر سه انانیست
از علم تو باغ دین مطراست / انوار شریعت از تو غراست
شادند در یا خسند اعدا / خس را چه خبر ز شان دریا
خورشید جمال تست روشن / اما چکند نگاه بیواز
با علم شماست شرع هر تن / با نور شما داده روشن
از آنکه نشد مطیع معصوم / در شرع بحکم کیست محکوم
حاکم باید بود مسلم / تا حکم کند بحکم محکم
علمی که مسلمست مطلق / با معصوم است حجت حق
علمی که نباشد آن ز معصوم / امکان خطای اوست معلوم
علمی که نه حجت الله است / کو جزم که راه شد بر جاه است
علمی که نه حجتش مبین است / تو هنش کان یقین است
علمی که نه حکمت خدائیست / مانند ز دیو و ن سعالیست
استحکام نظام عالم / شرعی خواهد متین و محکم
هم شارع آن نظام غرا / باید ز خطا بود مبرا
باید بیقین صدوق باشد / تا بر قولش وثوق باشد
ذاتی که بری بود ز نقصان / البته خداست نادر آن
واجب باشد ز رب اکرم / این لطف برای نظم محکم
شد جزم که واجب است معصوم / در حفظ نظام شرع معلوم



واجب باشد وجود حجت — از برای خلق تا قیامت
نام تو علی ز سرور بن — مشهور برابع علیین
شد کنیه ابوالحسن در افواه — مشهور بعسکری ذوالجاه
سال دوصد و چهارده شد — در ماه علی زتو تولد
در پنجم آن مه معلی — در روز مساد لد ثلاثا
عمرت چهل یکست مثبت — زان سی و سه سال در امامت
القاب تو ده بود معبود — فتاح و نقی و مرتضی بود
رابع متوکل است مشهود — هم هادی و ناصح است مشهور
هفتم هشتم نقیه و عالم — تاسع طیب امین مسلم
با امر تو از تقیه لابد — تا در لقب چهارمت شد
در حجت تو زولد عباس — شش طالم شد خلیفه الناس
آن معتصم است قبل واثق — سیم متوکل آن منافق
پس منتصر است و مستعین هم — سادس معتز کرد او سم
باخاتم خود تو نیز حلیه — نسبی بحصاة و البینة
دادی خبر از تشخص بدذات — واثق متوکل ابن دستاد
هم متوکل از خراجش — ملجا بتو گشت در علاجش
هم آن حاجب که کرد تشویش — شد چون ز خطا لقش پیش
هم باد خجی تو کردی اخبار — از حبس هم از نجات آن عار
از حرف تو با خلیفه یکجا — نشست برادر تو موسی
هم از رع لطف تو شفا یافت — زید ابن علی که آن دوا یافت
هم ابن سعید در جهان خان — دید از تو چنان برز ولدان
هم در طفلی تو کردی اخبار — آن روز که شد جواد از بر





هم روز وفات جعفر زود — بودند بخز تو جمله مسرور
در مطلب صاحب دو جانوت — از علم تو شد جواب مسکوت
کردی تو از ان دو طفل اخبار — ابن ایوب و بنت یحیی
هم حب و پناه از تو ایوب — شد قاضی کوفه عزل و منکوب
کردی ز غلو و نهی آن راه — فتح ابن یزید را تو آگاه
از لطف تو شد پس مسلم — از علت مهلکه بدرهم
با سعلا چه زبان گشودی — عالم بجمیع لغات بودی
عبد الرحمن هم از تو شد شاد — از مال کثیر و عمر و اولاد
از بس ز تو در سفر عجب دید — یحیی ابن هبیره شیعه گردید
شد با تو موکل از تو اخبار — از قوی نذر و مال بسیار
آن نصرانی ز تو چها دید — کو خوش شد و این شیعه گردید
هم از لطف تو شد مسلم — مبروص از ان بلای مبرم
نافرمان تو آن مشعبد — شد طعمه کمس معربد
آنجا که صدا شنیدند — پیش تو نفس نمی کشیدند
شد قتل ز از جهل طالب — خود هالک شد سعید خائب
خاتم طبری بار زد خواست — با معصیتش نیامد آن راست
زد تل بخاله از ملک جوش — از جند تو شد خلیفه مدهوش
شد ابن فرج نهفته سایل — توقیع تو دید در مسایل
در پیش خلیفه جار حلاد — از دهشت تو شدند سجاد
آن ترک هم از تو نام بشنید — افتاد و سم ستور بوسید
بو هاشم نیز از تو شان یافت — هفتاد و سه فرد از زبان یافت
هم بو هاشم بدست زد کر — از لطف تو دید دل دل از زر

هم بوده‌ام شدش معتبر   باشان تو هر که گشت منکر
در مجلس تو نزل آداب   تادیب زمرله یافت انشاب
اخبار زبی حفاظ دیگر   کردیم تو و شیعه گشت جعفر
مجذوب تو از ازل سلیشه   در راه وفا کجا شود سست
چون از ازلم وفاست پیشه   احسان توام بود همیشه
البته در آن زمان نازله   هم لطف توام کنند تدارله
با نام تو جان رسد چو بر لب   با یاد تو جان دهم بمطلب
در مقبره بی مشقت و جهد   آسوده شوم چو طفل در مهد
باشم بعنایتت در آن بین   محفوظ ز دهشت نکیرین
الکن نکنند با حسابم   شافع باشد هر جوابم
خاطر جمع و شکفته شاد   از ضغطهٔ قبر باشم آزاد
طی عقبات کرده یکسر   بی‌باک آیم بسیر محشر
خوشحال سر از لحد برآدم   دو رصف شیعیان کند ادم
در ظل لوای حمد حید د   در سلک سگان شوم مصدد
خوشحال کنم بلطف معبود   سیری که همیشه در نظر بود
آن روز کنم در آن تماشا   بی‌باک چه خندها با اعدا
جز مهر تو دین بقین ندادم   والله که شک در دین ندادم

مرآت بدن نمای اعجاز

نقلیست صحیح و هم موثق   از نور دهم امام برحق
فرزند جواد آل اطهار   مشهور بعسکری در اخبار
راوی گوید مهان ده تن   یحیی ابن هبیره گفت با من
یحیی بودی بروز و هم شب   پیش متوکل او مقرب

بودی

بودی قریبش میان خاصان   چون با فرعون قرب هامان
گفتا دل جمع باش از من   عمریست که شد تنم فن
والله که یافتم هدایت   از دولت نیر و لایت
آگاه شدم بعزت الله   از معجز این امام آگاه
بشنو که بگویم این حکایت   از جمله معجزات حضرت
روزی با من خلیفه فرمود   باید که ز من مرا به زود
با سیصد تن ز هر که خواهی   فردا باید شوید راهی
تا کوفه برو بعز و اجلال   آنجا در دم سبک کن اثقال
از کوفه شود آن ره بس   تا آن مدینهٔ پیمبر
از راه رسید در مدینه   باید بوقار و با سکینه
آیند فرو تمام سیصد   در باب علی بن محمد
پوشیده اگر چه نیست آن بود   اما ابن الرضا است مشهور
باید ز زبان من با عزاز   پرسید ز حال ابن عم باز
زنهار بعزت و با جلال   از بعد تفقدات احوال
از بس بکند دعا و تکبیر هم   باید که بوی کنند تسلیم
خواهید کرد و سفید باشید   باید همه چون عبید باشید
گوشید ز من بابن عمم   هستیم بدیدنت مصمم
بر مشتاقم بدیدنت من   تا خوش دارم رهیدنت من
کن شام رسد رسول شاهی   باید که شوی بصبح راهی
صبح از رسدت ز شاه پیغام   باید که شوی روانه در شام
باید بی عذر و بی بهانه   با اهل و خدم شوی روانه
راوی گوید که گفت یحیی   در عزت احترام مولا

تا میکردم تهنیت داده / تأکید همی نمود آن شاه

میگفت بجز تو با عزا ان / آرید بجانب حبش سان

در هر وادی بطاعت سمع / در حضرت او کنید خدمت

روزی که شدم بلطف بیچون / با سیصد تن زکوفه بیرون

از کوفه چو پا برون نهادیم / از راه جنون برون فتادیم

در لشکرم از ثقات یکتن / کو بود دلیل لشکر من

با کاتب من که همعنان بود / امّا کاتب ز شیعیان بود

آن روز مرا هم از مذاهب / حشویه نموده بود راغب

دیدم در عرض راه با هم / هر یک از دین خود زده دم

کاتب ز امام خویش میگفت / شاری ز دلیل کیش میگفت

مشغول بداوران بنا بان / گوش انکندم بحرف ایشان

دیدم شاری ز بحث اشعث / با استهزا بکاتبم گفت

زحرف امام اول نست / آن حرف که پیش عقل شد سست

جز حرف علی که بهتر نیست / در روی زمین کزین دو ماید

با آنکه شده است غیر انسان / یا خواهد شد بروز کاران

کر انصاف بقدر دادی / بگشای نظر بدین سوادی

خود گوی که غیر کیست اینجا / یا پای چه کس رسیده اینجا

این باده نظر کند کاد / زانحرف سخیف داده انکار

شاری این گفت خنده ها کرد / در تو بحث مکر چها کرد

عاجز شده از جواب شادی / کاتب همه دم کشیده خواری

زانحرف ببی شکفته دل بود / پیوسته میان ما خجل بود

روزی که شد بطیبه داخل / گشتم بجهان ستانه نازل

در باب همان امام روشن / کردند نزول مردم من

زانسان

زانسان که خلیفه امر فرمود / کار همه عجز و بندگی بود

با عجز و فروتنی شد انجا / پیغام خلیفه نزد مولا

مولا چو شنید آن سعادت / فرمود که واجبست طاعت

هم گشت زروی مهربانی / مشغول بلطف میزبانی

تعیین کردند بهر جمع / مهمانداری بطاعت سمع

راوی گوید که گفت یحیی / بودم حاضر بنزد مولا

عبدی را گفت روز بازار / خیاطی چند نزد من آر

تا هر یک را ز مردم ما / اسباب سفر شود مهیا

خیاطی چند گشته حاضر / دیدم که امام عالم آخر

فرمود لباس سبز و حس / از قطن کنند حشو آن بس

فرمود بقطن کرده تخمین / دوزند بر آن وخفانین

بارانی و کلاه سابان / پر پنبه کنند بهر یاران

از بهر یکان بتاکید / فرمود بر آن و لبابید

با خیاطان ز قطن بسیار / میکرد باهتمام تکرار

تا یافت لباس جمله سامان / زانسان که نداد لشکرستان

راوی گوید که گفت یحیی / افتاد بخاطرم همانجا

با خود گفتم چه گشت عارض / یا رب بعقول این روافض

تا طفل را امام دانند / در هر کارش تمام دانند

طفلست و سفر نکرده هرگز / در تدبیر است طفل عاجز

در غایت حرّ و فصل تموز / با آنکه مسافتست ده روز

این تدبیرش یقین که بیجاست / نموده لباس بهر سرماست

میپندارد که فکر با اصل / در هر سفر این بود بهر فصل

گفتم ای ابن رسول امروز
صیف است و کمال حرّ جانکاه
از سورت حرّ فصل تموز
محتاج به این لباسها کیست
فرمود که این چو نشاید
یحیی گوید چو گشت مولا
بودیم همیشه در منازل
در منزل و راه آن بیابان
روزی بنظاره ام همانده ست
آمد شت که خارجی و کاتب
تا از یادم گذشت آن حرف
برخاست سیاه ابر چون دود
از شدّت برد و برف آن ابر
کولاک از بس که کرد طوفان
با اهل و خدم امام پیچید
هم گفت که از لباس هر تن
از لطف امام وقت کردید
تا مید بدیم برف و کولاک
چون مردم من هلاک گشتند
کولاک نشست برف شد قطع
شد باز هوا بحالت خویش
تا انده و شور برد آسود

قلبا لاحد است و عین مقصود
بیش از ده روز هم نشد راه
در نبودیم ما حسب روز
وحد این همه اهتمام ار چه شد
در بر همه را بکار آید
با اهل و خدم روان شدیم ما
مانند عبید در مقابل
بودیم مطیع و بنده فرمان
دیدیم همان نشان عیان گشت
بودند مناظر و معاتب
دیدم که سحاب ز یک طرف
در دم دمه و برودت افزود
در قوم نه هوش ماند نه صبر
زندان نفس شد آن بیابان
خود در ابر آتش و لباسید
بخشند بکاتب من و من
حصه من کاتب آن لباسید
هشتاد نفر فکند بر خاک
با نه ز نگاه پاک گشتند
تا بید ذکا به این کهن نطع
هم شدّت حر چنانکه از پیش
رو کرد بمن امام فرمود

در دفن کرن خویش کوشر
چون شد ز قضا در آن بیابان
رو کرد بلطف سوی من باز
گفت ای یحیی ببین بکدم
هر بار بهر ما قضای رحمان
حق است هر آنچه گفت آن شاه
راوی گوید که گفت یحیی
بیتاب بپای او فتادم
در سجده سرم بپایش افتاد
گفتم حقا که رهنمایی
حقا که تویی وصیّ مطلق
دائم از جان و دل امامت
این نعمت را چه شکر گویم
احسان تو تاج و تاد کم باد
الحمد لواهب العطایا
راوی گوید که گفت یحیی
فرمود حقیقت تولا
مجذوب چه هست حق ایمان
با دشمن دین ز دین بود طعن
پیداست که صلح کل حرامست
تا آنهمه اهتمام قرآن
با آن همه غزو و پیمبر

زان بحث و جدل مکن فراموش
هشتاد نفر بخاک پنهان
آن مولای تمام اعجاز
چون باد بهر شد فرود آدم
تبسم کند نمود انسان
کاتب حق است مرده گمراه
آن معجزه تا نمود مولا
بر خاک چو خاک در فتادم
آن سجده زمین بجایش افتاد
بی شایبه حجّت خدایی
حقا که تویی امام برحق
در کار امام دین تمامت
تا عذر گذشته را چه جویم
تشریف یقین مباد کم باد
والشکر لمفضل الهدایا
اوّل بندم که داد مولا
باشد ز فلان کسان تبرّا
لعنت کردن باهل عدوان
قرآن نکند ابا از این لعن
نه کار نبی و نه امام است
در باب عذاب و لعن عدوان
با آن همه جدّ و جهد حیدر

و در دفن

دیگر بودن ز صلح کل شاد | البته بود طریق الحاد
عالم عالم درود و تحسین | بر نور ائمه اطایب
هم لعنت حق جهانجهان باد | بر آنکه رواج صلح کل داد

احسان عظیم روز میثاق

با مهر تو بود عرش اعظم | شد بحر محیط هر دو عالم
با نور تو دیده عرش دایم | نه کرسی را هوی هوا هم
انسان بشر ضرور محتاج | مخلوق ز نطفه ابتلا شاج
با مهر تو از ملک زیاد است | بی مهر تو کمتر از جماد است
در خیل فرشته ام نشادی | با مهر تو روش است نادی
با مهر شما او داد اخوان | محفوظ بود ز نزع شیطان
مهر تو کند گناه را فلت | هم ناصبی را نبود دین و ملت
با مهر تو شد دل پریشان | جمعیتش از نشانات نشان
با مهر تو میشود ابا حیل | حقش ممتاز از اباطیل
با مهر تو دیده است دسوا | تسویل کهر حطام دنیا
در طاعت و هدی جهنم | با خصم شما شود بی از طم
مهر تو اجر اجرا نوار | خصم تو اصطراخ در نار
نقص است کرد جحیم اعدا | گر ثبت خواهند سوی دنیا
تا شیعه خاص خاص باشند | هم روز جز اخلاص باشند
حاشا که رهنما از ضلالت | گر مست شود از جزاد کرت
تا طینت ز خبث نباشد | کین تو د روغبث نباشد
تا قلب نشد خبیث بدذات | کی شد ظرف محبت لاف
تا نفس نشد ز جهل مبهوت | کی شد مفتون جبت طاغوت

اصلیست

اصلیست محبت و عداوت | کانیست همان حدیث طینت
آری اگر محبت از ازل نیست | پیداست که خالی از خلل نیست
آزور که کرشته آتش افروخت | زد شوق بر آتش و جبان سوخت
آری دز هر که بود خلاف | بر مهر شما گرفت میثاف
میثاق ازل که از خدا بود | در باب محبت شما بود
سبقت که شعار انبیا شد | تا شوق محبت شما شد
با لوح و قلم چو آفرید شد | بر اسم شما رقم کشید شد
اول رقمش که بود مطلوب | شد اسم شما بعرش مکتوب
در منظره خطابی نود | جز مهر شما نبود منظور
مهرت ازلی نه اختیار یست | تشریف عطای خاص باریست
حق گفتم و شکر میکند ادم | حقیت راسند بیا دم
این نقل سند شمار و حجت | هم شاهد آن حدیث طینت

تشریف الست پاک دینان

نقلیست ز دهط شیعه قم | از حجت دین امام هفتم
یعنی کاظم وصی مطلق | اندر وفا ازل امام بر حق
راوی گوید شدیم حاضر | در خدمت آن امام ماهر
کهلی ز خواص شیعه شاه | رو کرد با فتاب چون ماه
هذا سر من فدای بابت | دائم ز الست ده جوابت
فرضم بیاد کرده مضطر | دادم نظر نجات ازین در
اینست مرا مراد ازین عرض | تا شاه ز ذی بمن دهد فرض
از شاه چه فرض داد باشم | در مجمع عسکر کجا باشم
هر وقت که زد بدستم ابد | از دین شهم بری نشاید

راوی گوید که آن شاه — با شیعه خود که باش آگاه
خواهم ز تو من جواب محکم — تا آنچه مراد تست بخشم
کانکه جواب نغز و شافیست — بخشم به تو آنقدر که کافیست
هرگاه مطالبت دهد دست — گو چیست ترا اهم مطلب
دیدی که مطالبت کدامست — دیگر چه مطلب اهم امست
راوی گوید که گفت آن پیر — هرگاه چنین شود به تقدیر
خواهم توفیق بر اخوان — هم تا به تقیه ز خصمان
بر وصله برادران را — هم تا به تقیه زمان را
والله همی اهم شمارم — از کل مطالبی که دارم
راوی گوید که گفت حضرت — با آن پیر خمیده قامت
شد مهر مکرر زیادت ای کهل — این لطف مکر رضا بدینت سهل
در طی جواب من ببند بین — سنجیده چنانکه گفتی ای پیر
کن هم مطلب اهم طالب — بعد از وصل هم مطالب
جز مهر و محبت شما نیست — با لطف شما اهم دگر چیست
راوی گوید که گفت آن کهل — حاشا که محبت بود سهل
اما همه شیعیانت از سر — در مهر شما شدند مضطر
در مهر تو سینه‌های پر بود — از روز الست گشته مجبور
مهرت ازلی ز اختیار نیست — این لطف عظیم لطف یاد نیست
مهرت مطلبت یاد دارد دل — باشد به تحصیل امر حاصل
راوی گوید که طبع آن شاه — شد شاد ز حرف مرد آگاه
فرمود که نغز و خوب گفتی — در دانه نیست ثمین و خوب سفتی
از شیعه جواب نغز این بود — حرف حقست جزم این بود

فرمود که امام ابرار — بخشند به وی هزار دینار
نان صد تومان که صاحب داد — شد خاطرش از بی جهت شاد
هم کرد بری ز قرض احسانش — هم یافت که داد است ایمانش
کار دو جهان بیک سخن ساخت — خوشحال به شکر شغل پرداخت
مجذوب تو این سگ فدایی — در عادت و وفا صمیمی
مهرت به دل از الست دادم — منشور امان بدست دادم
هرچند شعار من گناه است — دل جسم و جانم گواه است
تا مهر شما خدای عالم — شد منشی بنای عالم
با مهر شما عنایت حتم — بر رحمت عالمین شد ختم
تا مهر شماست عفو تایب — آبیست شماست فکر صایب

گلزار بهشت فکر صایب

خلقیست صحیح نقش ابراد — از نور نوده ز آل اطهار
آن نور بنقاوه مصدق — از روز ازل امام بر حق
راوی گوید قرین سلمان — یعنی عبد العظیم طهران
کو بود قرین وی در آفاق — اما به بنا درست این طاق
گوید روزی شدیم حاضر — در خدمت آن امام ناهر
گفتم سر من فدای نایب — وانچه ز الست رهنمایت
خواهم نخ اعتقاد خود را — معروض کنم بعرض مولا
آن لطف خدا بلطف و احسان — فرمود روان که عرض کن آن
گفتم جانم فدای جانت — دایم بود مدام آستانت
افتاد بخاطرم که در دین — فکری ز اصل ساده ام این
دیدم اتحاد کل انسان — در باب نبوت چرا آن

اینجا همه فکرها همین است / اصل همه فکرها همین است
گفتم با خود که در نبوت / حقیت را چه بود حجت
در شان نبی نظر نمودم / اول این باب را گشودم
دیدم پیش از وجود آن شاه / نامش مشهور شد در افواه
پیش از جدش بچار صد سال / شد فاش حدیث او در اقوال
پس راهب و حبر و جن مردم / پس کاهن و عالمان انجم
دادند خبر ز وصف حالش / از مبدا بعثت آمالش
گفتند باین صفت باین نام / خواهد مبعوث شد در اسلام
اوصافش این و حالتش این / شانش این و جلالتش این
پس قرن نبی مآل اندیش / بودند در انتظار و تشویش
تا اینکه شب تولد شاه / گشتند جمیع مکه آگاه
آتشکده سقوط کل انجم / آگاه شدند جمع مردم
جزم همه شد که هست آن شب / از بهر عظیم مطلب رب
جزم همه شد که آن تماشا / از نور قدوم اوست پیدا
نوری که همه شنیده بودند / در عبد الله دیده بودند
دیدند چو آفتاب تابان / در ناصیه بدر نمایان
جزم همه شد که هست این نور / آن نور که جمله راست منظور
دیدم که ز حالت ولادت / تا ساعت دولت نبوت
با آن همه دشمن نمایان / با آن همه خصم از دل و جان
با آن همه کفر و جاهلیت / با آن همه جهل در حمیت
با آن خصم بی محابا / بی لشکر و بی نفاق فریدی
محفوظ همیشه بود سالم / تعلیم ندیده بود عالم

تعلیم ندیده یافت شهرت / شانش شرعش باین جلالت
نقصی در قول و فعل چل سال / مذکور نشد از او در اقوال
از بسکه بصدق بود محمود / مشهور محمد امین بود
عیبی در او سپید شد / در سیرت و صورتش ندیدند
بعد از چل سال فاش فرمود / گفتا که منم رسول معبود
پس معجزه هم بطبق دعوی / شد در همه جا از او هویدا
بعد از همه عجایباتش / قرآن هم شد ز معجزاتش
که معجزاتش نداشت پایان / شد اعظم معجزات قرآن
هرچند خصوم در تحدی / کردند نهایت تعدی
مغلوب کسی نگشت هرگز / آخر همگی شدند عاجز
عقلم و شه هست از این در / در تصدیقش همانشد مضطر
لابد کردم ز راه تحقیق / آنجاست به تصدیق تصدیق
با آن همه معجزات انکار / کفر است و عناد محض انکار
اینجا دیگر عناد کردن / شد کردن خویش خورد کردن
اینجا دیگر تامل و ریب / عیب است بنزد جمله هم عیب
باز از ته تا دم هنگر [illegible] دیگر / دیدم ز جهان شد آن پیمبر
با خود گفتم که لطف معبود / مشهور میان خلق او بود
اکنون لطفش سوای او کیست / لطفی که بود بجای او کیست
پیوسته درین خیال بودم / تفتیش ز مردمان نمودم
گفتند پس از رسول یزدان / قرآن لطفش بود نمایان
خوشحال و دلیر و بی تحرک / جستم نظر و امرش تمسک
دیدم قرآن نبود تنها / بی نطق رسول هادی ما

قرآن بطون آنچه هست که حجت دین شود ظواهر

از بسکه محامل چنین است هفتاد و سه فرقه زاد لیکن

هر کس راهی زند ز قرآن حتی زندیق منکر آن

شد جزم مرا وجود قیّم یعنی اعلم ز کل عالم

تا آن علامّ نص قرآن باهم باشند لطف یزدان

کردم تفتیش از خلایق کز بعد نبی که بود فایق

یعنی اعلم که بود ز اصحاب در علم کتاب در همه باب

گفتند مخالف و مؤالف کز بعد نبی که بود سالف

اعلم دل مرتضی علی بود فضلش همه خلق را جلی بود

اعلم بوفاق کاینات اوست حلال جمیع مشکلات اوست

بو سنی رجوع اصحاب با حیدر بود در همه باب

در مسند شرع چون پیمبر شد مفتی هر چهار دفتر

در منبر فضل قایل او بود اعلم بمسایل او بود

فاش است که از عمر زدی سر حرف لولا علی مکرر

بین خرد م زد راه این فکر شد جزم که اوست فهم دیگر

کردم تصدیق بی تانی کو بود بیقین امام ثانی

دیدم او نیز شد ز دنیا قرآن در خلق ماند تنها

پرسیدم باز از خلایق کز بعد علی که بود فایق

گفتند تمام خلق معبود اعلم ز همه برادرش بود

بودند عیان دو سبط احمد پیش همه چون پدر سرآمد

بودند باتفاق اعلام اعلم بمسایل و باحکام

هم بود جهاد را مغالث هم اوست بیقین امام ثالث

دیدم او نیز رفت از دهر بی قیم نیست لطف را بهر

پرسیدم باز از خلایق کز بعد حسین کیست فایق

پیش همه کس که بود اعلم در علم همان کتاب محکم

(گفتند تمام دشمن و دوست الحق فرزند احمد اوست)

شد جزم که اوست قیم البیت قرآن با اوست لطف حجت

هم عین علوم از دوست تابع هم اوست بیقین امام رابع

دیدم او نیز رخت بربست از دار فنا بعالم هست

پرسیدم کیست ز اهل عالم بعد از زین العباد اعلم

گفتند همه که شان با فر در علم کتاب بود ماهر

دیدیم که نزد دشمن و دوست مشهور بباقر العلوم اوست

شد باز مسجل و محقق کو قیم لطف بود برحق

شد روشن من چو شاه انجم کو بود بیقین امام پنجم

دیدم او هم نداد دنیا شد عازم ملک داد عقبی

پرسیدم کیست ز اهل عالم بعد از باقر بجمله اعلم

گفتند مخالف و موافق اعلم ز تمام بود صادق

در هر باب و علوم هر فضل شد فاش از و چهار صد اصل

شاگرد نزد مخالفین هم بود از همه کاینات اعلم

آن یک سند المحققین گفت آن یک سلطان عارفین گفت

دانستم جزم کوست قیم قرآن با اوست لطف دایم

تحقیق شد که بعد خامس او بود بیقین امام سادس

دیدم او نیز شد از اینجا قرآن که بود لطف تنها

پرسیدم کیست بعد صادق در علم باهل فضل فایق

گفتند همه که بود موسی اعلم بکتاب چون نشانی

او بود باتفاق مردم — اعلم بکتاب در تکلم
بعد از انوار صبح صادق — او بود چه آفتاب مشرق
شد جزم که اوست صاحب شرع — اعلم بجمیع مراتب شرع
هم عین علوم اوست تابع — هم اوست یقین امام سابع
دیدم او نیز شد شتابان — از دار فنا بباغ رضوان
قرآن تنها نبود حجت — گفتم خواهد همیشه البت
پرسیدم کیست بعد موسی — اعلم بکتاب حق تعالی
گفتند باتفاق مردم — بود اعلم خلق امام هشتم
در فضل بر صد تو دو شمن — او بود چو آفتاب روشن
او بود بنزد کل اعلام — اعلم بکتاب شرع احکام
دانستم جزم کو سقیم — تا حجت اوست لطف دایم
او حجت کافر است و مؤمن — هم اوست یقین امام ثامن
دیدم آن نور هم شتابید — از دار فنا بملک جاوید
پرسیدم کیست بعد هشتم — اعلم بعد از کل مردم
گفتند تمام بی موانع — بود آن اعلم جواد قانع
من خود بودم نشسته حاضر — در خدمت آن امام باهر
کن با دیر بازی مردم — جمع آمده کرده حجه انجم
پرسیدند از مسائل — نه ساله امام بود قابل
از مسئله سی هزار و معدود — در یکساعت جواب فرمود
شد جزم که اوست حجت حق — قرآن تا اوست لطف مطلق
هم عالم علم اوست واسع — هم اوست یقین امام تاسع
دیدم او هم بامر جبار — فردوس گزید و شد از این دار

امروز مسجّل و مبرهن — دیدم اعلم تر اهمه ان
هستی بوفاق کل مردم — اعلم بکتاب در تکلم
انوار شریعت از تو غرّاست — آثار امامت هویداست
جزم شد با شدم محقق — کامروز توئی امام بر حق
دین تا تو بود هوی قوایم — قرآن تا است لطف دایم
بر ما همه فرض طاعت تست — ایمان نبود محبت تست
در دین که اطاعت تمام است — دانم که دوازده امام است
عرضم این و مرادم اینست — والله که اعتقادم اینست
راوی گوید قرین سلطان — یعنی عبد العظیم طهران
فرمود که بعد عرض آن شاه — فرمود بلطف تا ابد الله
هم لطفش بگوش من رشاد — دستی زد و گفت رحمت باد
دینت با این سند قویمست — این فکر طریق مستقیمست
دین من و اعتقاد آبا — اینست بامر حق تعالی
والله همین مرا بود دین — اینست طریق معرفت این
عالم عالم درود معبود — بر تو و نبی و آل معهود
هم لعنت حق جهانجهان باد — بر آنکه نفاق کرد بنیاد
مجذوب باین حدیث نامی — انسب بود آن حدیث شامی
بر کن که رفیق اوست توفیق — بیتی همه بیت راست تحقیق
بکشا بعنایت الهی — ابواب خزینهای شاهی
بر کن ذنعا بس نوافل — تا دامن یوم دین محافل
یارب یارب بحق قرآن — یارب بجلال عالم آن
کرده تا حشر این هدایا — منظور موالیان مولا

نقلیست صحیح و محقق ‏— از حجت دین امام بر حق
یعنی صادق امام ابرار ‏— آن نور ششم ز آل اطهار
راوی گوید شدیم حاضر ‏— در خدمت آن امام باهر
حاضر بودیم با جماعات ‏— در خیمه شاه دین بعرفات
از جمله فاضلان اصحاب ‏— بودند بسی ز کهل و از شاب
ناگاه یکی رسید از راه ‏— پرسان پرسان ز خیمه شاه
پیری آثار علم و تقوی ‏— از روی متانتش هویدا
آمد پیش و دلیر آمد ‏— از اجله هم بری آمد
بعد از اذن و رضای حضرت ‏— بنشست میان آن جماعت
مغرور بعلم خود مباهی ‏— رو کرد بحجت الهی
گفتا هستم ز مردم شام ‏— در علم کلام هم ز اعلام
بنوشته ز عالمان آفاق ‏— در علم کلام بوده ام شاد
آوازه علم و فضلت آفتاب ‏— بشنیده بگوشها ز هر باب
هر کس ز فضیلت تو میگفت ‏— درها بجهان و سیکر
دانسته شدم ز شام راکب ‏— در عزم سفر بسوی یثرب
تا با تو شوم دمی مناظر ‏— اینست مراد خاطر
در علم کلام چون شهیرم ‏— بحرف و کلام بی نظیرم
بنموده ام این همه مسافت ‏— تا با تو کنم تمام حجت
راوی گوید که گفت مولا ‏— ای بوده بنطق خویش یکتا
شد علم کلام اعتقادات ‏— اما از راه سمع و آیات
اینست که هست ضد حکمت ‏— کانرا بود از عقول حجت

آن حکمت کی ملاک سفر است آن ‏— نه حکمت شرع و علم قرآن
علمت بکلام از تو زد سر ‏— تا آنکه رسیده از پیمبر
شامی گفتا که برخی از من ‏— برخی دگر از رسول ذو المن
مولا گفتا شد این برادر ‏— در علم شریک با پیمبر
راوی گوید که ماند حیران ‏— از حرف امام آن سخندان
دیدیم تمام سر شامی ‏— حیرانی و عجز و نا تمامی
دانست که آن جواب در هم ‏— گردید بحرف خویش ملزم
مولا چون دید عجز مغرور ‏— رو کرد بفاضلان مشهور
فرمود که گفتگو نمائید ‏— فضل او را باو نمائید
تا فضل یکان یکان تمامی ‏— ظاهر گردد بمرد شامی
راوی میگفت سهل ‏— اول ملزم ز من شد آن کهل
حاصل آنمرد شد مناظر ‏— با پنج نفر ز جمع حاضر
هر پنج نفر بحجت تام ‏— دادند یکان یکانش الزام
مولا همه را از آن تکلم ‏— تحسین میکرد با تبسم
میگفت بهر یکی کلامت ‏— بی نقص فلان بود تمامت
هر چند که شامی یافت الزام ‏— حرفت ز فلان جهت بود خام
میگفت ازین مقوله مولا ‏— دیدیم همه که هم در اثنا
ناگاه یکی رسید از راه ‏— مولا گفتا هشام والله
بودیم که آن تمام اصحاب ‏— کز ولد عقیل باشد آن شاب
از اجله چون نزول فرمود ‏— دیدیم هشام بن حکم بود
بعد از اذن و ادای تسلیم ‏— از قرب امام یافت تعظیم
در شان هشام گفت مولا ‏— با قلب و لسان معاون ما

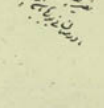
مولا بعد از تعقل حال — رو کرد بشامی حزین بال
فرمود بلطف با اخا شام — شو سایل این شوب ز حکام
هستی چو بعلم خود مباهی — میپرس از او ز هر چه خواهی
تا علم کنی بعلم حاصل — دانی با کیست حل مشکل
شامی گفتا که نیست جا بن — از طفل سؤال بیش هر کن
از فضل مرا بخطه شام — علامه شمرده اند اعلام
انسب آنست که از من این شاب — سایل باشد ز حکم هر باب
مولا گفتا که راست گفتی — حرفی که پسند ماست گفتی
پس رو بهشام کرد مولا — فرمود که ای معاذ ما
میپرس تو هم از این مسافر — از آنچه رسد ترا بخاطر
رو کرد روان هشام مأمور — با شامی پر ز فضل مغرور
گفتا دانی خدای عالم — بر خلق خود از آنست اکرم
حق است که از آنست معبود — از والد مهربان بمولود
شامی گفتا بغیر چنین است — این علم ز واجبات دین است
آنرا که عقیده این نباشد — در زمره اهل دین نباشد
گفت ابن حکم بگو نمایان — اعظم لطفش چه شد بانسان
از جمله لطفهای بادی — اعظم تو کدام را شماری
شامی گفتا ز رب اکرم — ارسال نبی است لطف اعظم
الطافش را که نیست غایت — شد اعظم آنهمه نبوت
کو لطف بر از نبی نمایان — اشرف ز ملک بدین انسان
گفت ابن حکم بلطف اعظم — چون شد که نمود امتت محکم
از هر لطفش که شد نمایان — اعظم آنشد که دائمست آن

دیدی که رسول از جها رفت — آن لطف عظیم آن میان رفت
چون بود رسول لطف ایزد — کو لطف دگر شبیه سند
تا فاش بود بجاش قایم — دانیم که لطف اوست دایم
شامی گفتا پس از نبوت — قرآن لطفست هست حجت
باید که همیشه لطف باهر — یک راه کند بجمله ظاهر
هستیم من و ز اهل قوه آن — هر یک قایل بحجت آن
کز اعظم لطف شد همین لطف — پس خلاف ما در این لطف
تو نافی ما شدی ز قرآن — ما نافی تو بحجت آن
هفتاد و سه فرقه را در امت — از قرآن شد دلیل حجت
حقیت جمله را بدعوی — از قرآن شد دلیل بدا
قرآن که لطف هادی ماست — در بین خلاف از چه پیداست
آرند همه سند ز قرآن — حتی زندیق مسلک آن
شامی گفتا ز حرف اینشاب — قرآن بیکار شد ز هر باب
باید قرآن پس از نبوت — حجت نبود بنزد امت
لازم آید از بر تکلم — قرآن نبود دلیل مردم
گفت ابن حکم که هست قرآن — لطف حق حجت نمایان
اما با آنکه هست اعلم — مانند نبی ز کل عالم
با آن اعلم همیشه قرآن — شد حجت و رحمت نمایان
بی فهم اعلم از جماعت — قرآن تنها کجاست حجت
فهم باید کرد در تکلم — اعلم باشد ز جمله کل مردم
تا حکم خدا و علم اعلم — باشند دلیل دین محکم
قرآن محتاج فهم او نیست — هفتاد و دو فرقه را خطا نیست

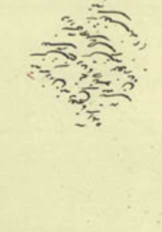
آرند همه سند ز قرآن — نارند همه بحجت آن
اثبات کر نقر قین مبین شد — قرآن همه را دلیل دین شد
گر قیم اعلم خلایق نیست — هفتاد و دو مستحق نم نیست
شاید چرم که حکم نص قرآن — قیم جواهد ز جمله اعلم
تا آن اعلم بحکم قرآن — با هم باشند لطف یزدان
نص ثقلین که زنبی بود — شد دم همین بیان رسود
لن یفترقا که بر صر یحست — اغماض صریح بر قبیح است
شاید چرم که شد نصوص قرآن — با اعلم خلق لطف یزدان
تا محکم کنا که کیست اعلم — امروز ز خلق کل عالم
کو انکه یقین صدوق باشد — تا زحرفش و توق باشد
کو اعلم عالمان عالم — با کیست باتفاق عاعلم
راوی گوید هشام دانا — پس کرد اشاره سوی مولا
گفتا اعلم ز کل عالم — این نور بود بنص محکم
این نور که حال راست در صدد — این نور که چون نبی است در دید
این نور که آگهست از غیب — این نور که محسنست بی ریب
این نور که علم او باشباب — فاش است نزد کل د هم شاب
این نور که شد از و هویدا — علم اعصار و هم منایا
این نور که داند از کرامات — احوال اراضی و سموات
این نور که هست بحر هشیار — در فضل علوم بحر زخار
این نور که هست لطف کرد داد — عالم همه بطون قرآن
این نور که شان کل انواد — دارند بفضل شان اقرار
این نور که هست چون پیمبر — اعلم بنظام شرع انور

این نور

این نور که لطف هست و حجت — هم اوست سلاله نبوت
این نور که دین الطاف اوست — ایمان نور محبت اوست
این نور که علم و کشف و تبیان — خاص است بشان او بقرآن
این نور که هست در تکلم — اعلم بود از کل مردم
این نور که میکند بهر کار — از حال جمیع مردم اخبار
اخبار کند ز هر چه پرسی — از ارض و سما و عرش و کرسی
راوی گوید هشام چون گفت — بسیار مدح شاه در سفت
رو کرد همان امام ابرار — بر عالم شام دفترا ز کار
فرمود فلان روز راه کهل — در پیش فلان جبل فلان سهل
اکلت این چه شراب این بود — پیدا دیدت این خوابست این بود
هم بود فلان روز دیگر — ایدت ممنوع و این میسر
هم برده فلان شب تو از خواب — دیدی در خواب از فلان باب
پیدا دیدت این خواب ای کسد — تعبیرش هم شنو چنین است
تا آدم شد تو انسب این — اجداد تو این و ام و اب این
حاصل کرد حرف شاه آن پیر — آگاه شد از تغیر و تطهیر
راوی گوید ز شان حضرت — شد عالم شام محو حیرت
گفت از سر صدق و از دل — حقا که توئی امام عادل
حقا که تو حجت خدائی — حقا که تو نور کبریائی
حقا که توئی امام آگاه — حقا که توئی هدایت راه
حقا که تو اعلم جهانی — حقا که امام این زمانی
حقا که توئی وصی مطلق — حقا که توئی امام بر حق
حقا که تو اعلی بقرآن — با حجت تست حجت آن



حقا که تویی بحکم احکم / حقا که تو بحر ثابتی و اعلم
صد شکر که یافتم هدایت / از دولت سر و ولایت
علم همه بود اگر نه ضایع / صد شکر که یافتم تشیع



صد شکر که تا هدایت تو شد / شد ظلمت جهل از دلم دور
صد شکر که از عنایت شاه / در تیه ضلال یافتم راه
صد شکر که از ضلال آبا / سر باز زدم بلطف مولا
صد شکر که از تو گشتم آگاه / در پای تو این سر است و این راه
احسان تو تاج و تاج کم باد / تشریف بقیمت ما دگر باد
دادی که باید که باز فرمود / آن حجت کرد کار معبود
با این حکم که صاحبش باشی / آگاه ز هر مراتبش باشی
تعلیمش کن طریق خاصان / تخصیص همان که خاص هست آن
یعنی بادش بدل تبرا / تا قابل محبتش تولا
عالم عالم درود و تسلیم / بر نور نبی آل حشم
هم لعنت خود جهانجهان باد / بر منکر آل یا الله امجاد

عجز در احتشام حجت

یا من شاعت به الکرامات / فاضت لوصفک العلامات
ای یازدهم امام با هش / دین را از ذات تو مظاهر
احسان زالست خصلت تست / ایمان تو در محبت تست



حیران جلالت تو شاها ست / آنجا که نهایت نما ست
نور تو سما و ارض و آفاق / با عرش برین نموده احداق
باید تو چون کند تصور / اندیشه کجا و این تصور
درگاه تو ملجاء مطالب / در خواه تو سالب مثالب

باشان

باشان تو تو است اعجاز / با جود تو شد شفیق انجاز
درباب تو شد بر ملک دحو / زین ابر هوای آن شد صحو
خیل ملکت فراش میناب / بال ملکت فراش سنجاب
درباب تو در صف خلایان / روز ار رو فاست شب زسودان
افلاک طفیل جنابت / انوار شعاع آفتابت
ضرب المثل امام و انجم / نص است باتفاق مردم
در خلق بوده انجمه امان / چون در کی دون نجوم رخشان
بی نجم فلک دگر نباشد / بی لطف ز خلق اثر نباشد
افلاک و نظام خلق دنیا / با لطف امامت است برپا
شد علم تو شان شرع انور / این است محیط بر زگوهر
شرع است بدین اساس محکم / از علم تو اقتباس محکم
شرع نبوی بدین فراشین / از علم تو یافت حارس دین
علم تو سحاب پر هو اید / دلها بحر پر فرا اید
علم تو احضان اسرار / عرشیست شده محیط انوار
آنجا که ترا جلال و شانست / استغفار شئون نشانست
آنجا که ترا اوارج برپاست / آوارج راه فکر دلهاست
نام تو حسن زدست احمد / کنیت هم ابو محمد
مشهور بعسکری ذوالجاه / مولا و امام و حجت الله
القاب تو چاد شد در افواه / خالص شده عسکری ذوالجاه
ثالث هادی همیشه مشهور / رابع باشد سراج پر نور
چون جد تو در زمان عالم / گفتند ابن الرضا ما هم
سال دو صد و دو و ثلثین / از نور تو یافت طیبه زین

شد نور تو نور جمعه ظاهر — هشتم روز ربیع آخر
سال عمرت ثمان و عشرین — شش سال بود امامت دین
در عهد تو هم ز ولد عباس — بودند سه کس خلیفه الناس
آن معتز بود و مهتدی هم — پس معتمد آنکه داد او سم
چون قتل محمد ابن داود — هم از معتز ناجز بود
از معتز و کشتنش مکرر — مردم کشتند از تو مخبر
این وا باو نکشته سائل — شد از تو مراد هر دو حاصل
با آن قایل بوقف بودند — دین اجداد او مجستو دند
گفتند که بعد چند مدت — خوشحال شد این از هدایت
شد دبر مستعین برادم — آن بعلمش شیر صولت خام
بو هاشم جعفری هم از خالد — دید از لطفت سبیکه پاک
هم بو هاشم ز حبس سلطان — دید از لطفت کشاد احسان
هم ابن او ناصش آن معادی — از لطف تو روز دیانت هادی
بودت ز عبید بزله دو می — هم سعلایی و هم هروی
با هر صنفی که لب گشودی — عالم بهمه لغات بودی
هم در شب دیجور که مهدی — دید این طرفها از تو هادی
آن سایل هم ز کذب معلوم — از احسانت نگشت محروم
با صاحب آن جواد هم جود — کردی تو چنانکه مطلبش بود
اخبار تو شد که مهتدی هم — شد روز ششم خسی جهنم
از ابن وصیف دو موکل — کردید معاندت مجمل
کشتی ز حبس ظالم — از شر همان سباع سالم
هم از خبر تو گشت دلشاد — مردی که بمصر شد ز بغداد

از توقیع

از توقیع تو گشت مخبر — این ابن زیاد از تشر
آن زاده ابن ابن مسلم — شد ابن تو باسم و کنیه سالم
کردی تو از آن زبیری اخبار — کز بعد سه روز شد نگونسار
با خانم خود تو نیز حلیه — بنی بحضاه و البته
اخبار تو شد با نم و البد — از تو ام صاحب الزواید
در هدم مناد با مفاد بر — بو هاشم یافت از تو تفسیر
شد از تو جواب آن مسایل — خالی از ذکر آخ نابل
هم سایل ظالم لنفسه — از مژده لطف توست فربه
باز آن سایل ز محو و اثبات — از علم تو گشت حیرتش مات
هم حین سوال روز میثاق — شد طاقت حیرتش ز تو طاق
هم حین بیان باب معروف — از تصدیق تو گشت مشعوف
هم از تو شنید کاسم اعظم — با بسمله قرب اوست محکم
گفتی آن قرب شد ز حدیثش — چون چشم سفید و سیاهیش
لله الامر را تو بنیان — کردی و هم او شد از تو حیران
هم او در باب سهم و سهمید — شد و الشریک جواب اثنین
هم از تو شنید و کرد معلوم — تفضیل کلام حق معصوم
هم در شان تو گشت حیران — انگشتریش چو کردی احسان
هم از لطف تو گشت مسرور — در باب همان دعای مشهور
اخبار تو شد ز ابن سفیان — کز بیماری ببرد او جان
هم شد ز حدیث نفس ممنون — از لطف تو این ابن میمون
شد از تو محمد ابن دریاب — از مشکوه دو طفل در باب
هم عمر و بشکوه زد دست — از شیء سمیع سمعی ست

قال الله تعالی لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ...

قال الله تعالی فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر

قال الله تعالی لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء وهو العزیز الحکیم

هم بلی را از شرط این راه / در خواب وادی تو کردی آگاه
این ابن طریف مشهور / زان فاحشه شد بلطف تو دور
کردی تو با ابن لیث اخبار / از موت کبیر و عیش بسیار
آن مرد هم از ذد بسر عم / باللطف تو شد غنی بعالم
کردی تو بحشمی هم اخبار / کز صاحب فج شد خبردار
شیبانی را تو کردی ایما / کز شبهه شک شد هویدا
کردی تو با ابن زید اخبار / از مسند بلی کرداشت دینار
برداشت و گفت کالاها دنیا / شک از تنک نماند یکی
در باب دعای دواب ام / شد بهر تو الفت تکلم
اخبار با ابن ابی موسی / کردی زوله ددرم با سیما
بو یوسف آن قصیر شاعر / از جود تو یافت لطف باهر
حال جبلی تو کردی الهام / شد با علوی عطیه تکرار
جعفر ابن شریف جرجان / دید از تو دلایل نمایان
هم جمله شیعیان آن شهر / دیدند ز لطف شاه خود بهر
تا چشم با آن ضریر دادی / در های رخ هم گشادی
کردی تو با ابن زید معهود / آگاه ز فوت خستر بولد
محمودی هم شد از تو آگاه / از فوت ولد کرداشت در راه
همدانی هم ولد یکی خواست / از اخبار تو چهار شد راست
اخبار تو شد که مستعین هم / در روز سیم شد از میان کم
آن مرد هم از تو گشت خوشحال / کز ابن عمش گرفت آمال
حال یحیی و کعک افطار / در حبس مجعفری شد اخبار
کردی تو با ابن زید اخبار / از حادثه و عطای دینار

نقلست

نقلست ز ابن مرزبان هم / لطفت در باب آن پسر عم
رسوا ز تو گشت مکر رهبان / در استسقا و هطل باران
با آن جبلی تو کردی اخبار / زان غم که بوقف داد اقرار
وصف تو بری را گناه است / لو کان البحر هم گواه است
هر حرف ز وصف تو کتابیست / هر نقطه ز فهرست آفتابیست

اعجاز تو اثر کرامات

حدیث شهیر کل امة / در طی کتاب کشف غمه
هم هست صحیح نزد اخبار / از یازدهم امام ابرار
سبطی که بنقش نایب الجود / نامش حسن ابن عسکری بود
راوی گوید شنیدم آیان / از جعفر ابن شریف جرجان
هنگامیکه شدم ز خانه / با حاج بسوی حج روانه
زرهای امانتی ز هر تن / از مال امام بود با من
راه سفرم از آن تباهد / ناچار بسر من رای شد
روزی که شدم شکفته خاطر / در خدمت آن امام باجر
زان پیش که عرض حال گویم / با از دساک مال گویم
فرمود که قدر مال مرسل / اینست جدا جدا مفصل
سرخش این و سفیدش اینست / ز یقا این سد بدش این است
حال که نشان مال معهود / فرمود چنانکه آنچنان بود
تا باز مرا گذشت از بال / تا با که سپاردم این همه مال
فرمود شمرده مال هر یک / بسپار بخادم ما بادلک
چون آنهمه صحیح پیش بردم / بر دست بیادکش سپردم
گفتم سر من فدای بابت / دائم مولا و دهمابت

دادم ندی دهم فراوان — ازجانب شیعیان جو خان
این نیز امانت است باید — معروض شود چنانکه شاید
مولا گفتا که چون کسی حج — هم عود کند شکفته زان حج
از امروزت بخت فیروز — باشد سفرت صدو نود دو
از ماه گذشته ظاهر — در ایام ربیع آخر
در صد و چهار جمعه شادان — داخل کردی بشهر جرجان
آنگاه سلام بی نهایت — ازمن برسان بآن جماعت
هم مژده بده که در همان روز — خواهم آمد ببخت فیروز
باید بر هم نظر گشایند — تا آخر روز جمعه پایند
انشاء الله چون بیایم — از کار همه گره گشایم
این گوهر مژده شاه ناسفته — بیفاضله فاضل را شد گفته
هم گفت که هست بی ملامت — مال تو و جان تو سلامت
چون باز رسی بموطن خویش — کن شکر حفیظ بدش از بیش
آنکه ز شریف نام فرزند — سبطی بتو میدهد خداوند
نامش البته صلت بکذارد — او هم بود از گروه اخیار
چشمت روشن که او هم از ماسبق — نامش ذاذل صحیفه آن است
راوی گوید که گفتم ای شاه — از ابراهیم کلب این راه
هر سال بشیعه شد مسلم — افزون از صد هزار درهم
در باره شیعیان مولا — تقصیر نمیکند در اعطا
مولا گفتا همیشه خوشحال — بادا بادب ز عمر و از مال
تا خیر کنند جمله تحصیل — از بو اسحق بو سماعیل
بادب بابد جزای مشکور — البته گناه اوست مغفور

بادب باشد همیشه مشعوف — با شیعه ز اصطناع معروف
نیکو خلقی خدائش بخشد — باید اسمش کند احمد
اسمش بهمان صحیفه اینست — او نیز ز محسنین دین است
او هم ز خیار شیعیانست — در سلک ثقات را و بانست
راوی گوید بلطف معبود — چون برگشتم ز مکه خوشنود
از خدمت شه بخت فیروز — بگذشته همان صد و نود روز
رفته سه شب از ربیع آخر — حاجی شده و شکفته خاطر
والله شدم بخانه داخل — در صد و چهار جمعه داخل
خویشان و مصاحبان شنیدند — خوشحال بتهنیت رسیدند
از بعد تفقدات احوال — کز هر جانب شدیم خوشحال
آن مژده هم از قدوم حضرت — کردم سوغات آن جماعت
کشتند ز مژده من آن جمع — افروخته و شکفته چون شمع
گفتم که در آخر همین روز — آید آن مهر عالم افروز
باید باشید ای جماعت — آماده بهر سؤال و حاجت
کان بود زمان شام باید — در ساعت ادا نماید
زان مژده بخلق شور افتاد — بر شهر شعاع نور افتاد
یک شهر نهاده رو بر من — کردم همه را بمژده ایمن
گفتم همه را غنی و درویش — باشید مقیم منزل خویش
تا شاه بخانه که آید — این دولت رو کرا نماید
از بهر قدوم شاه مسند — شد در همه جا مهیا ممهد
دلها همه گرچه بود بیتاب — بودم من جمله من در آن باب
جمع بجمع ز جمع آگاه — بودند نشسته چشم بر راه

تا شام چو نشسته بودیم   امّید بلطف بسته بودیم
ناگاه چو آفتاب تابان   از مشرق خانه شد نمایان
از مقدم آن امام روشن   شد مشرق نور خانهٔ من
تا روی نمود آفتابم   شد بیش ز حیرت اضطرابم
آن حجّت دین عالم آلست   اوّل بسلام شد مبادر
بر جسته همه سپاس دادیم   بیتاب بپای شه فتادیم
فرمود که وعده کرده بودم   بر وعدهٔ خود وفا نمودم
امروز نماز ظهر و عصرم   در سامره ادا شد این دم
باید که نماز شام هم باز   در سامره نمایم اعجاز
چون وقت توقف اندک است   رخصت ز بیش د سفر بخست
باید ز حوایج و مسایل   باشند تمام شهر سایل
تا حاجت جمله را بر آرم   چون ابر کرم بجمله بارم
از مژده مقدم شهنشاه   کردند تمام خلق آگاه
فریاد غریو شور مردم   شد متّصل از زمین با نجم
یکشهر چو زنده شتابان   گشتند بسوی مهر تابان
چشم همه تا فتاد بر نور   شد جمله ز درد باز پر شور
راوی گوید که نصر جابر   اوّل بسؤال شد مبادر
گفتا جابر پسر است فرزند   امّا ز دو چشم نابرومند
خواهم که باذن ربّ ذوالمن   گردد بدعای شاه روشن
فرمود روان امام باهر   تا جابر را کنند حاضر
تا چشم امام بر وی افتاد   از روشنی دو چشم شد شاد
از مردم هم غریو صلوات   گفتی که رسید بر سموات

زان بحر عطای بی ملاطم   شد رخصت عام کل مردم
هر که نگاه لطفش افتاد   شد از الم که داشت آزاد
بی معلول و اصم و اکمه   دیدند شفا ز دیدن شه
راوی گوید ز لطف آنشاه   دیدند تمام شهر و الله
کور و کر و شل نماند در شهر   کز معجز او نماند بی بهر
والله ز وقت عصر تا شام   ما بین ل جمله یافت انعام
از لطف امام حیّ معصوم   آن روز کسی نماند محروم
آنحضرت از ان حضرت   کردیم ز مال او ضیافت
والله که چون وداع فرمود   جزم همه شد که در وطن بود
عالم عالم درود سرمد   بر احمد و آل پاک احمد
هم لعنت حق جهان بجهان باد   بر منکر شان آل امجاد

طيّ الأرض براق اعجاز

نقلست که میکند محدّث   بو هاشم جعفری روایت
گوید روزی شدیم حاضر   در خدمت آن امام باهر
آن بازدهم امام روشن   آن حجّت کردگار ذوالمن
دیدیم غلام شاه ناگاه   مستاذن شد ز خدمت شاه
از بهر کسی که در جین بود   مولا رخصت بلطف فرمود
فرمود که هست شیعهٔ ما   با عاطفتش بگو درآ
راوی گوید ز لطف آنشاه   در بارهٔ آن رسید از راه
گفتم بی تاب و بی تامّل   در دیدن شیعهٔ چنانی
دیدم مردی جمیل و خوش قد   گفتی نوری ز در در آمد
داخل شد و هدیه کرد تسلیم   از در سلام یافت تعظیم

دادن

فرمود همان امام روشن / تا بنشیند بر پهلوی من
بنشست و دادای شکر فرمود / هم تقدیر کرد زود خوشنود
با تقدیه کرد هدیه ز راه / اقرار امامت شهنشاه
بگذشت ز خاطرم که این مرد / خود کیست که شاه عزتش کرد
با دب بجه قصد کشیده حاضر / در خدمت این امام باهر
در خدمت این امام آگاه / تا از دلم این گذشت ناگاه
رو کرد بمن امام و فرمود / دارد بغل حصاة معهود
نسلش بعلامت نسبت آل / کز ختم حصاة بود خوشدل
آبای من آن حصاة معلوم / بیجکت همه کی داده مختوم
باید من هم بنقش ایجاز / مهرش کنم و بوی دهم باز
راوی که بعد از آن شاه / فرمود تا آن رسید از راه
تا از بغل آن حصاة مشهور / تسلیم کند بدست آن نور
دیدیم همان جوان مقبل / از کیسه هیکل حمایل
فی الحال همان حصاة مشحون / آورد ز درج خویش بیرون
آنسنگ بدست شاه تا داد / دیدیم امام همچو اجداد
زد بر دل آن حصاة در دم / با خاتم خویش نقش محکم
زان مولا گزرده حلیه / بر نقش حصاة والبته
راوی گوید امام دلشاد / آنسنگ روان بدست من داد
والله در آن حصاة ملسا / دیدم شده مهر یازده جا
دیدم شجع امام اول / تا یازدهم در او مسجل
گفتم بمسافر بمسانی / با من تو بگو ز مهربانی
این مولا را تو دیده بودی / یا اوصاف شنیده بودی

گفتا

گفتا شده را ندیده بودم / اما مهرش گزیده بودم
از اجدادم حصاة معلوم / تا اوست بمن رسیده مختوم
والله که در بمن هم امروز / بودم در خانه شاد و فیروز
آسوده ز اختلاط تنها / بودم خوشدل نشسته تنها
ناگاه ز گوشه جوانی / در شان و شکوه آسمانی
داخل شد و از سلام آنشاب / حیران دادم جواب بیتاب
هرد و خوابش دیده بودم / نه در طلبش دویده بودم
از بسکه شد از شعاع روشن / شد مشرق نور خانه من
از پرتو آن جمال منظور / شد خانه تمام لبالب از نور
تا چشم بدهشت از جایی / گفتا برخیز و سوی ما آیی
در حال همان ز کنج خانه / دستم بگرفت و شد روانه
والله که تا بیرون ما دم / بردو که شد نظر گشادم
ماندم حیران خود درین باب / کاین بیداریست یا که شد خواب
با حیرت و با شکفته حالی / دیدم که درین جناب عالی
استاده غلام شاه خوشنود / گفتی که در انتظار من بود
فرمود بمن که باش برجا / تا اذن دهد بسیدی مولا
تا اذن گرفته رخصتم داد / چشمم بر فوق راه افتاد
چشم شاهی که در بمن دید / دیدم اینجا عیان چو خورشید
مولا گفت اهما خوانست / این بود بدیدم امام همانست
راوی گوید که لطف حضرت / تا آن بمنی بی از ضیافت
فرمود که منزل تو دور است / بودن بوطن ترا ضرورست
این سنگ بگیر و باش در راه / تا باز دهی بحجة الله

بایدبیازش نگاه دادی | تا مهر وصی مرتبادی
باید که همین حصاة معلوم | مجموع نجم کنند مختوم
تا مهر چو داده امامش | در حجت ما بود تمامش
برخود بخانه کرده داخل | بی قطع مراحل و منازل
راوی گوید بامر مولا | جست آن مرد بما بجا ادجا
تاکرده داغ و تاد وانشد | دیدیم ز دیدها نهانشد
از دیدن او بدیدها زد | حزم مهر شد کرد وطن بود
کفتند محدثان دیکر | ختم سه حصاة کرد حید د
هر یک زحصاة داد نه داشت | هریک ممتاز مسکنی داشت
آن هر سه حصاة در میان بود | تا نوبت صاحب الزمان بود
آن هر سه که حجت تمامست | تا مهر دوازده امام است
شد صاحب آن بلا تأثر فانم | کو از همین است نزد عالم
آن دیگر بود فاش و اظهر | دری ز جابر بنت جعفر
چون شد بجابر آن عطیه | شد فاش حصاة والبیة
هم سیم آن حصاه مختوم | با ام سلیم بود معلوم
اما بودی همین معین | با مهر رسول هم مزین
سنگی که بمهر او صیا بود | هرچند که در میان سرنا بود
شد اشهر آن سه تا عطیه | در حلق حصاة والبیة
مشهور حصاة اوست اکثر | یعنی که حبابه بنت جعفر
عالم عالم درود حبا د | بر نود نبی و آل اطهار
هم لعنت حق بجا بجا نباد | بر منکر اهل بیت امجاد

مصداق صحیح صبغة الله

مهر

مهرت نه همین اساس دینست | شیرازهٔ کاینات اینست
کر مهر شما دمی نباشد | حاشا که جهان دمی نپاشد
با مهر شما فلک رفیع است | پیداست فواحش و کبیر است
با مهر تو مهر بود پاش است | تا شیعه از آن امیر تاش است
ایمان تو لای تست تا نع | این خاک بهشت کرده صانع
دین کنج و نگاه بان تو بی تو | دلها رمه و شبان تو بی تو
آن داعیه را که نفس شاد | دیو است نهاده پاس و مداد
بی مهر تو طاعت و نیایش | حاشا که بود فروغ سنایش
بی مهر تو آنکه بی دراهست | قالبش در صد رمغلکاه است
بی مهر تو هادیان کمراه | از دام فتاده اند در چاه
بی مهر تو دل کجا و اسلام | مهمان نرمند کش بود نام
آن دل که نه مهر تست فکرش | شیر فلک و ساوس است ذکرش
بی مهر شماست زند که سنك | سنگست کمند دیو شهلنك
با لطف تو دیو میتوان کشت | با مهر تو حق نشد فراشت
با لطف شماست دیو ماد د | از جنك شکار خوبش شاد د
مهرت اصل فروع دین است | هم فرق فرید دان همین است
با مهر تو کشت جاودانی | با کوه باغ آن جهانی
باشد دل از محبتت دور | چون کرم کتاع دیده دد کور
بی مهر تو طاعتست عصیان | اینجاست که دیو راست حیران
بی مهر تو میکند دل شوم | بیجان حرکت چو صورت موم
با مهر تو آدم است آدم | زین صبغه فرشته شد مسلم
این صبغه نشان پاک دینست | از روز ازل نشان همین است

آنرا که ازین نشان جدا نیست   در طیب ولادتش خطا نیست
این رنگ ازل ز هر که فک است   در خبث ولادتش چه شک است
این صبغه که از ازل حظ اشد   تشریف مخلد بقا شد
این صبغه که خلعت الست است   خلعش بتوان که رنگ بست است
این صبغه که از ازل بنده آورد   بادا ست رفیق تا بهر دوش
این صبغه نشانه نجات است   حرمانش ز مهر ائمه است
این صبغه چراغ مهر افروخت   تا این همه آب و رنگ اندوخت
این صبغه نکرد هیچ پروا   آنجا که دو باد کرد پروا
این صبغه در امتحان آن سر   در نار دو باد شد سمندر
این صبغه بنام صبغة الله   مهر حجج خدا است والله
این صبغه کند جهاد در دین   تا شاد آید بحشر و در سکین
این صبغه کند ز صلح کل ننگ   داند که عناد نیست این جنگ
این صبغه کند سمع و طاعت   اضعاف در دین بحرف حجت
آنرا که بحرف تو نوشته است   با نیک و بدش همین نوشته است
با حرف شماست فرع اصلش   با حرف شماست راه روشن
با لطف شماست شیعه شاد   محفوظ ز دیو راه در راه
شد مجمع شیعیان در افطار   کوپارهٔ لطف نیست رمیاد
دهار مه و شبانه از نیست   کج از تو با سبا نه از نیست
با مهر تو یافت دل تقدس   انیس نفیس هر نفس
با نعمت مهر تو گوارش   شکرش نماهر نه ز شکرش
با لطف تو هر که سمال است   احباط عمل دگر محال است
با مهر تو نامبند اختیار   چون از جنین نخیل جبار

مهر تو

در باره آنکه او اجلال   ثالث باشد اصح اقوال
دانی که روایت مفصل   از الف حد بود مفصل
ظاهر آنکه الف مذکور   باشد بعد از ظهور آن نور
معلوم شود ازین روایت   افزون ز هزار سال مدت
نقد دله زبیش اسلم   در دولت نیست نقص محکم
هم نقض یزید آن شمر   هم منصوص لبنی دولت
دولت آخر ز متقین است   در نقض کلام حق چنین است
در ملت معتمد علی الله   کشتی مخفی ز چشم بدخواه
کردی رضای حق دو غیبت   قصری چل و هفت سال البت
طولی باشد با مرحبا د   چند آنکه بود رضای سناد
از مولا شد عیان بقصری   حکم سفرا جنانکه مولا
جمع سفرایت از احبا   در آن غیبت که بود قصری
عثمان ابن سعید سمان   هم هست محمد ابن نعمان
ابن ابن بلال هم بود   بو هاشم هم بنام داود
اهوازی و هم ابو محمد   ابن اسحق نیز احمد
ابراهیم ابن مهزیار است   ابن ادهم ازین خیار است
بو قاسم هم حسین بن روح   زو بود این باب کرد مفتوح
هم هست علی بن محمد   چون بود سرآمد آخر آمد
توقیعات بود سعادت   در نسخه نگنجد از غزارت
توقیع علی بن محمد   مشهور بود که آخر آمد
توقیع محمد ابن عثمان   آمد در باب نام سلطان
توقیع محمد ابن همام   در روی قانون رساند پیغام

هم با اسحاق ابن یعقوب / توقیع طویل بود مکتوب
آنکس که امام را نمایان / دید از سفرا و غیر ایشان
از شصت زیاده در خبر هست / دیدند توقیع داشت در دست

توقیع جواب شبهه کفر

تعلیست مصحح و محقق / از ختم حجج امام بر حق
یعنی صاحب امام این عصر / از روز ازل مؤید نصر
راوی گوید شد آشکاری / در غیبت آشکار صغری
توقیع امام انس و هم جن / در باب جواب فکر خاین
اعدا کردند شبهه سخت / در فکر لعین شوم بدبخت
یعنی کفر لعین اول / کز جهل همیشه بود مبتل
گفتند مخالفین شیعه / تشنیع کنان بدین شیعه
گفتید شما ز روی تحقیق / بوبکر همیشه بود زندیق
از اول عمر تا با آخر / بوبکر همیشه بود کافر
از سر کافر جدا دین بود / سردار همه منافقین بود
قایل بخدا نبود از دل / بیوستر بیکس بود قایل
در پیروی نبی به تحقیق / هرگز از دل نکرد تصدیق
در خدمت آن نبی باهر / بود اسلامش همین بظاهر
ما میگوییم ای روافض / بر عقل شما چه گشت عارض
تا آنکه خلیفه بود و صدیق / دانید او را ز جهل زندیق
بر اسلام بظاهر او / دادید اقرار از همه سو
از اسلام صمیمی کس / آگاه همین خدا شد و بس
آن اسلام مبین ظاهر / کاز او در اصل نیست منکر

آیا برضا و طوع سر زد / یا آنکه ز بیم و روع سر زد
گر شد برضا و طوع ظاهر / ظاهر باشد که نیست کافر
ور شد از بیم قتل و اضرار / آن بود که او نمود اقرار
پیش از همه خوف بامنی بود / اسلام هنوز مختفی بود
آن بود که او شدی مسلمان / اسلام امام بود پنهان
آن روز کسی نبود مضطر / با خوف که داشت از پیمبر
پس ظاهر شد که دین بوبکر / بود از سر صدق و طوع بی شک
شد جزم که با رضا و رغبت / اسلام گزید و شد ز امت
دیگر گفتن که بود کافر / باشد کفر و عناد ظاهر
دیگر گفتن که بود بد بین / دین را نبود طریق و آئین
دیگر گفتن که بود زندیق / زندیق مشنع است تحقیق
راوی گوید که شیعیان را / آن مجمع بود پریشان را
زان شبهه نبود جوابی / گفتند بعرضه کتابی
باید که رقم شود سراپا / تا آنکه رسد بعرض مولا
این مشکل را بلطف باید / آن عقده کشاده هم گشاید
هر چند امام بود غایب / از چشم اجابت و اطایب
در غیبت پر فتوح صغری / در هر شهری بامر مولا
حاضر سفرا همیشه بودند / مشکل چو امام میگشودند
دایم سفرا میان امت / بودند برای عرض حاجت
هر شیعه که داشت صعب حالی / در باب جواب یا سؤالی
آن مطلب را نوشته بردی / بر دست وکیل شه سپردی
یک روز دو روز بیش یا کم / بردی رضای رب عالم

برخاسته همان نوشته — پنهان از خلق چون فرشته
حضرت بخط مبارک خویش — در حاجت پادشاه درویش
آن مسئله را جواب شافی — با حاجت را علاج کافی
مرقوم شده برای هر تن — میکرد بمهر خود مزین
توقیع همان بمهر حضرت — میشد واصل باهل حاجت
راوی که عریضه شاه — در باب سؤال جمع گمراه
آن عریضه نوشته تا دبیری — بردند بخدمت سفیری
تا شاه جواب شبهه گوید — آن کرد باب لطف شوید
راوی گوید که در همان روز — آن عرضه بخط مهر فیروز
از دست همان سفیر کامل — گردید بجمع شیعه واصل
بنوشته بخط خویش حضرت — در باب سؤال اهل بدعت
باید گویند شیعه ما — در اسکات گروه اعدا
اسلام همان لعین اول — کز کفر دمی نشد معطل
نه بود ز رغبت و طوعش — نه بود ز راه بیم و ردعش
نزدید قصیده نیست ظاهر — شوق سیم است فاش و ظاهر
اسلام همان لعین گمراه — بود از جهت دنیاست جاه
شخصی عجبی ز کاهنین بود — همسایه آن لعین مردود
چون ماهر بود در کهانت — حرفش همه را نمود حجت
فنش همه آزموده بودند — علمش همه جا ستوده بودند
تخصیص باعتقاد بوبک — بود آن کاهن صدوق بحتنک
از خدمت او نبود غایب — همسایه بود و هم مصاحب
با کاهن بود روز و هم شب — بودش همه حرف او مجرب

آن ملعون شد بحرف آن یار — از سلطنتش خبر دار
یادش دادی خبر مکرر — از مملکت و شاهی بیبر
میگفت همیشه در نهانش — زنهار مرو ز آستانش
یکرنگ شب و روز خدمت او — عالم گیر است حشمت او
باید که بدولت جهانگیر — آفاق کند تمام تسخیر
در خدمت او اگر شوی پست — در شان تو نیز دولتی هست
باید که تو هم ز خدمت او — دولت یابی بدولت او
بوبکر ز حب آن دنیاست — بی طوع رضا و بی سپاست
از مژده جاه و پند آن یار — از ظاهر خود برید زنار
با جان پر از هوای اصنام — ظاهر بنفاق کرد اسلام
با کفر درون ظاهرش قول — بت دور مکند و گفت لاحول
بت را همه وقت در نظر داشت — میمرد و بلبش بر سر داشت
چون فرزندش ز شیعیان بود — کفر پدرش بوی عیان بود
آن بت که بر سر پدر داشت — پنهان به پیش بود و وی داشت
آورد بخدمت امامش — بنمود عیان بخاص و عامش
راوی گوید که جمع اعدا — دیدند جواب نامها
واقف شده اند خشک حاجت — گفتی که نشنید خصم هرکن
عالم عالم درود سرمد — بر احمد و آل پاک احمد
هم لعنت حق بجا بجهان باد — بر جان سه اصل ظلم و الحاد

رمزیست ز معجزات صاحب

از جمله معجزت نمایان — شد قصه ابن ابن مهران
سیاری هم سواد مردود — بشکست که امر شاه بجا آن بود

از اهل سواد هم سرِ د — اخراج حقوق ابن عم کرد
با ابن علاء عادی اولاد — در باب بکشش از تو رود اد
اذن از تو ابو عبید هم خاست — کادش آمد در آن سفر راست
شد از تو محمد ابن یوسف — از رنج خلاص بی تکلف
آن مرد بهانه از تو شد شاد — کرهنده زهر زبان شد آزاد
در اذن دُدم همان بهانی — ممنوع شد و نگشت فانی
هم ابن حسین با دف مطلب — مأذون شد در زیادت شیب
از تو ابن فضل شادان — کشند چو آن دو شهر دستان
هم از تو شد ابن فضل خوشحال — از تحفه ثوب و صرح مال
هم از تو شد ابن فضل مسرور — آن مسئله را نکرده مذکور
آن مرد که کی نکرده هر کس — از لطف تو شد در اِدرِ حاجت
فایز ز تو گشت در حوایج — ابن صالح از آن سفایج
شد ابن حسن با مرادی — در منطقه و حسام شهری
شد ابن محمد از تو ممنون — از نام دو ابن بود محزون
هم ابن محمد از تو شد شاد — مجنش چه بسال دیگر افتاد
هم ابن محمد از تو آمال — شد با اسدی ز سیل خوشحال
آن مصری نیز مال صاحب — تسلیم تو کرد مثل و طالب
آن ناسی را تو کردی اخبار — کز سیف امام شد خبر دار
هم علم تو ابحر و نفسا ن — دانست محمد ابن شادان
شد اشعری از تو ممنون — کز هر جنید بود محزون
شد ابن زیاد از تو دلشاد — تا آنکه شد ز عمر هشتاد
هم هر محمد ابن میمون — ابن جعفر شنید مضمون

چون شیعه ز رهط بضع و سبعین — قایل نبود برجعه درد بن

خوش طبعی حق مؤمن طاق

پرسید ابو حنیفه داه — از مؤمن طاق از حق آگاه
کهنا ز انسان که بیش جمهور — از جعفر صادق است مشهور
هستی قایل تو هم برجعت — یعنی بجش از ائمه سبقت
آیا شده هست اعتقادی — رجعت که بود زمان مهدی
با آنکه تو هم بظاهر و سر — هستی چه ابو حنیفه منکر
چون بود همی میان ایشان — تملیح و مطایبه فراوان
آن مؤمن طاق در جهان طاق — در فضل و هنر شهیر آفاق
کهنا دارم بظاهر و سر — اقرار دیان امام باهر
والله که او همیشه حق گفت — حقست هر آن گهر که او سفت
والله که آن امام بر حق — صدقش همه را بود محقق
والله که فهم کلام اوست — والله که حجت تمام اوست
هر چیز که گفت او بود راست — معصوم ز هر خطا مبراست
قولش همه شد ز نص محکم — بی امر خدا دمی نزد دم
اینست چو نص قوم مختص — در قول برجعتش بود بی
با نص خدا و قول معصوم — حقیت رجعت است معلوم
نه چون تو شدم ز جهل منکر — صد شکر که مؤمنم نه کافر
اقرار بحجتش نمودم — که چون تو بد اعتقاد بودم
هم گر تو بد اعتقاد دوفی — فکر سر خویش کن که رد فی
هستی شعور خویش معزور — بو ترع ذکر زشت مسرور
از راه شعور کم شدی کم — امثال راست تا جهنم

مؤمن چو بسی ز راه تغییر … آنگاه فردا نموده تکفیر
گفت آنگاه فرکه چون بحجت … بید غد فرقا بیلی برجعت
چون معتقدی بحشر اصغر … زانسان که بری بحشر اکبر
هستی قایل بحشر کوچک … بر معتقدی و نیست شک
باید که دو بدره زر بیاری … امروز بدست من سپاری
مشروط بانکه وقت رجعت … از من طلبی همان امانت
گر رجعت شد دهم بصاحب … ور نیز بودم حلال و طیب
آن زر دهمت بحشر اصغر … ور نیز رود ز کیسه‌ات زر
مؤمن چو شنید حرف کافر … خندان خندان شکفته خاطر
گفتا زر دو بدره‌ام دهم بیش … مشروط بانکه چون تو بدکیش
محشور شوی بحشر اصغر … در صورت خرس و خوک باشی
باید که بود کسیت ضامن … تا او باشد امیر مؤمن
امروز تو در کدام صورت … خواهی محشور شد برجعت
امروز چه دانمت چه نامست … خوک و سگ و خرس و خرکدا
امروز ز خود از که جویم … از جانوران بیه که بویم
ضامن باید که نامش امروز … گردم بمراد خویش فیروز
گر نشناسم ترا بصورت … آن ضامن ادا کند امانت
چون در نظرم شوی تو منکر … از ضامن تو طلب کنم زر
از لطف سخن حریف رد شد … خوش طبعی حق کننده رد شد

اشراط ظهور صاحب الامر

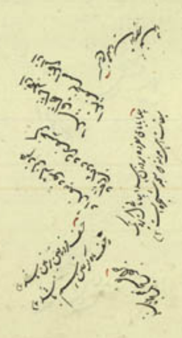
در آیات رسول معصوم … نقش سر بهم است معلوم
هم ابدان نشانه نازل … در شان نشان نشت نازل

تحدیث زن یادت مصابی … شد فایده‌اش عیان در آخر
اخلاق کریم از تو شد فاش … هم نقل حکیم از تو شد فاش
آن شب که در شب ولادت … دید از تو نبی خلاف عادت
هم نقل شب ولادتت هست … از مادر تو دنیم بپوست
بشنید ز تو طریف خادم … در مهد سخن ز وصف قایم
شد از تو ابو نعیم انصار … از حال مفوضه خبر دار
هم دید ز تو نبی عجایب … با آن دو نفر رشیق حاجب
در غطسه همان نسیم مبروز … مستبشر شد ز طفل ده روز
رد دهم حکیمات دید … حیران فصاحت تو گردید
نقلی که حدیث مستر قست … در شان تو آن حدیث حقست
نصب حجر از تو دید آنمرد … کو مدت عمر خود یقین کرد
از مستنصر نوشت راوی … کاین امر یقین بود سماوی
روز عرفات هم خبر شد … کز دست تو آنکه شاه ره شد
والله که این همه عجایب … ز مرتبت ز معجزات صاحب
عمری شد اد اگر نمایم … یکقطره شمرده باشم از یم
شانست که نام شان آباست … چون بدر ده و دو برج پیداست
اخلاق همه ائمه باشت … بود همه و تتمه باشت
با شان خلاف لک امامت … جولان تو میکند امامت
کفتی در سال هفت غیبت … نزدیک بود ظهور حجت
این نقل زغیب بکاد است … هم ناقلش ابن مهزیار است
آری عمری تمام دنیا … در پیش تو مدتیست دنیا
زودی که بی امام پویند … وقتی تو نشر دروغ گویند

شد معرفت ظهور بی ریب — مخصوص بعلم عالم الغیب
این در نگشوده اند بر کس — این را از خدای داند و بس
روزی که کنی خروج با سیف — دنیا کشند لنا لب از حیف
از دولت آنجهان جلالت — کرده دلبری از عدالت
کرده همه جهان در آن دور — از عدل پر آنچنانکه از جور
کفتند امام را از غیبت — کی فایده میرسد با مت
کفتی پی شغل ذکر دورست — آنشان با خالد کربلا هست
بی ذکر بهر دمش ثوابست — آن سجده فرشته را حسابست
آیات چو نص یوم محشر — در رجعت دور تو بود پس
هم نص و اقسموا که باالله — بیفاصله باو بیست همراه
با نص خدا و قول معصوم — کفر دل جاحد است معلوم
انکار نشور حشر اصغر — شد شایبه ذبح اکبر
کافر بکبرا کر مقر است — در حجد صغیر چون مقر است
در حشر دلیل دین سماع است — انکار صریح اختراع است
منطوق صریح یوم محشر — تاویل نمیکند نصوص در
در حشر صغیر و رجعت خلق — در دولت ختم حجت خلق
محشور شوند جمع مظلوم — تا حاکم را کنند معلوم
هم نسل ممتع است محشور — از بهر جهاد خدمت دور
جمعی که ز نسل متعه باشند — باید که عدو ذم بپاشند
جمعی که دعا کنند دائم — تا آنکه شوند چند قائم
عمر داعی چو کرد آخر — تاثیر دعا نکشته ظاهر
محشور شوند وقت بعثت — چون یافته دعوت از کرامت

اکثر آیات نص آیات — باشد ز نشانه‌ات در ایام
شد قتل ملک و لد عباس — هم هست کسوف مهر پایان
هم خسف قمر بخلف عادت — هم رکود شمس این قصص
هم هست نشان که مهر انور — هم کشتن هاشمی مظلوم
هم هست ز جمله نمود ار — آن هدم شود بامر معبود
رایات سیاه از خراسان — هم هست خروج آن یمانی
در مصر ظهور مغربی هم — باید بهمه شکست آرد
از اله کند چون قابیل — هم روم کند نزول رمله
ما زان هبل و صنم چو شانی — در شهر مطهر سنی هم
شد بهر ظهور دین و دولت — مابین مقام و رکن باید
آید بعین بشان انسان — محمد طالع شود ز مشرق
از بهر علامت زیارت — شعبانی را خروج در شام
باشد ز نشانه نو در ناس — در پای ذهم ز ماه شعبان
در آخر شد از علامت — از وقت زوال تا دم عصر
از جانب غرب میزند سر — مابین مقام رکن معلوم
در مسجد کوفه هدم دیوار — از جانب دار ابن مسعود
کردد پی فتنها نمایان — از دو سمت آخر الزمانی
از اشراط تو شد بعالم — شامات همه بدست آرد
در انتظار حرب مسلمان — جوشند همه در دجو نمله
در کعبه دهند جا خلایق — شها ثابت کنند محکم
قتل حسنی هم از علامت — آن دابه از زمین برآید
تو هیچ نکان به بت پرستان — چون ماه میان شهر مشرق

در آخر منعطف شود آن — مانند کمان شود نمایان
حرف ظاهر شود در آفاق — تا شهر را همه کند طاق
نادی کرده ز شرق ظاهر — در جو هوا شده روز باهر
یابند عرب تمام خاصی — از سلطنت عجم خلاصی
هم قتل امیر مردم مصر — از فتنه بر تلاطم مصر
هم در شام است از علامات — ظاهر شدن ثلاث رایات
باید بود از قضا نمایان — رایات ز کنده در خراسان
از قیس و عرب دخول رایات — در مصر بود هم از علامات
خیلی وارد شود ز مغرب — در حیره شده مقیم و صاحب
آید سوی حیره هم ز مشرق — رایات سیاه از طرایق
تا کوفه کند فرات طغیان — کرده همه کوچها پر از آن
ظاهر کردند شصت کذاب — در دعوای نبوت بی‌تاب
از هاشمیان دوازده کس — کل مدعی امامت بس
احراق عظیم قدری از نار — از معتقدان ولد عباس
کرده ببستند مخلف معتاد — از جانب کرخ جسر بغداد
هم در بغداد ریح سودا — گردد در وقت صبح پیدا
کردند اهل عراق پر خوف — باشد موت ضریع در طوف
هم اهل عراق را شود کار — نقص اموال و نفس و اثماد
نقصان جراد هم شود عام — هم در هنگام و غیر هنگام
در غیر محل جراد احمر — باشند برنگ چون سراس
کردند اکثر ز عیش ممنوع — از قلت ریع کشت و مزروع
خونریزشها شود نمایان — در ملک عجم ز فرط عدوان





از سرکشی عبید او باش — مولا کشتن همی شود فاش
جمعی کردند اهل بدعت — خنزیر و قرد ز مسخ صورت
آید ز سما صدای پر وهم — هر کس ز زبان خود کند فهم
آن صوت رسد بگوش هر قوم — در اول یوم و آخر یوم
در اول آن ندا کند دوست — حق حق علی و شیعه اوست
در آخر آن صدای شیطان — کو بد حق است حق عثمان
کرده از عین شمس ظاهر — بر مردم و روی سینه ظاهر
بیند او خود و صدر هر تن — اما حسب و نسب معین
محشور شوند جمع اموات — تجدید کنند از دواجات
سازند ز بیم شیعه هر تن — در کهف و جبال و غار مسکن
قرآن نکند کسی تلاوت — بی لعن ز منکران حجت
ظاهر نشود فرض و طاعات — بی لوم ز اکثر جماعات
لبریز شود جهان ز اشرار — ز انسان کر تهی ذخیر احبار
ترند دجال از زنان طمع — با نامردان شوند و مجمع
عاجز مانند زنان از آن کار — گوشند بفسق سعی ناچار
از ظلمت کفر و فسق مردم — گردد دنیا پر از تلاطم
تا بر فوق آفتاب حجت — چون شب بود از دمار ظلمت
با حجت کاشف المهمات — بیاد بود ازین علامات
پر خم شود همه نشانها — بر بادانها خوب برجا
حجت ظاهر شود هماندال — کن یاد آنها شوند خوشحال
یاران ها داعده ز بیچون — از بیست بود چهار افزون
بخشند زمین مرده را جان — گردد برکات آن نمایان

پس دور شود ز شیعه آفات / ظاهر شود از همه کرامات
افزاید شیعه را امر انب / از بس قرب ظهور صاحب
از فرط فضایل و کرامات / وز کثرت جابجا علامات
دانند که آن امام ناصر / گردد در مکه زود ظاهر
ز اطراف بمکه رو گذارند / تا جان به رکاب شه سپارند
دنیا صدفی شود پر از در / از لشکر صاحب الزمان پر
دنیای تهی ز خیر اعمال / مملو شود از سپاه دجال
ظاهر گردد دو موت اکثر / طاعون ابیض حسام احمر
هم در هفتاد کس ز اخیار / قتل نفس زکیه را شیار
از قتل زکیه پانزده روز / ماند بظهور عالم افروز
گردد بسبب خرابی شام / رایات ثلاثه هر شه ارغام
ابقع ز یکی و دیگر اصهب / از سفیانی سیم مرتب
ظاهر چه شود ثلاثه رایات / سفیانی را بود ز شامات
باشد ز یمن لوای ثانی / مشهور برایت یمانی
هم رایت سیم از خراسان / گردد پی ضعف نمایان
سال دمه و روز هر شه دت / دردی یکی است از علامت
اهدی از هر سه با یمانیست / حقیقت دعوتش عیانیست
باشد هفتاد و جو تعالی / در روز سنین ظهور مولا
گردد شب ندا درون صایب / مرفوع ندا باسم صاحب
از بعد ندا شود هما سال / در عاشورا ظهور اجلال
در جمعه کنند شیعه بیعت / شنبه ظاهر شود جلالت
ما بین مقام و رکن قائم / ظاهر گردد جلال دائم

صالح استاده از یمینش / جبریل مقابل و امینش
صالح باشد سپاه سالار / جبریل ز میس خبر دار
باشند ز سال بعون در آنکه / از سیصد و چهارده یکی کم
با این عدد مبارک انجام / باید با پادشاه اسلام
در بدر رسید از همین عدد بهر / طی الوقت باین گذشت از شهر
آوان انا بقیة الله / از مکه رسد بلند بر ماه
با تیغ دو پیکر عدو سوز / فتح مکه شود همان روز
فتح بطحا کنند با نصر / از ساعت ظهر تا دم عصر
هم ترتب و بت پرست بسته / گردد هبل و صنم شکسته
شش مرتبه از قریش با سیف / پانصد پانصد کشند به حیف
برند اولاد شیعه را دست / سازند آنها بکعبه پیوست
بر فوق هم خطی نموده / کایبان سرای کعبه بوده
از مکه بطیبه کرده اقبال / افواج ملک روان ز دنبال
در طیبه شود به تیغ مسئول / هفتاد هزار خصم مقتول
با نصر خدا کند فیروز / تسخیر مدینه هم همان روز
از مسجد و مرقد نبی هم / بتها ببرند بس هم
از طیبه بکوفه کرده اقبال / با حشمت و جاه و شان و اجلال
در راه ندا کند به تنها / کز زاد سفر شوند تنها
در هر منزل ز کاسه و سنگ / معمور شوند از همه رنگ
آن راه چه طی شود با اقبال / سازد بنجف نزول اجلال
از شهر نجف کند شتابان / احاد ظفر قرین به بلدان
در کوفه بنای مسجدی هم / باید بکند بحکم محکم

آن مسجد و اهل را پناهست | چون کعبه عباد را مآبست
هم نصب حجر کند در آنجا | تاج آسمان شود بر آنجا
کرده گوید ز شیعه معمور | زانسان که بکس بلا رسد نور
ظاهر کرده همه دفاین | تا بد نظر دکر خزاین
آید و کند خضر و عیسی | هم صف شده اقتدا بمولا
کرده همه زمین اخیر | از بیست سه سال کم مسخر
در هفتم سنین باطباق | تسخیر شود تمام آفاق
هم حکم کند بامر معبود | مولا در دین بحکم داود
باید ملکی بصورت ابر | آواز کند بمؤمن و کبر
گوید اینست حجة الله | باشید همه مطیع آن شاه
اینست همان امام موعود | هم مظهر لطف و قهر معبود
اینست امام انس و هم جن | هم فاروق امین و خاین
ششماه ز جنس جوش تنها | تیغش افتد بجان اعدا
سازد که هر نماز بیجون | از کم و قیص از الدخون
تا روی زمین شود پر از عدل | زانسان که ز جهل و ظلمت و جدل
چون ظلمت کفر و فسق باشد | تا امر خداه کی چه باشد

ایمان تمام عالم نور

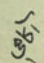
با مهر تو گشته ساجد رب | از مرکز خاک تا محدب
با مهر تو نه پدر ببند | هستند مربی سه فرزند
با مهر تو امهات سفلی | با آبا یافت ربط عالی
با مهر تو گشته استقامت | مربوط بعالم سموات
با مهر تو یافت کاو معدن | سامان تهیه خزاین

مهر تو حیات جاودانست | ایمان بحیات عاشق آنست
بی مهر شما دلی که شد عاش | صیدیست اسیر قهر پاش
از مهر تو سایلند فردا | نه سلمی و سعاد و لیلی
از مهر شماست پرستش قبر | از فارق مؤمن است از کبر
نقش است که در حدیث بفرمان | پرستش بود از خلوص ایمان
پرستش همه کر زاهمت | آرند بعرصه فنا مست
چون پرستش تو شد ز ایمان | ایمان بمهر شماست در جان
هم مهر شما که از الست است | با رنگ الست رنگ ثبت
هم مهر شما مرا یقین است | کر روز الست کارم اینست
هم هست دوام آن یقینم | کر روز ازل شده است دائم
دیگر ز سوال فرو آنجا ل | خاطر جمعیم و فارغ البال
مجذوب سکینت دو بنا هنر | از روز الست خاک ره هست
در راه تو گرچه خاک راهم | بی خیل سپاه پادشاهم
نه نه شاهی که خاک راهست | از خیل ملایکش سپاهست
در روی درگه تو شاهیست | هم مهر تو مهر این گواهیست
با مهر تو در دو نشأه هم | قرآن مجید هم گواهم
با مهر تو مهر تو پادشاهست | ماه شب چارده گواهست
مه دایم مهر چارده نور | در چارده هم شب است مشهور
با مهر تو دل کمال اندوخت | بحرم جهان بود تو وقف
با مهر تو چون نفس آیم | خورشید مهر و مه نمایم
فارغ شده از جنان تماشا | با خیل ملایک از هما
از بیل کزدم شکفته چون بر | در شکر و شکفتی شده غرق

با مهر رخت چو مهر تابان سوی رضوان شوم شتابان
مهر مهرت بود نمایم حکمی در خلد را کشایم
داخل شوم و روم سراسر مستان شده از رحیق کوثر
چندانکه خدا همیشه باشد عیشم فن و شکر پیشه باشد

اعجاز احاطهٔ ضمایر

نقلیست صحیح ز اهل اخبار از یازدهم امام ابرار
آن ابن ظریف کز رواتست نامش حسن است از ثقاتست
گوید که مرا بخاطر افتاد کز علم دو مسئله شوم شاد
گفتم بکنم کتابی انشا تا هر دو رسد بعرض مولا
یعنی خلف امام عاشر آن یازدهم امام طاهر
باآنکه نبود اهتمامم جز عرضه و مطلب از امامم
اول آنکه جناب قایم خواهد چه وجه بود حاکم
حکمش بطریق حکم آباست یا آنکه طریق دیگرش هست
دوم ز علاج ربع حمی تا چیست در آن مرض مداوا
شخصی که ز اهل بیت من بود مدتها بود ممتحن بود
ناسخ و علاج بر اطبا آن حمی را نشد مداوا
افتاد بعرض آن کتابت از طول مناجات حضرت
کردم چو سؤال اول انشا غافل شدم از سؤال حمی
بیجا و ختم کرده در دم شد بر کف نامه مسلم
از سال شد آن کتاب در سر در خدمت آن امام طاهر
والله نوشته بود حضرت در طی جواب آن کتابت
آنم که شد آن کتاب انشا غافل شدی از سؤال حمی



آگاهی حجت است کافی از هر دو شنو جواب شافی
بر جای من آن امام قایم با حکم خدا شود چه حاکم
آن حجت ذو الجلال معبود حاکم باشد بحکم داود
آن روز که آن حکم کند حکم بی بینه و قسم کند حکم
هر چند که شد ترا فراموش از معنی هم جواب کن گوش
آن آیهٔ مستفاض بنا نار بنویس بی علاج بیمار
بنویس همان بخط معلوم بر بند حمایلش به محموم
انشاء الله آیه شافیست با آن مرض این علاج کافیست
راوی گوید بامر مولا آن آیهٔ لطف را سراپا
بنوشتم و کردمش حمایل بر آن محموم اهل منزل
والله ز التفات مولا آن خسته دگر ندید حمی
از لطف همان طبیب عالم بیمار شد صحیح و سالم
صد شکر که از عطای مولا دادیم ز هر مرض مداوا
عالم عالم درود عقاد بر نور نبی و آل اطهاد
هم لعنت حق جهان جهان باد بر منکر شان آل امجاد

تقطیع نحل نصاری

نقلیست مصحح و محقق از یازدهم امام بر حق
یعنی خلف امام عاشر آن راهنمای دین باهر
راوی که شد از روات مشهور شد ابن حسین ابن شابور
گوید که حتی که شد در امت شان حسن اخیر حجت
آن روز ز رهط ولد عباس بودی متوکل امر الناس
از فتنه جمع شیعه رسید در حبس امام مصلحت دید

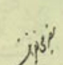
چندی که امام بود محبوس ... شد حبس مطر ز ابر قدوس



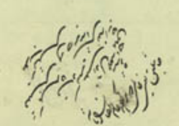
در شام ز قحط و از جدب ... شد قحط اثر ز یابس و رطب
هم شد ز عدد اضطرار مردم ... هم کرد خلیفه دست پا کم
چون خلق همه بجان رسیدند ... استسقا را صواب دیدند
فرمود خلیفه تا بیکبار ... مردم همگی کنند اصحار
باشند بدعای آن جماعت ... رقت آرد سحاب رحمت



باشد که بگریهٔ خلایق ... در باز کند عطای رازق
راوی گوید شده روز مردم ... چون دریاهای پر تلاطم
کردند اصحار و شد ز کثرت ... آن عرصه چو عرصهٔ قیامت
با گریه و آه و نالهٔ زار ... کردند دعا و عجز بسیار
با آن همه عجز و ناله و آه ... از خورد و بزرگ و لشکر و شاه
در اصل در آن سه روز صحرا ... از ابر در آن نشد نمودار



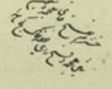
مردم چو بصد هزار افسوس ... گشتند ز استجابه مأیوس
گفتند جماعت نصاری ... اصحار ز جمع ماست فردا
فردا چو بدشت رو کنادیم ... باران بدعایمان بیاریم
تا فاش شود که بر صوابیم ... هم اهل دعای مستجابیم
هم جلوه کند بهر نفوس ... حقیت ملت مقدس
هم فاش شود که دین عیسی ... منسوخ نگشته است اصلا
باید که خلیفه هم بیاید ... تا شبههٔ شک ز دل زداید



راوی گوید خلیفه ناچار ... با آن همه کرد اصحار
پس راهب و جاثلیق و قسیس ... با آیین تمام تلبیس
زنار صلیب کرده مقلوب ... ژولیده سر و خات منکوب

از شهر

از شهر بدشت تا رسیدند ... صف بسته بساط گهر چیدند
سر کرده چو گهر جاثلیق است ... گفتند دعا باو بلیق است
تا دست دعا بلند کرد او ... دیدند همه که از جهان سو
برخاست سحابهٔ شتابان ... شد پهن و گرفت آن بیابان
از بارش آن سحاب فی الحال ... شد آنچه دشت و بحر سیال
تا وقت چه ساعت آن نصاری ... بودند همه ستاده بر پا
دیدیم تمام تا از آن دشت ... جمعیت جاثلیق برگشت
تا شد نظام ابر از هم ... نابید عطیه بخش عالم
راوی گوید کزان نمودار ... بالید بخویش دین کفار
پس رخنه گران بر دل یاران ... شد دبنیاد دین یاران
گفتند جماعت نصاری ... این کافی نیست حجت ما
باید که شود و ذکر ده اصحار ... این حجت را کنیم تکرار
تا چشم و دل جهان شود پر ... از حجت ملت مقدس
دانند همه که راه با ماست ... در هر دعوی گواه با ماست



راوی گوید که باز فردا ... کردند اصحار چون نصاری
دیدند ز جاثلیق بسیار ... تا دست دعا بلند شد باز
شد باز سحابه ها نم ... بر اوج چنانکه دود خشم
از بارش آن سحاب غران ... دریا شد باز آن بیابان
آب دگر آن سحاب سیار ... آورد بروی کار کفار
چون روز دوم هم آن جماعت ... کردند بسوی شهر رجعت
از وسوسهٔ لعین مکار ... نزدیک شد آنکه جمع بسیار
برگشته ز راه دو دهم اسلام ... کردند بدین عیسوی رام

نصرانیّت کنند آیین … از جهل شوند مرتد دین
چون دید خلیفه کز دو باران … شد سست بنای دین یاران
نزدیک شد آنکه جمع بسیار … بر هم خورد اعتقاد بر ناس
گردد سبب چنین شود فاش … مرتد گردند کلّ اوباش
اوباش چه حرف در حساب است … در امر قضا که را حساب است
ناچار خلیفه امر فرمود … تا جمع شوند عالمان زود
کوشند برای حکم محکم … در چاره آن بلای مبرم
باشد علمای دین اسلام … گردند معین مردم عام
راوی گوید که چون سحر شد … حاضر کنند آن جماعت
فرمود خلیفه جست تدبیر … در کشف سحاب مکر و تزویر
فرمود اگر چنین ببارد … مردم همگی شوند مرتد
تنها نه عوام بلکه اخیار … گیرند بجای سجده زنّار
از رونق ملّت تو نقص … گردد همه سرّ من دانی بر
باید نگری کنید بر اصل … تا شبهه رخ شود فصل
راوی که جمع اعلام … گفتند که ای امیر اسلام
این مشکل را کلید اگر هست … فرزند رسول راست در دست
شان حسن اخیر باید … تا این مشکل ز هم گشاید
دیدیم همه خلیفه هم دید … با اوست علوم را مقالید
دیدند همیشه دشمن و دوست … حلّال جمیع مشکلات اوست
این حجّت را شکست بطلان … در دست کمال اوست آسان
راوی گوید خلیفه ناچار … احضار امام دید در کار
فرمود پیاده ز خاصان … کردند پیش شتابان

آن مولا را کنند اعلام … با عزّت و احترام و اکرام
گویند خلیفه تا قیامت … از حبس شماست بی ندامت
گویند که گشته‌ام پشیمان … الملک عقیم را چه درمان
گویید بمن ز ابن عمّم … قسمی بملاقات مصمّم
خواهم عفو و لطف آن خویش … خواهم عذر گذشته خویش
راوی گوید بامر شاهی … تا آن خاصان شدند راهی
آن حجّت دین عالم السّر … در دار خلافه گشت حاضر
تا دید خلیفه شان مولا … برجست با اضطراب از جا
برجست ز دان کار آغوش … هم چون فرابنش زده جوش
آن مولا را گرفت در بر … بوسید بلطف جبهه و سر
چون کرد تمام با صد اعزاز … تعظیم امام جان اعجاز
با لطف و محبّت داد ش … در پهلوی خویش جای دادش
هم کرد تلطّفش بسیاری … هم عذر گذشته خواست ازوی
بسیار ز انفعال خود گفت … راند سخن از مآل خود گفت
از بعد تفقّدات حالش … با شرم ز صد انفعالش
تا مولا گفت با ابن عمّ چیست … تا بهر همین بلا که مرتد
سرکرده حکایت نصاری … با مولا گفت آن شکاری
هم گفت که یا ابا محمّد … این مشکل سخت مشتبه شد
فرزند رسول کبریائی … باید که تو اش ز هم گشائی
مشکل همه از شماست زایل … در دست شماست حلّ مشکل
اجداد تو هر کجا بودند … مشکل آسان همی نمودند
باید که کنی بحق گدائی … با امّت جدّ خویش یاری

یک فرد ام اگر نصاری   سازند کرامت آشکاری
از خود دو برزند اهل اسلام   اکثر مرتد شوند بدنام
از آمدن همین دو باران   یابد شکست بنای دین یاران
یک فرد ام اگر چنین بیارد   مشکل که بنا بجا گذارد
راوی گوید که گفت مولا   آن قلب شناس نقد دلها
هرگز نشود که دین باطل   خود را سازد بحیله زایل
دین را زین قسم عقده هم هست   چون حلّ نشد به هر کم نیست
باید که خلیفه نیز تنها   آید فردا به سیر صحرا
جمعیت جاثلیق و رهبان   چون روی دهد در آن بیابان
زان پیش که آن دلیل گمراه   دارد دست دعا به درگاه
مکرش بخلیفه وا نمایم   این عقده ز کار دین گشایم
راوی گوید خلیفه فرمود   بگشود زبان بشکر معبود
پس نقد بر کرده هر بر شاه   هم گفت الیک احسن الله
چون شب شد و خفت طبعها بس   افتاد لهایب از وساوس
آن شب در فکر کفر و اسلام   نه شاه نه شهر داشت آرام
چون شب شد بخود در زشد باز   چون دین که شود ز کفر ممتاز
کردند جماعت نصاری   جمعیت چون بز آشکارا
با آیین طریق هرباسر   کردند بقصد بادش اصحار
بادرع جاثلیق و راهب   کردید خلیفه نیز راکب
آن مولا هم چو مهر تابان   همراه خلیفه شد شتابان
آن روز بقصد سیر اصحار   در شهر نگرماند دیار
جمعیت جاثلیق آنجا شد   گفتی که قیامت آزما شد

راوی گوید که تا نصاری   کردند صفوف آشکاری
از ظلمت نور و کفر و اسلام   صحرا شد پر ز خاص و از عام
فرمود امام دین محکم   با خادمی از خدم که در دم
زان پیش که جاثلیق آید   در پیش و کف دعا گشاید
باید که شوی روش تو حاضر   چون دست کند بلند ظاهر
چیزی دارد ز مکر کامل   مستور بفرجه انامل
باید که مسارعت نمائی   از فرجه اصبعش ربائی
بگرفته نهان ز کف نهاد انظار   بشتاب نهان بسوی من آن
فرموده خلیفه ام که ابطال   باشند معاونش در آنحال
تا آنکه معانت نمایند   با خادمش از میان ربایند
راوی گوید غلام مولا   تا شد بر جاثلیق تنها
او دست هنوز نا گشاده   در باب دعا نا بستاده
جبرا قهرا ملازم شاه   آنچیز نهان بدست انداه
بگرفت و شکافت قلب مردم   گفتی که نهنگ بود و قلزم
آورد نهفته از نظرها   بسپرد بدست صاحب ما
چون شد ز غلام بود باهر   آن خدمت دست بسته ظاهر
مولا بخلیفه گفت دیگر   اندیشه مکن ز مکر ابتر
دیگر نکنند رهط رهبان   با مکر سحاب را شتابان
فرمائی که جاثلیق مکار   از شغل دعا نگشته بیکار
آرد بدعای خویش و باران   ماند درو ز پیش یاران
تا ای عیان کنند آن ضعف   تا جز به قول بر مضاعف
راوی گوید خلیفه فرمود   تا رهبانان بشرط معهود

کوشند بعجز و ناله و آه — دارند کف دعا بدرگاه
با این عیان کنند آن نصف — تا جز بقبول و رضا عطف
چون امر خلیفه بود شدت — با رهبانان آن جماعت
با ناله و آه خود نصاری — کردند قیامت آشکاری
کردند بسی دعا و زاری — تیری بهدف نگشت کاری
هر چند کف دعا گشودند — زان بیش همی ز غصه سودند
دیدند که حالتو شد بیست — هوش از سر و کار رفت از دست
ناچار بعجز تن نهادند — بر خاک چو مردگان فتادند
راوی گوید که قوم ناپاک — بودند چنان فتاده بر خاک
تا آنکه بسی گذشت از یوم — شد فاش بجمله عجز آن قوم
چون کرد خلیفه شکر بسیار — رد کرد بآن امام ابرار
گفتا جانم فدای جانت — شاهم چو رفیع شد نشانت
چون مشکل این عم گشودی — لطف صله رحم نمودی
کردی از راه حق گذاری — با امت جد خویش یاری
هم لطف کن و عیان بفرما — آنجنس که چون غلام مولا
تا از کف جاثلیق مکار — بگرفت دعاش گشت بیکار
راوی گوید که گفت مولا — آن راهنمای دین و دنیا
کامش بدعا نگشت فایز — چون کامش ماند حسرت عاجز
این راهب از خدا بریده — بر قبر پیمبری رسیده
عظمی ز عظام آن پیمبر — افتاده بدست این ستمگر
بگرفته بفرجه اصابع — استاده بپیش از تواضع
تا عظم نبی بود نمایان — باشد البته هطل باران

آن عظم نموده تا نمودار — باران آید بامر جبار
هر جا که انبیای دینست — خاصیت استخوانش اینست
راوی گوید بحق گذاری — شد شکر خلیفه شکر باری
هم تقدیر کرد او مکرر — با آن خورشید دین انور
الحمد لمفضل الفضایل — والشکر لمنعم النوایل
مجذوب زمن شنو کلامی — در باره معضلی تمامی
مشکل شده پیش اهل معقول — توفیق میان چند منقول
از چار حدیث در روایات — مشکل شده در میان ثقات
اول بود از حدیث مذکور — پیش همه مستفاض مشهور
دوم خبر عجوز و موسی — در نقل عظام یوسف اینجا
سیم خبری که جسم معصوم — نبود بیش از سه روز مکتوم
یعنی بیش از سه روز در خاک — نبود که برند سوی افلاک
چارم خبری که جسم ایشان — هرگز نشود درهم پریشان
معصوم نعش زهم نباشد — هر چند میان خاک باشد
هر یک زین چار بمقصود است — توفیق میانشان ضرور است
اکنون بشنو ز روی تحقیق — توفیق با التفات توفیق
توفیق اما ز راه تخصیص — آنست که این چهار تنصیص
خاص است بغیر اولوالعزم — چون ممتازند از همه جزم
چون پنج نفر ز اهل اعجاز — در اکثر خصلتند ممتاز
شاید باشند در جهان هم — ممتاز ز انبیای عالم
شد شان ایمه و اولوالعزم — اکمل ز تمام انبیا جزم

مطلق بسیار در قضا میل — شد منصرف آن بفرد کامل
این توفیق بنا به تخصیص — احمد باشد برای تخلیص
توفیق اما بنا به تعمیم — آنست که جمله شان ز تعظیم
نبود بیش از سه روز در خاک — الا که برند سوی افلاک
معراج کند نعوش ایشان — از بهر طواف عرش رحمان
هم بهر همانکه در سموات — موصی وصی کند ملاقات
تا در کنف خطاب عرش — با هم باشند زایر عرش
باید که بفعل آید البته — در عرش سرور آن زیاده
زان طوف برند چون عواید — بر مدفن خود شوند عاید
پیوسته در آن حطیم باشند — تا روز جزا از هم نباشند
هم باز شنو ز روی تحقیق — بدنشان علاوه در توفیق
شاید که بود ز جمع معصوم — نفی عظم رمیم معلوم
منفی باشد بلا از ایشان — اما بخصوص عظم ابدان
با آنکه شود ز عظم مفصول — محو و دکد به مدار معزول
این تو متفات زده تحقیق — هرچند بود بلطف توفیق
اما انصاف عقل کامل — داند که علاج حل مشکل
در امثال و نظایر آن — خاص است بعلم خاص قرآن
قرآن علمش بنص حجت — خاص است بمنصب امامت
در کار امام امام باید — تا مشکلشان ز هم گشاید
بی نص امام احتمالات — حجت نشوند در کمالات
حجت باید بنص محکم — تا حجت دین بود مسلم
حجت نص امام باشد — تا حجت دین تمام باشد

عالم عالم

عالم عالم درود ابر د — بر سید و آل پاک سید
هم لعنت حق جهان جهان باد — بر منکر حق آل امجاد

ابیات در جلالت صاحب الامر

یا من ختمت به الامامة — من مبدأها الی القیامة
ای صاحب این زمان این عصر — هم فتح مبین تراست هم نصر
احسان ز الست عادت تست — ایمان نور محبت تست
امروز تو لطف کبریایی — امروز تو حجت خدایی
امروز تو ای وصی مطلق — امروز تو ای امام برحق
امروز تو قیم کلامی — امروز تو شرع را امامی
این نه طاق قوی قوایم — امروز بقا بهست قایم
باشد تو تکیه از جهانش — بحث است کلام کاینانش
آنجا که رخ تو نور پاش است — با شیعه فرشته شهرتاش است
تا مهر تو مهره مهر شد — بخش فلکش دوازده شد
با قدر تو این دوازده بخش — در جنب جنیبت است مرد
هرچند فلک ملک سپاه است — با قدر تو گرد پادشاه است
آنجا که تراست شوکت جاه — حاشا که بود خیال در راه
آنجا که شکوه آستان است — اول بود اوج آسمان پست
ذات تو رسول را نفس شد — از وصف همین نه بس شد
پنهانی تو که تو پیدا است — چون جان که نهان و آشکارا
امروز جهان چه طور امین — تا شمع جمال تست روشن
فانوس خیال چرخ گردان — امروز بگرد تست دوار
امروز نطاق این دوایر — بر گرد شکوه تست دایر

امروز ز مهر تست چون بدر / نور و زمان یک شب قدر
چون مهر رخت شود نمایان / بینند بدیده ذره پنهان
دایم الف قدت جوانست / بر سدره بجای خود خرامست
روزی که فتد نقاب از چهر / در باب جمال مثل شود مهر
گردد بطلوع چو مشرق فاش / خورشید ز روشنی چو خفاش
آن راه عیان شود انجم / گر سجده شد بر نهد تاج
از خیمه نظر کند کم / آن روز کند سیر معراج
خضرت چه عیان فدا کند جان / آن روز رسد به آب حیوان
افلاک بروز و شب شتابند / تا عزت خدمت تو یابند
گر باد صبا به تو بوید / صیاد غزال را نجوید
با کشف تو صحرم گر تماشا / جذر اصمش چو مهر پیداست
با تبیان تو طفل ابکه / گردد ز خط جبین هم آگه
طوطی نما شود معلم / تعلیمش اگر دهی تو یکدم
اقبال تو شد گر شد مصور / چون آینه عکس آب گوهر
چون شکن بجانب شود شرق / مشرق بود و مغربش فرق
مشرق چو یکی شود جهانا / آن قبله روان بود معانا
بگذشته گرت رسد کز وشاه / با هر دو جهان کند میزان
ساقط شده هر دو از مثاقیل / باشند بجای سنگ تعدیل
تعدیل همین دو کفه با هم / امکانش بود محال محکم
این کفه چه فتد زمانه در کب / تا با ابدی شود برابر
یعنی آنجا که رخ شاه است / معراج خیال خالد راه است
در جنب جناب این سر خضر / چون ذره دو جهان کبوتر

اوصاف تو گر کران نیابد / هر چند بدست چپ شمارند
با منکر شوکت تو دستاطع / تیغ تو برست نقش قاطع
تیغ تو اگر شود کمر سنج / یا مرحبا نیست همت رنج
ثعبان تو چون فشاند آتش / از فرط شهاب خصم سوکش
چون دیو بهر طرف گریزد / آتش ببرش چو خاک ریزد
خصمت بکجا رود مفر نیست / آخر مفرش بجز سقر نیست
خصمت بکدام سو گریزد / دوزخ ز نهیب او چو خیزد
خصم تو که فتنه اختلافست / حاشا که در جلش خلافست
از طینت زشت خویش آشوم / از رحم تو و خداست محروم
در فانی بن خصم بد بخت / مرحمت اگرچه خفته بر تخت
عیشی که مخلد است در جا / مخصوص موالیان مولا
با تیغ تو خصم شد صف بید / زان نام قشنه فسانه گردید
تیغت که دو سو بود ز بادش / تشکاف دل عدو زیادش
بادش ز درون شکافد دشمن / چون پیر بیان و چون بهمن
از یاد کمان تو که جنگ / پنهان شود از نهیب خرچنگ
در عدل تو از کمان بهمت / دل از دوران کند هزیمت
روزی که ز تیغ اژدهاسر / آهن شجاعان شوند اهمر
آتش وزکر آهنست چو سنگ / از خون عدوست قرمزی رنگ
این رنگ بهار باغ دینست / دین را گل لاله زار اینست
روزی که بخصم زنده در گور / دنیا گردد چو دیده مور
نالان کند از مضیق حیرت / بر بادام دو مغز حیرت
آن تیغ دو سو که از ید الله / شد دست بدست تا اصل شاه

کردند همه ز اشعیی … تا آن غیبان شد انحا بچه
چون قبله نساز دت زخود فرق … هم قبله نماست قبله شرق
انوار طفیلی وجودت … جود همه دام خوار جودت
کرده همه گنجها نمایان … جود تو کجا و منت کان
گستر ده فلک همیشه دامن … در خواه عطای تست چون من
روزی که شود ز نعمت بر … مانند صدف ز تحفه در
حاصل شده مطلبش ز امید … دامن تا جا دبا بدش چید
با جود تو گنجهای دنیا … چون نقش خس است موج دریا
وصف تو کجا بد رسد بپایان … این اعجاز بست خاص قرآن
نامت آن نام اشهر حمد … هم کنیه همان که داشت احمد
القاب تو هفت شد دداثواه … صالح خلفست و حجة الله
رابع لقب تو منتظر بود … خامس قایم بامر معبود
سادس صاحب که اشهر آنست … منسوب بامر با زمانست
هفتم لقب تو هست مهدی … هر جا بقد راست اعتقادی
سال دو صد و ثمان و خمسین … از هجرت افضل النبیین
در سامره مه خدا اشد … ثالث عشرین تو تولد
عمرت از حین آن ولادت … با امر خدا است تا قیامت
زین رو منجمان حریصند … از دین و مسیح و حضر هستند
از اعدا هم بلیس و دجال … دارند حیات این همه سال
گویند ایام دولت دین … سبع است ولی بقدر سبعین
بعضی گویند هست چل سال … ایام ظهور جاه و اجلال
بعضی گویند هست محتوم … جز علم خدا کی است معلوم

با مهر تو مانند صدف در … بحر از تو فرو ده آن گوهر
با مهر تو شد حبال شاهق … او تاد ادیم پر حد ابق
با مهر تو یافت کعبه ارکان … زانسان که دل خلیل و جان
با مهر تو شد حطیم اعلا … فایق بهمه بقاع دنیا
با مهر تو ابروی زمزم … شد مفتخر عیون عالم
با مهر تو شد بحر متوج … هم مؤتمن امانت حج
با مهر تو شد مقام مشهود … چون سینه شیعیان پر از نور
با مهر تو شد سحاب فیاض … اینست که سلعه رشد فضا بو
با مهر تو خلد پر مزارع دل … شد ابر کرم همیشه هاطل
با مهر تو کرده مخزن در … بحر دل شیعه را تبحر
با مهر تو یافت دین انسان … شد محتشم کنوز ایمان
با مهر تو خاصان شب و روز … دارند دو خلعت دل افروز
با مهر تو صبح و شام دنیا … گشتند بنا در دعاها
با مهر تو طاعت تهجد … اعمار فرود و درزق لا بد
با مهر تو کنج فیض اعیاد … بخشند بد بد های دلشاد
با مهر تو داونده فیروز … ایام و فصول و عید و نوروز
مهرت ز جبین ماه پیداست … در چادرم چو خوش هویداست
با مهر شما دمی کر دون … شد از خط سر نوشت ممنون
با هید زامر تست منعوف … تشریفه ولای تست معروف
با مهر تو یافت فر بغداق … خاور شاهد و رواق نرطاق
مهرت در مهر آفتابست … این چشمه نور از در آبست
با مهر تو شد حریص چون من … چنگال بخون بجون دشمن

از مهر تو یافت در تجمل … بر جنس بضاعت شمول
با مهر تو گشت بیت معمور … در هر دو مقام مخزن نور
کیوان حرم سرای هفتم … با مهر تو یافت صدر انجم
با مهر تو آسمان ابراج … زد نقش ده و دو شقه بر تاج
با مهر تو شد بانر عالی … اصداف سپهر پر لآلی
با مهر تو شد سهیل رخشان … چون لعل ز مهر در بدخشان
با مهر شما شده هویدا … تو شیخ و شاخ شان جوزا
با مهر تو خورده شیر مال … نور دو برادر و دو خواهر
سیار نجوم و هم ثوابت … با مهر تو دایرند و ثابت
با مهر تو اوج عز نشد پر … دادند جو امل و ندا دبس
با مهر تو مرکز است ساجد … مانند محدب محدد
با مهر تو شان اطلس چرخ … زد سکه قدر و مطلس
با مهر تو جبرئیل امین است … تشریف تقربش همین است
آن هشت که حاملان عرش شند … با مهر تو در ستانه در شند
هم روح که اعظم از ملک شد … با مهر تو برتر از فلک شد
با مهر تو یافت عزت و شان … لوح و قلم شکوه قرآن
با مهر تو حاملان گردون … از عز تقربند ممنون
با مهر تو خلد شد دل افروز … با مهر تو نور شد عدو سوز
با مهر تو آبروی تسلیم … شد کوثر و سلسبیل تسنیم
با مهر تو شاخ در لد طوبی … بالیده وکشته جنت آرا
با مهر تو قد حور و غلمان … شد سرو دو جانب خیابان
با مهر تو شد جنان پر از حور … با مهر تو شد جنان پر از نور

با مهر تو ذکر این گهر سفت … هم فی الغرفات آمنون گفت
با مهر تو شد جمال رضوان … تا آن همه ابتهاج دربان
با مهر تو مسکند زبانی … اصلای حضور بی تأنی
با مهر تو شد حیات جاوید … سر منزل بهشت اهل توحید
با مهر تو ساخت لطف معبود … ما را ممنون ظل ممدود
با مهر تو یافت شان و عزت … در زمرهٔ انبیا نبوت
با مهر تو آن مثل که اعلاست … آن شان گهر که بهر بیداست
با مهر تو نور اسم اعظم … با شوکت انبیاست منضم
با مهر تو شان هر پیمبر … در صدر جلال شد مصدر
با مهر تو گشت خاک آدم … مسجود ملائک معظم
با مهر شما سفینهٔ نوح … ابواب نجات کرد مفتوح
با مهر تو بر خلیل رحمان … شد آتش دشمنان گلستان
با مهر تو نور چشم یعقوب … تا زآمد یافت وصل مطلوب
با مهر تو شد عزیز یوسف … تا کرد حزینها تصرف
با مهر تو شد بصاحب طور … انوار تجلیات منظور
با مهر تو کرد عزم طالوت … استیصال غرور جالوت
با مهر تو کرد با فلاخن … داوود نبی نقاق دشمن
با مهر تو عزم حزم عیسی … موتی بنفس نمود احیا
با مهر تو عبد مطلب بود … در سلک مقربان معبود
با مهر تو بود شان عمران … در زمرهٔ اوصیا نمایان
با مهر تو سید دو عالم … شد مرحمت کریم اکرم
با مهر تو شد جلال حیدر … با سید انبیا برابر

با مهر تو ذو الفقار شاهی از ماه گرفته تا بماهی

با مهر تو جعفر ابن عمران شد طایر اوج باغ رضوان

با مهر تو حمزه عم حضرت شد سید دسته شهادت

با مهر تو گشت شان سلمان در سلک محدثین نمایان

با مهر تو شد که ابا ذر شد زینت مجلس پیمبر

با مهر تو عز و جاه مقداد در حصن وفا نشسته دلشاد

با مهر تو شد شکوه قنبر در صدر مقربان مصدر

با مهر تو مجتبی علم شد هم شاه ولایت کرم شد

با مهر تو شاه کربلا هم افراخت همان علم بعالم

با مهر تو شد امام سجاد مولای تمام جن و مردم

با مهر تو گشت حجت دین آن نجم آل پاک یاسین

با مهر تو شد جلال صادق مشهور مخالف و موافق

با مهر تو شد امام هفتم مشهور جهان چو شاه انجم

با مهر تو شد امام ثامن از لطف بجرم شیعه ضامن

با مهر تو شد جواد فایق مولای تمام خلق صانع

با مهر تو شد امام عاشر سلطان هدایت معاشر

با مهر تو احتشام والد شد حجت طایع و معاند

با مهر تو امر دین تمام است آن مهر دوازده امام است

مجذوب سکینت خالص ثابت دایم ز الست معتقد است

مهرت بدل از الست دادم مفتاح جنان بدست آدم

تشریف ازل نه اختیاریست احسان عظیم لطف باریست

با مهر تو محکم است دینم کانیست بروز دین همینم

خواهم وقت ظهور اجلال در سلک سگان دوم ز دنبال

از وقت اگر خبر ندارم دارم جرم و در انتظارم

خواهم دیدن تو ابد و لیک گر عمر نماند وقت رجعت

بسیار بوقت در مشاهد سعی زده زمین این دعا بصد جد

توفیق دعا کند میر من کاخر سگ لشکر تو ام من

از لطف خدا مرادم اینست والقصه که اعتقادم اینست

اشراف جمال صاحب الامر

نقلیست صحیح ز اهل اخبار از حجت دین امام ابرار

یعنی صاحب تو ید نصر از روز ازل امام این عصر

راوی گوید که مردم قم با پنج کس از خیار مردم

بودیم وکیل اهل آنجا در حمل صد ار مال مولا

یعنی حسن اخیر دو الجاه آن یازدهم امام آگاه

ماشش کس را بلطف معبود شغل همه چند سال این بود

هر سال بلطف رب عزت بودیم موفق زیارت

از قم هر سال بسته احرام جستیم ز سر من رای کام

سالی ز ره بهم هر بار بستیم همان ز شهر قم بار

با مال همان تمام انجاز رفتیم به سر من رای باز

بودیم که شد شده شتابان کردیم نزول سجده ریزان

بعد از اذن و دعای رخصت کردیم بچشم و دل زیارت

مولای جهان طریق معهود قدر علم صرار فرمود

فرمود شمار صره اینست هم سرخ و سفیدش این چنین است

زانسان که امام داشت عادت در فضل جلال آن ز حرمت

محفوظ حلال آن جدا کرد — هم شیعه خویش را دعا کرد
از مال چو شد برسم معهود — بعضی مقبول و بعضی مردود
بر مسئله هم برسم سابق — شد عرض و سؤال شد مطابق
چون حاجت یک بیک روا شد — هم مطلب ما همه عطا شد
فرمود همان امام روشن — آن حجت دین بامر ذو المن
چون سال دگر صرا آید — باید بوصی من سپارید
پی من چو طلب کنید حجت — حجت خلف منست البته
بر جای من او امام دین است — او مهدی حجت مبین است
هم صاحب حجت مبین اوست — هم قایم اوصیای دین اوست
هم دین مبین باو تمام است — هم ختم دوازده امام است
راوی گوید ز حرف آن مي — پس کی به کرد بختیم بی سعی
بدنای ما چه از حد افزود — مولا نظیر و شکر فرمود
چون دید امام دین و دنیا — دلدادی ما شکر عیشی
فرمود که خاطر همه زود — از دیدن قایمست خوشنود
چشم همگی بلطف ذو المن — از دیدن قایمست روشن
خواهید شدن تمام هر شو — از دیدن شاه خویش دلخوش
راوی گوید از آن شنفتن — دلگیر شدیم و هم شکفته
دلگیری اگر نداشت غایت — بودیم شکفته بی نهایت
این حال چگونه بمن چه حالست — این حالت را بیان محالست
گشتیم بحر خویش ناچار — راضی بقضای امر جبار
القصه پس از مطالب خویش — کردیم وداع صاحب خویش
از راه بشهر قم رسیدیم — در سایه شیعه آرمیدیم

سوغات دعای حجت دهر — شد عرض بشیعیان آن شهر
اخبار چنانکه بود گفتیم — آن در دو حرف تمام سفتیم
مردم ز سماع گریه ما — بودند چنانکه ما در آنجا
آن مردم هم شدند ناچار — راضی بقضای حکم جبار
چون سال دگر برسم عادت — بستیم احرام آن زیارت
با مال امام صاحب اعجاز — رفتیم بسر من رای باز
آن روز ز رهط ولد عباس — شد معتمدش خلیفه الناس
در شام بعزت و جاه — سلطان شده معتمد علی الله
فرموده ندا کنند در شهر — هر کس بردار ز طریق خود بهر
هر کس آیین خود کند فاش — رسم در و دین خود کند فاش
کس را کاری بکس نباشد — دین مانع هر هوس نباشد
او از عدل ظاهر شاه — بیچید ز کوچها ز هر راه
مردم همگی بخاطر جمع — بودند شکفته روی چون شمع
هر کس میکرد دین خود فاش — کس را با کس نبود پرخاش
ما هم شاد و شکفته خاطر — با مال همان امام طاهر
بردیم ز صیت عدل آن شاه — خوشحال بسر من رای راه
از راه رسیده آشنایی — از نور صلاح بر ضیائی
ناکرده هنوز ما سؤالش — از شان امام و صف حالش
داد آن خبر قیامت آشوب — گشتیم شکسته بال و منکوب
از وحشت آن خبر ز دهشت — شد خشک بدیده اشک حسرت
نه قوت ناله و فغان بود — نه طاقت گریه نهان بود
چشمی که همیشه دیده دیدار — پوشیده نظر ز دیدن یار

چشمی که ز وصل بود حیران / شد هم چشم نگاه قربان

آن دل که ز تاب حسن افروخت / بی‌تاب بر آتش بلا سوخت

آن دل که نداشت تاب دیدن / شد شمع ثانی از طپیدن

هرچند دل کباب میسوخت / در دیده بحسرت آب میسوخت

زان وعده دل مشوش ما / آبی میزد بر آتش ما

راوی گوید از آن مصاحب / بعد از اخبار امر صاحب

پرسیدم کیست خاتم آبا / امروز بجای صاحب ما

امروز وصی در این میان کیست / امروز امام شیعیان کیست

گفتا که وصی اوست غایب / از چشم اخابث و اطایب

امروز میان این جماعت / باشد خلف امام حجت

امروز امام شیعه محمد نیست / غایب ز موالی و معاد نیست

گاهی در لطف خود گشاید / خود را بموالیان نماید

آنرا که سؤال و مطلبی هست / بر دامن دولتش رسد دست

اما عمش که هست جعفر / امروز بروز جلوه در زد

با قوت این خلیفه زور / خود را کرده امام با زور

گوید که بجای آن برادر / امروز منم بجا مصدّر

امروز منم امام شیعه / نامی ز من است نام شیعه

با معتمد است چون مصاحب / خود را با زور کرده صاحب

تا مال امام هرچه آمد / سربسته بدست او سپارند

با آنکه میان جمع اصحاب / مشهور شده که هست کذّاب

کذّاب بود ز حجت رب / گردید باین لقب ملقّب

اما بحمایت خلیفه / قارون شده از کنوز جیفه

باز و ز خلیفه تا توانند / اموال ز شیعیان ستانند

با نای و دف و نی و دو ساله / با اوست خلیفه هم پیاله

از فسق دمی نمیشود دور / اما حامیش هست پر زور

راوی گوید رسیده از راه / گشتیم چو از قضیه آگاه

از راه همه بر خلاف هر بار / کردیم نزول دور از آن دار

از بیم بلای فتنه و شر / کردیم نزول جای دیگر

در ظلمت شب نهان ز خانه / گشتیم بسوی شط روانه

تا با دل پر ز بیم و تشویش / شوئیم غبار راه از خویش

بر شاطی شط رسیده پنهان / دیدیم میان شط نمایان

جمعی بسفینه نشسته / با خاطر شاد حلقه بسته

با ساقی و مطرب و غزلخوان / هم کرده سفینه را چراغان

جا داده در آن سفینه اسباب / کشتی کشتی ز باده ناب

شمع و گل و خس و جام و باده / زهد همه را بباد داده

با امرد چند و با غوانی / با جام شراب دوستکانی

با مجمره عود و مدهن طیب / جشن عجبی نهاده ترتیب

سر کرده آنگروه خمّاش / مردی شده سرخ پوش و جمّاش

کوتاه شده محاسن روش / مستان سر شار بر و دوش

از دود شده زبیر و برنا / مشغول بسیر آن تماشا

از جشن چنان و سیر انظار / آن مستانه ز عیب و نرعاد

راوی گوید ز خلق کشتی / جستیم از آن خلق کشتی

گفتیم که راس این جماعت / آیا که بود باین جسارت

مردیست ز اقربای سلطان / با سلطان است از غلامان

چون قدرت از و نمایان میگشت / از حرمت و از جلال میگشت
میکرد بعلم فاش خویش / اظهار نبی ز معجز خویش
میکرد بحجّت امامت / اظهار عجایب کرامت
آنگاه جدر زر که سرمذا بود / تحقیق که حجّت خدا بود
گر آنکه تو نیز چون برادر / بر شیعه عیان کنی کرامت
فضلی که برادرت عیان کرد / آنجا که بفضل در جهان کرد
از فضل تو هم عیان شود آن / لابد باشیم از مطیعان
باید قدر مراد و دینار / سازی همه را بمعجز اظهار
گوئی که حلال آن کدامست / هم آنکه کدام آن حرامست
زانسان که برادرت بمعجز / شان همه را نمود عاجز
باشد شان تو هم بحجّت / بر ما واجب کند اطاعت
تا ما همگی شویم مضطر / سازیم فدای تو سر و زر
ما چند نفر که هم سبیلیم / از جانب اهل قم وکیلیم
باید که امانت تمامی / باشد محفوظ از حرامی
باید همه در صیانت آن / کوشیم بقدر وسع امکان
تا آنکه بصاحبش رسانیم / خود داد زمان آن دهانیم
گر آنکه تو حجّت خدائی / باید معجز تو هم نمائی
تا صاحب مال در تو باشی / هم مالک مال و سر تو باشی
راوی گوید ز حرفهای ما / شد خشم و عتاب جعفر از ما
گردید خجل ز مردم عام / رو کرد بما بخشم و دشنام
هم گفت ز دین خبر ندارید / بهتان به پدرم گذارید
حرف همه کذب و بی فروغست / در حق پدرم دروغست

گفتند که جعفر است مشهور / هم مدّعی امامت زور
با این همه فسق بی عبادتش / دانند امام شیعیانش
از فسق و دروغ پیش اصحاب / نامش باشد فلان کذّاب
راوی گوید که ما رفیقان / گفتیم بهم بسرّ و پنهان
حاشا که امام شیعه اینست / این را چه خبر ز کفر و دین است
مستست و بود بخویش مغرور / پیداست که حجّتش بود زور
این فسق عیان و این چنین عار / حقا که امام از وست بیزار
راوی گوید ز بیم جعفر / رفتیم بخانه زود مضطر
گو با شخصی خبر از حال / دادیم خبرش ز ما و از مال
ما بود زدکی نشسته بی تاب / دیدیم ز خادمان کذّاب
آمد شخصی بخانهٔ ما / پرسید مگر نشانهٔ ما
گفتا که امام شیعه جعفر / از آمدن شماست مخبر
فرمود که آنچه هست از مال / برداشته زود شاد و خوشحال
باشید بخدمتش روانه / چون اوست امام این زمانه
راوی گوید شدیم ناچار / در دیدن آن امام فجّار
برخاسته با غلام جعفر / با او شدیم داخل از در
بر ما چو فتاد چشم کذّاب / شد شاد چنانکه تشنه از آب
از دیدن ما چو گشت خوشنود / بس عزت و احترام فرمود
از بعد تفقّدات احوال / پرسید ز قدر رفتن و مال
راوی گوید که گفتم ای شاه / هرگز نرسد بطبعت اکراه
آمدم که برادرت حسن بود / مولا و امام جمع خوشنود
هرگز با امام از زر و سیم / بی معجزه کس نکرد تسلیم

بگوید

کی غیب بجز خدا که داند / این خط بجز از خدا که خواند
آن ذات که هست عالم الغیب / تنها ذات خداست بی ریب
آگاه ز غیب کی بود کس / از غیب خداست آگه و بس
از احمد و آدم هدایت این راه / از غیب کسی نبود آگاه
این حرف شما که از هوا شد / در حق تمام افترا شد
دادید طمع تمامی مردم / کردید بمکر این تکلم
با حرف دروغ و حیله و فن / کی دست کشم ز مال خود من
کی دست کشم بهرزه از مال / اینک بخلیفه گویم احوال
تا از شیعه و شاه بچند / گیرند تمام شیعیان پند
امروز چنان کنم که مردم / گیرند بحال مردم قم
راوی گوید که قهر کذاب / در ساخته از گروه اصحاب
فرمود بخادم و بناظر / تا مرکب او کنند حاضر
برخاست بجاه شد شتاباد / تا درگه بارگاه سلطان
بر تخت نشسته شاه خوشدل / جعفر دلگیر گشت داخل
تا دید خلیفه اش مکدّر / پرسید ز حزن حال جعفر
جعفر احوال مال و اموال / اظهار نموده مضطرب حال
از قصهٔ شیعه گشت حاکی / در نزد خلیفه گشت شاکی
گفتا بخلیفه جمعی از قم / هستند وکیل مال مردم
هستند وکیل خمس و اموال / کز ماست بحکم نص انفال
حکم است که مال را بیارند / بر دست امام خود سپارند
گویا بارادهٔ خیانت / کردند طمع در این امانت
دادند ز دادنش تمرّد / مالم ندهند بی تردّد
چون لطف خلیفه داده دم دست / استقلالم بدولت اوست

امروز بحکم شه امامم / از عاطفت تو دستگاهم
با من اکرام آن جماعت / با سلطان است در حقیقت
با صاحب خود عقوق ایشان / البته بود عقوق سلطان
خوبست ملازمان باجبار / آن طایفه را کنند احضار
تا مال مرا بمن سپارند / یا عذر پسندیده بیارند
باید تو خلیفه باشد / تا دولت من ز هم نپاشد
این رخنه اگر نگشت مسدود / باطل گردد امامتم زود
راوی گوید که ما هراسان / بودیم ز خشم و قهر سلطان
ناگاه ز خادمان درگاه / دیدیم یکی رسید از راه
گفتا خواهم ز جمع مردم / احضار همان جماعت قم
فرموده خلیفه کان جماعت / فرمان مرا کنند اجابت
تا حکم کند بعدل فیصل / مابین امام و آن روافض
راوی گوید شدیم ما جان / با خادم شه روان بدیوان
با خادم شه شدیم راهی / تا صفهٔ آستان شاهی
دیدیم نشسته بزم جعفر / در پهلوی شه شده مصدّر
در مسند عزّ و حشمت و جاه / تا دید که ما شدیم آگاه
در دم بدعا زبان گشودیم / تسلیم امارتش نمودیم
گفتیم امیر مؤمنانی / مرهم ره دین چون شبانی
حاشا که بود چو تو شاهی / ظلمی بکسی رسد ز راهی
امروز ز عدل چون تو سلطان / باشد ذئب از حمل گریزان
امروز ز عدل شه بمردم / حاشا که کسی کند تحکّم
گر هست تحکّمی ز سلطان / مخصوص غرور ظالم است آن

امروز بده چون تو حاکم   کس نیست ذلیل تر ز ظالم
یارب عدلت همیشه باشد   این ناحق و بیشه باشد
چون کرد شنید بر خوش آمد   دیدیم بعابدش خوش آمد
رد کرد بما و گفت از چیست   جعفر خوشنود از شما نیست
امروز امام رافضی اوست   دلگیرش از شما نه نیکوست
کانکه ز امام دار بید   باید که بصاحبش سپارید
باید نشود ز مال ممنوع   بی حرف صواب عذر مسموع
یا مال بدست وی سپارید   یا عذر پسند عدل آرید
کانکه ز دش بر شما نیست   باید که عیان کنید با کیست
راوی گوید که گفتم ای شاه   ای عدل تو از حقیقت آگاه
دانم شده عدل چون تو عادل   فارق میان حق و باطل
شاید بکافر و مسلمان   کردید مثل بعدل و احسان
چون آمده کارهای ما راست   زان عدل خلیفه حاکم ماست
چون داور امر ما شد غیر   البته که کار ما بود خیر
شد عدل خلیفه ناظر ما   جمعست ز ظلم خاطر ما
مانیش نفرییم چند سالست   کار همه ز اجتناب مالست
از مال امام هر که دارد   دل امن بدست او سپارد
تا ما با مانتی که داریم   سربسته بصاحبش سپاریم
مشروط بانکه صاحب آن   چون حجت خود کند نمایان
از قدر صرار و قدر اموال   نادیده بما نگوید احوال
در باب جواب دستایل   عاجز نشود ز حل مشکل
تا جزم شود که اوست حجت   با اوست کرامت امامت

چون دانستیم او امامست   بر ما همه حجتش تمامست
اموال درزش ادا نماییم   ورچیست که سرفدا نماییم
از لطف امام خود بپی سال   در شامی شدیم خوشحال
هر سال ز قم شدی مسافر   با اموال امام ساهر
در شامی نموده منزل   بودیم بکام خویش خوشدل
چون میگشتیم شاد و مسرور   از طوف مکان امام مشهور
از حیرت شبه امامت   در کثرت معجز و کرامت
اموال امانتش ادا بود   مال و دل و جان و سر فدا بود
کز هست امام شیعه جعفر   کو حجت و معجز نسارد
کر صاحب ماست حجتش کو   کو برهان و امامتش کو
دادیم ز امام بسیار   حجت باید نماید اظهار
بی حجت معجز مسلم   حاشا که دهیم نیم درهم
کر نیست کرامت امامت   باشد بر عدل شه سلامت
تا عدل خلیفه داور ماست   البته که تحت پا و ماست
شه عادل و حرف ما بود خیر   اندیشه چرا کنیم از غیر
جائی که عدالتست حاکم   مغلوب بود غرور ظالم
زانسان که برادرش بحجت   میکرد میان ما امامت
باید او هم بفضل و معجز   سازد همه را مطیع و عاجز
در حاجت خلق و در مسایل   قادر باشد بحل مشکل
باید عدد صرار گوید   از دقت و از حساب گوید
ممتاز کند بفضل و حجت   دینار حلال آن ز حرمت
ور آنکه نباشد او برابر   در فضل و علوم با برادر

تا قدرت و اختیار دارم / کی مال بدیگری سپارم
چون عدل خلیفه در میانست / پستست ستم که آسمانست
امروز که عدل شد تمامی / اندیشه که داد دادخواهی
مارا بحمایت تو در دست / اموال امانتی بسی هست
حجت بنهیم و سر نشانیم / ورنه بصاحبش سپاریم
گر زور بود بجای حجت / باشد سر عدل شه سلامت
راوی گوید پس از تکلم / گردید خلیفه در تبسم
رو کرد روان بسوی حقاد / کفا مکند زحق درین باب
حرف همه را شنیدی از سر / کو حرف تو چیست در برابر
حجت اگرت بود عیان کن / فضلی اگرت بود بیان کن
بی حجت معجز امامت / حاشا که بود جوی کرامت
بی معجزه فضیلت حال / کی مفت دهند خلق اموال
گر همچو برادرت کنی بس / المحال زور گیرم آن زر
گر لاف بود بجای حجت / حاشا که کنم ترا اجابت
راوی گوید که طبع جعفر / دیدیم زقهر شد مکدر
از جا شد و سرخ گشت آشفت / با خشم و غضب خلیفه را گفت
این شش نفر پلید کذاب / گفتند بی افترا درین باب
حرف همه کذب و بهر و غست / در حق برادرم دروغست
هر چند نداشت فضل او عیب / اما که نبود او ز غیب
حاشا که بود کسی درین راه / جز ذات خدا ز غیب آگاه
بر ما اینها چه افترا نیست / علام غیوب جز خدا نیست
دارند همه طمع در اموال / بر ما همه افتراست این حال

از راه

از راه طمع بحیله سازی / خواهند مرا دهند بازی
تا تاب و توان و قدرتم هست / کی از سر مال خود کنم دست
میراث من است این امامت / وارث بودن بس است حجت
راوی گوید ز حرف جعفر / دیدیم خلیفه شد مکدر
نار غضبش بر آمد از جا / با چین جبین چو موج دریا
از نار غضب بر آشفت / رو کرد بسوی جعفر و گفت
جعفر تو نه اگر خبردار / از فضل برادرت زهی عار
کز میدانی برادرت کیست / این تهمت و کذب و افترا چیست
من میدانم که بود آن مرد / در فضل که بود همچو او فرد
بودی با او سراسر کار / از دشمنی او منم خبردار
بهتر ز همه منش شناسم / او وقت و هنور بی هراسم
او بود بعلم حجة الله / او بود بسر غیب آگاه
او بود بعلم و فضل ممتاز / شانش بودی تمام اعجاز
او اعلم جمله عالمان بود / ممتاز ز عالمان همان بود
شد دشمن و دوست را مسلم / دانستندش تمام عالم
شانش همه بود خرق عادات / فضلش همه معجز و کرامات
شانش مصداق فضل و دانش / علمش میزان آفرینش
بی گنج و سپه نبود عاجز / بی گنج و سپه نبود هرگز
او بود امیر شرع انور / چون من سلطان سیف و لشکر
بی حرف میان دشمن و دوست / دانا بعلوم انبیا اوست
او بود که هرکه بود در دهر / میبرد ز نور علم او بهر
اوصاف نبش ز هر دهن پرس / انوار جلالتش ز من پرس

آگاه مسم ز شان و بخشش   چون من که نشسته در کمینش
هیهات کراست وصف شانش   معراج سر است آستانش
راوی گوید خلیفه چون گفت   بسیار ز فضل شاه در سفت
رد کرد بما و گفت خوشحال   با خود داد یک کل اموال
گوشم ز نبی فقه شنفته   گو در اخلاقی بود نهفته
از ترس مدتی نهفته دادند   چون غنچه نا شکفته دادند
کردی دهد و صال آن بود   حجت طلبید از و بدستور
دیدید نشان و الدش هست   خواهید زدن بدامنش دست
و آنکه چو جعفر است پر لاف   جوید امام خود ز اطراف
با مال بصاحبش سپارید   تا باز ودیعه اش شمارید
راوی گوید چو از عدالت   دیدیم ز شاه استمالت
گفتیم همیشه دولت باد   آفاق پر از عدالت باد
یک روز مباد بی تو دوران   پر باد جهان ز عدل و احسان
چون عاجز و بیکس و غریبیم   درد هر مریض و بی طبیبیم
ترسیم که در حرص جعفر   از ما گیرد باشلم زر
خوبست که التفات سلطان   امروز تمام سازد احسان
شخصی ز ملازمان درگاه   باید که ز حال باشد آگاه
تا قسمت ما بود درین شهر   باشد مارا ز سایه اش بهر
در سایه او مدام باشیم   با عزت و احترام باشیم
تا حارس ما بود ز جعفر   کز ما نبرد بزور چون دزد
راوی گوید خلیفه در دم   فرمود بخادمی که محکم
آگاه ز حال اهل قم باش   متاجناد ایشلم باش

در ظلم و جفا و اخذ اموال   ضامن دانم ترا بهر حال
باید هر یک ز ضامن خویش   خوشنود روم بموطن خویش
راوی گوید ز لطف او باز   شد باز در خوش آمدش باز
گفتیم مناقبش مکرر   کردیم خوش آمدش دگر بس
بعد از تجدید دعا و تکریم   با عزت و احترام تسلیم
بوسیده زمین عز شاهی   گشتیم ز باب پادشاهی
دلجمع ز کار مشکل خویش   رفتیم روان بمنزل خویش
در خانه خود شدیم مجمع   خندان و شکفته روی چون شمع
یکسو اطرب جواب دعوی   یکسو امید وصل مولا
با خود گفتیم وعده شاه   در مژده وصل حجة الله
آن وعده که داد حجت دین   در دیدن جم آل یس
البته ز خدمت همایون شاه   خواهیم شدن شکفته ناگاه
ناگاه بکلبه گدایی   دیدی که رسید پادشاهی
باید یک چند بود صابر   تا روی دهد مراد خاطر
از شب دمی گذشته تا بیخ   گفتیم از این مقوله با خویش
بودیم درین سخن که ناگاه   دلها ز صدای در شد آگاه
تا آن در را غلام بگشود   کافور غلام عسکری بود
از ذوق و شکفتگی بسیار   جستیم همه ز جا بیکبار
کافور در آن ظلام دیجور   تابید بما چو شمع کافور
کردیم ز یاد نیش باخلاص   چون بود غلام درگه خاص
زان پیش که یاری ز احوال   پرسیم از آن بلند اقبال
فرمود که با تو صاحب ماست   باید که دهیم پیش او دست

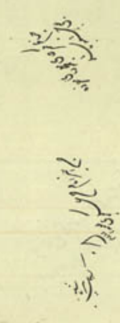


باید همگی شوید حاضر / در خدمت آن امام باهر
نه در مال او مراد اینست / بر ما همه حال آن مبین است
باید با خود برید همراه / اموال امانتی بر شاه
این گفت و روان به پیش افتاد / ما از پی او دلیر و دلشاد
او از بر ما چو شمع کافور / ما از پی او روان پر از نور
با فرمان ملازم شاه / بردیم سواد و مال همراه
تا کشته بعرض مال دلشاد / کافور همه نشان آن داد
در ساعتی ز فان بیابان / طی شد بر ما در آن شب تار
ناگاه در نشسته مشکل / کافور کجا دو گشت داخل
ما هم داخل شدیم زپی زود / کافور آن در نمود مسدود
پیش افتاد و شدیم ستاد / از دلبری بعض آن داد
بیتی ز بیوت آن نشیمن / دیدیم بعاریت ده شش
گفتی که هزار ماه و خورشید / زان بیت بعض داد تابید
کافور شدی روان بآن بیت / دیدیم صدا شد از همان بیت
تا کرده هنوز اذن حاصل / گفتند بما شوید داخل
داخل گشته به بیت معمور / والله که از غرارت نور
جز پرتو روشنی ندیدیم / آن طلعت دید نه ندیدیم
از فرط شعاع نور باهر / آن نور بما نمود ظاهر
اشراق جمال حجة الله / پر نور نظارع میبردی راه
چون از دل و دیده گشت زایل / آن خیره گی و طپیدن دل
هم نور نظر گرفت ماوا / دیدیم نشسته صاحب ما
بشتاب شدیم سلام کردیم / هم تقدیه را تمام کردیم

تا رد سلام کرد مولا / گشتیم فدای او سراپا
فرمود که جا بجا نشینیم / تا گل ز ریاض وصل چینیم
آن شاه تمام لطف احسان / ما سر تا پا نگاه فرمان
آنشاه تمام لطف و رحمت / ما غرق مسرت و کرامت
آنشاه زکای زمع برود / ما گشته فدای پای یا سر
آنشاه چو آفتاب تابان / ما در صفت اسیر و حیران
آنشاه تمام مهر تابنده / ما منعم گنج کامرانی
از بعد تفقدات احوال / فرمود ز نقد رمح مال
از طیب و از حرام آن گفت / یکجا و صف حرام آن گفت
گفت آن زر مهشه آن زر ز دست / این هم غصب و زمال ما بخشد
والله چنانکه والدش بود / اعجاز چنانکه بود فرمود
راوی گوید زمال آنشاه / دستاری نیز بود همراه
فرمود که نصف این هم از ماست / نصفه دگرش نصیب عداست
هستند دو کس شریک در مال / یکشیعه و یکعدوی بدحال
این ثوب که مال خالص ماست / نصفش که امام دین حرام است
بی اذن شریک شیعهٔ ما / این ثوب شده ودیعهٔ ما
باید یک نصف این شود زود / مرجود با آن لعین مردود
آنکه بید مبارک خویش / مقراض طلب نموده در پیش
آن ثوب دو شق نموده در طول / نصفی مردود و نصفی مقبول
راوی گوید که گفتم ای شاه / ای از همه سر غیب آگاه
تنصیف بطول از چه رو بود / تنصیف بعرض چون نشد زود
فرمود امام کای فلانی / در طول تفاوت نیست دانی

از هر دو سر متاع بکذشت — البته بکیش بهتر هست
آن سلعه که ردی کار دارد — از هر دو سرش خیار دارد
تضعیف بطور هست محکم — از دو صحت حیف و میل اسلم
راوی گوید چو بود زایج — زدهای مسایل و حوایج
بعد از غرض تمام حاجات — از فقه و نصوص و احتجاجات
فرمود همان امام باهر — رخصت ز این بیش نیست ظاهر
باید که دعای ما هر حال — بر شیعهٔ ما کنید ارسال
لطفم نشود ز شیعه غافل — که در سفرند یا محافل
چون ساده که وکیل باشید — با اموال جزیل باشید
دیگر اینجا سفر بجا نیست — محتاج بسر من رای نیست
ما را سفر است در ولایات — آگاه چو من ز حکم آیات
از علم و صلاح جمله بر زین — هستند رسول شیعه در دین
حکم سفرای من بلا ریب — چون من باشد بگفتن غیب
حکمی که امام را نشانست — حکم سفرای من همانست
در کل مسایل و حوایج — حکم سفرای ماست رایج
باید سال دگر ببغداد — آرید اموال خوشدل و شاد
هست از سفرا حسین بن روح — این باب بروی اوست مفتوح
سر منزل او فلان [illegible] — هم طاق درش همیشه طاق است
در جانب است از فلان در — بگذشته سرای اوست دیگر
در کوچه همان نشان چو یابید — باید که بباب او شتابید
از قدر مراد مال و اموال — گوید بشما تمام احوال
از مسئله و حوایج خویش — هر چیز گران کنید تفتیش

او هم چون من علاج داند — درمان همه احتیاج داند
از مال امام هر چه دارید — باید که بدست او سپارید
راوی گوید که بود صاحب — این گفت و ز دیده گشت غایب
جستیم ز جای خویش بیتاب — چون تشنه جگر که گم کند آب
کافور همان چو شمع کافور — شد پیش چو سایه مایهٔ نور
تا بر تو آن دلیل خوشدل — همراه شدیم تا بمنزل
بگشود طرب مطالب خویش — بگشود غم همه صاحب خویش
با خاطر خرم و مشوش — بودیم میان آب و آتش
کافور وداع گشت برگشت — آن وحشت و اضطراب برگشت
در سامره دو هفته یا بیش — بودیم بمطلب دل خویش
همراه برادران همراز — گشتیم بسوی قم سرافراز
احوال گذشته را سراسر — گفتیم بشیعیان بمصدر
چون موسم سال دیگر آمد — هنگام طواف بر سر آمد
هم سال دگر شدیم عازم — از جانب اهل قم ملازم
از مال امام باز بسیار — دادند بما ز سیم و دینار
کردیم تهیهٔ سفر باز — شد باز در بهشت ما باز
باز آن رفقا بر ستادیم — باز آن در فیض را گشادیم
با قافله ز جمع مردم — کردیم سفر ز بلدهٔ قم
در طی منازل و مراحل — چون از همدان گذشت محمل
آن قافله بود از خراسان — هم او ز بلد و هم بسی فراوان
از مشهد و بلخ و از بخارا — با شیعه و سنی و نصارا
آن قافله بود خلق بنیاد — گشتند بسوی عراق ستاد



نازل بدهی شدیم با غام / کاباد شده است از اسد نام
تا خیمه زدیم و آرمیدیم / از راه رسیده و کشیدیم
ترکی دیدیم گشت پیدا / پرسیده مگر ز خیمهٔ شاه
کلی همه قوت جوانی / سیماش بهشت شادمانی
نور خردش ز چهره پیدا / انوار تشیعش هویدا
از نور صلاح جبهه‌اش بین / بحر موجش همه تبحر
تا از ره خلوص خواست از ما / گفتیم کرم کن و بفرما
از بعد سلام و پرسش حال / وز بعد تفقدات احوال
گفتا مردی ز اهل بلخم / شیرین شده استخوان تلخم
پیوسته شده تشیعم دین / از نیست همین طریق و آیین
اجداد مرا که دین تمام است / منظور دوازده امام است
امروز ز حال مردم قم / پرسیدم از این گروه مردم
جمعی ز گروه آشنایم / دادند نشان این جنابم
گفتند فلان مکان ز مردم / هستند وکیل مردم قم
تا نایب امام جو بینی محکم / سازند بدست او مسلم
من هم که ز بلخ هم سبیلم / از جانب بلخیان وکیلم
کردند مرا امین اموال / تا ضابط آن شوم بهر حال
تا من مال کثیر باشد / خاص حسن اخیر باشد
کرده چو نصیب من زیارت / اموال ادا کنم بحضرت
راوی گوید که گفتم ای کهل / دشوار ترا خدا کند سهل
احوال این و حکایت این است / از حجت دین روایت این است
احوال گذشته را تمامی / گفتیم به بلخی اما می

آن شیعه چو کرد ماجرا گوش / شد ذوق زیادتش فراموش
چون ما ز غم فراق حجت / بگداخت چو آتش مصیبت
باکی به دو خاطر مشوش / مبسوخت میان آب و آتش
گردید ز صبر و شکر بسیار / چون ما راضی به امر جبار
گفتا باید به امر صاحب / با جمع شما شوم مصاحب
باشم من هم مطیع فرمان / تا هر چه کنیم من کنم آن
راوی گوید به شهر بغداد / داخل چو شدیم با دل شاد
ما هفت نفر به لطف معبود / رفتیم به آن نشان مقصود
اول بهمان وثاق بغداد / کز بخش امام ما نشان داد
هر هفت نفر شدیم یکسر / پویا همه راست تا به آن در
یعنی باب حسین بن روح / کابواب فتوح داشت مفتوح
در صفهٔ آن در گشاده / دیدیم غلام ایستاده
لب خنده از نگاه ما داشت / گفتی که نظر به راه ما داشت
تا بر در آن سرا رسیدیم / هم خادم را شکفته دیدیم
فرمود که اهل قم شما شید / با آن بلخی درون درآئید
ما را یکیک بنام خود خواند / نام همه بر زبان خود راند
این گفت و روان به بزم اقدس / ما هم ز پیش دلیر و دلشاد
گامی دو سه طی شده ز دیدیم / بر رفت بر سه پایه چند
دیدیم بعز فخر در آمد / کز عز و شرف خلد خوشتر آمد
ما نیز شدیم شاد و مسرور / داخل بهمان وثاق پر نور
دیدیم نشسته شاد در صدر / شخصی شخص متانت قدر
انوار دلش ز چهره پیدا / آثار فضیلتش هویدا

بودی ز تو نمود معراج بحری ز صلاح و فضل مواج
آثار صلاح فضل و دانش در پرده عیان چو بود جنش
از بعد سلام و پرسش حال فرموده همان بلند اقبال
تا جای بجا همه نشستیم چون هاله نمود حلقه بستیم
از بعد مراسم تواضع با کرمی و لطف بی تصنع
فرمود شما درست اینست هم سرخ و سفید آنچنین است
هم این بلخی که شیعه باشد اینقدر درش و دیعه باشد
مسکو لذا اینقدر کشته تسلیم اینقدر دگر سبیکه سیم
راوی گوید نمود والله اعجاز بما چو حجة الله
چون مال امام پیش بردیم سربسته بدست او سپردیم
یک یک ز صرار سرگشودی محظور و حلال آن نمودی
چون گشت ز صرارها زدود بعضی مقبول و بعضی مردود
آن بلخی هم صرار بنیاد آورد به پیش و شد سبکباد
برداشت از آن صرار هم بند شد فاش ز دو سبیکه چند
از مسکو کش روان با عجاز محظور و حلال کرده ممتاز
برداشت یکی از آن سبایک گویا که بگفته مسئله یک
رو کرد به بلخی اما می گفتا که سبایکت تمامی
از مولا شد جز این سبیکه مال تو بود همین سبیکه
در نیشابور در فلان روز در جمله شدی بحث پیروز
مشغول شمار مال مولا از جمله مال در همانجا
در دیک سبیکه ها نشد در حق فلان ترا گمان شد
ظنت آن شد که دزد برده با در بلخش تو خورده



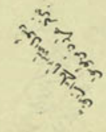
از مال خود این سبیکه آنجا داخل کردی بمال مولا
از تست همین و حکم مولاست خوش باش که آن سبیکه بر جاست
در عود رمی چه در نشابور کردی ز همان سبیکه مسرور
چون کم شد و را بدست آری باید بفلان کشش سپاری
آن مرد امین بلطف معبود خواهد بیارت آمدن زود
بسپار سبیکه اش امانت تا بهر منش کند صیانت
هم از شما دعا کن از ما هم مژده دهش لقای مولا
راوی گوید که از تحیر چشم و دل ما تمام شد پر
والله در آن صغیر آگاه دیدیم نشان حجة الله
بیتاب شدم در آن تماشا گفتم که بگو بحق مولا
کارت همه حجت تمامست اینها همه حجت امامست
آن معجزه کز امام آید خاص است ز دیگری نشاید
این شیوه چنانکه عام باشد کی فرق تو امام باشد
راوی گوید حسین بن روح کابواب هدایش بود مفتوح
فرمود که لطف حجت الله یکان ز شیعیان مولا
بگزیده که در زمان غیبت باشند رسول اهل حاجت
تا حاجت شیعیان بهر جا معروض شود بعرض مولا
گاهی توقیع و رد حجت بینیم بخط و مهر حضرت
گاهی بسماع صوت دلخواه بشنیم ز هر قضیه آگاه
اما بخدا بما عیان نیست کان صوت شنفته گفته کیست
آن صوت ندانم از کدامست صوت ملکست یا امامست
گویا سفرا که یاد دیدند سلمان صفت از محدثین اند

آن ربط که شیعه راست با نور ... این رتبه ز غیبه نیست بر دور
جز بهر شیعه منتجب نیست ... از رتبه شیعه این عجب نیست
در این غیبت که نام مضمر است ... حکم سفرا بحکم مولاست
زاوی کو پدکه باز فرمود ... آن شیعه خاص آل معهود
باید که بشیعیان رسانید ... از شاه دعا و لطف جاوید
باید ز صلاح و نور و تقوی ... باشد ممتاز شیعه ما
هرچند شفاعتست در کار ... تقوی است عزیز و معصیت خوار
هرچند که شیعیان بنامند ... قایل بدر از دوام امامند
با نور و صلاح و طاعت ما ... باید باشید ز نیت ما
از جد من آن خبر بنامست ... کونوا زینا لنا تمامست
الحمد لمفضل الفضایل ... والشکر لمنعم النوایل
عالم عالم درود معبود ... بر نور نبی و آل معهود
هم لعنت حق جهانجهان باد ... بر منکر فضل آل امجاد

طغرای صحیفه معارف

در عالم کنت کنز معبود ... جز ذات خدا نبود موجود
بیش از همه بود و هست دایم ... قیوم و بذات خویش قایم
البته یکیست او دو تا نیست ... هم بر قدمش عدم روا نیست
آن یک نه که حاسبش شمارد ... آن یک نه که ضعف و نصف دارد
حی است منزه از کم و کیف ... عدلست بری ز ظلم و از حیف
منفی است بذات او بتکمیل ... حد تشبیه و حد تعطیل
شد نافی این دو حد موحد ... این فرق موحد است و ملحد
مقدور دلایل اوست هر شی ... هم نور اسیر اوست هر فی

هم بنده و ناظر هست مقدور ... چون صفحه حشر نقش منشور
بیرون ز مکان و از تصور ... عالم هم از او نهی است پر
بر جمله محیط و آگهست او ... امّا ز همه منزه است او
ایمان بخدا همین بیان است ... کفرش همه اوست کفر آنست
بیش از همه چیز شد اگر خیر ... او بود و از او نبود از غیر
تخصیص قدیم رب مطلق ... از کان دلم یکی بود حق
آن گنج خفی بقدرت داد ... چون خواست کند بنای ایجاد
از نور خود آفرید یک نور ... آن نور محمد است مشهور
شد اول خلق قدرت حق ... از اول ما خلق محقق
آن نور بطاعت و ثنا بیش ... یک لحظه نبود بی ثنا بیش
در بندگی جناب معبود ... بیش از همه کاینات او بود
اینست که سید جهانست ... اقرب ز همه مقربان است
اینست که در ثنای دوست ... سر خیل همه مقربان اوست
اینست که شد حبیب معبود ... عالم بطفیل اوست موجود
اینست که شد شفیع کونین ... بیش از همه اوست دافع بین
اینست که روز حشر از دور ... باشد همه ناظر آن نور
منفی است از او بلا توقف ... هم نطق هوا و هم تکلف
تبلیغ رسالت الهی ... آمد بظهور از کماهی
بیش از همه در ثنای دوست ... سر کرد جهان که مطلب اوست
آن نور بآن محمد آراست ... چندانکه خدا بعلم خود خواست
آن نور که بود خلق اول ... هم رحمت عام و لطف اکمل
گردید دو شعبه از مشیت ... شد نور نبوت و ولایت

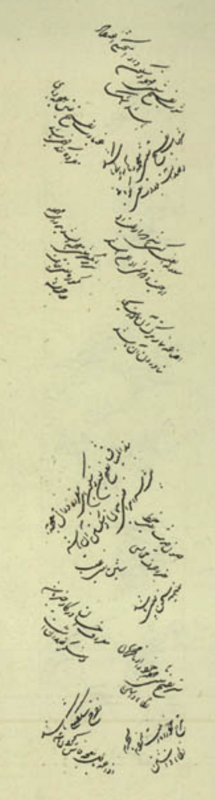


آن نور دو شمع بر علی بود / آن نور محمد و علی بود
آن نور دو شمعه هم بیک دل / میگفت ثنای رب عادل
جز حمد خدا نبود کارش / چندانکه خدا کند شمارش
اینست که مصطفی و حیدر / بودند ز جان و دل برادر
اینست که با رسول بیچون / باشد مثل کلیم و هارون
اینست که منبر پیمبر / زینت نبود جز به حیدر
اینست که جانشین اول / او بود بحجت مسجل
تا آن علم نبوت افراخت / بر معرکه ولایت این تاخت
بود همه اوصیای پر نور / هم نور پیمبران مشهور
انوار دگر شده هویدا / دریا دریا از این دو دریا
اینست که اوصیای حضرت / در مرتبه افضلند و حجت
افضل نه همین ز اوصیایند / افضل ز تمام انبیایند
هر یک ز جهان دوازده نور / بودند بطرز خویش مأمور
مأمور بامر عالم السر / از اول عمر تا بآخر
در امر عداوت و محبت / کار همه بود محض حسبت
با حجت حق دوازده نور / در دین خدا شدند دستور
در حمل امانت و ولایت / در ارض و سما شدند حجت
هستند رضای عالم السر / بودند نقش لوح جابر
بودند مطیع امر جبار / مانند رسول حق بهر کار
نقلست که هر دوازده نور / بودند ز رجس و معصیت دور
آن روز که امتحان جبار / آتش را کرد بحر ذخار
آراسته شد بحکمت و داد / از خاک بهشت و دوزخ آباد

افتاد میان ظلمت و نور / در ملک خدا تقابل از دور
چون بود نقیض نور ظلمت / شد دیو لعین پر از عداوت
ابلیس لعین بکینه برخاست / با نور بصف عداوت آراست
ایمان ز یمین کمین گشاید / دیو از طرف یسار آید
کل بد و نیک طرف امکان / باشند جنود کفر و ایمان
هر یک ز جنود ظلمت و نور / شد ربع سه صد نقل مشهور
خیر است که عقل را وزیر است / ضدش شری که با شقی بر است
باشد ز جنود عقل ایمان / کفر است همیشه دشمن آن
تصدیق بود ز لشکر نور / شد دشمن او جحود از دور
هم هست رجا ز خیل عاقل / ضد است و قنوط در مقابل
هم عدل بود ز لشکر خیر / ضد الفت جور است در صف غیر
هم هست رضا ز خیر لشکر / ضدش سخط است در صف شر
شکر است هم از جنود ایمان / از لشکر ظلمت است کفران
هم هست طمع ز لشکر نور / ضدش یاس است هست مخذول
از لشکر عقل شد توکل / با او دارد حرص تقابل
باشد ز جنود نور رأفت / از لشکر ظلمت است قسوت
رحمت باشد ز لشکر نور / بادی غضب است خصم پر زور
هم علم شد از جنود ایمان / جهل است همیشه دشمن آن
فهم است ز خیل لشکر خیر / ضدش حمق است در صف غیر
عفت بود از جنود عاقل / ضدش هتک است در مقابل
هم زهد بود ز لشکر نور / رغبت بودش عدوی پر زور
رفق است که از جنود حق است / خرق است که از سپاه فسق است

باشد ز جنود عقل رهبت | کرده مقابلش جرائت
باشد همه جا تواضع از خیر | ضدش کبر است در صف غیر
باشد تو ادب ز لشکر دین | مانند تسرع از شیاطین
هم حلم بود ز خیل عاقل | ضدش سفه است در مقابل
صمت است هم از جنود ایمان | ضدش هذر است دشمن آن
استسلام است از صف نور | استکبار است ضدش از دور
تسلیم بود ز لشکر خیر | ضدش شک است در صف غیر
صبر است مطیع عقل عاقل | ضدش جزع است در مقابل
صفح است ز خیل لشکر نور | ضدش بود انتقام محظور
هم هست غنا ز لشکر خیر | ضدش فقر است در صف غیر
از لشکر نور شد تفکر | با سهو بود عداوتش پر
حفظ است ز تابعین ایمان | از لشکر ظلمت است نسیان
هم هست تعطف از صف نور | با اوست قطیعه دشمن از دور
هم هست قنوع از صف خیر | ضدش حرص است در صف غیر
از لشکر عقل شد مواسات | با منع بود ورا معادات
از لشکر عقل شد مودت | وابسته جهل شد عداوت
هم هست وفا ز لشکر نور | ضدش غدر است هست محظور
طاعت باشد ز خیل ایمان | شد معصیت از جنود شیطان
هم هست خضوع از صف خیر | مانند تطاول از صف غیر
از لشکر عقل شد سلامت | دائم کندش بلا ملامت
حب است مطیع خیل ایمان | بغض است همیشه دشمن آن
صدق است که از جنود خیر است | کذب است که در گروه غیر است

حق است ز خیل لشکر نور | با او ضد است از دور
از لشکر عقل شد امانت | از جمع جهل شد خیانت
باشد ز جنود نور اخلاص | با شوب عداوتش بود خاص
از لشکر عقل شد شهامت | ضد است بلادت از سآمت
فهم است ز خیل لشکر نور | ضدش باشد غباوت از دور
شد معرفت از جنود ایمان | انکار بود مقابل آن
از لشکر عقل شد مداراة | دارد مکاشفت مماراة
با عقل بود سلامت الغیب | ضد است مماکرت پر از عیب
کتمان باشد ز خیل ایمان | افشا باشد مقابل آن
با او بود صلوة دارد ربط | ضدش اضاعه را کند ضبط
صوم است جنود عقل را یار | از لشکر عقل باشد افطار
از لشکر عقل هم جهاد است | با عقل نکول را عناد است
حج است ز خیل لشکر نور | بند المیثاق ضدش از دور
هم صون حدیث شد ز ایمان | خصم است نمیمه اش نمایان
از میمنه بر الوالدین است | از میسره شد عقوق و شین است
از لشکر نور شد حقیقت | مانند ریا ز خیل ظلمت
باشد ز جنود عقل معروف | منکر بخفا بهست موصوف
ستر است ز نور بی تفرج | از لشکر جهل شد تبرج
با خصم تقیه هم ز نور است | در قصد اذاعه اش ز دور است
از لشکر عقل باشد انصاف | از دشمنیش حمیه زد لاف
شد تهیه از جماعت خیر | ضدش بغی است در صف غیر
از لشکر نور شد نظافت | واده قذر و همیشه آفت



هم هست حیا ز لشکر نور / ضدش خلع است تا طراز دور

ضد است هم از جنود ایمان / ضدش باشد همیشه عدوان

راحت باشد ز لشکر نور / با او تعب است دشمن از دور

از لشکر نور رشد سهولت / شد دشمن جان او صعوبت

باشد برکت ز لشکر خیر / ضدش محق است در صف غیر

شد عافیت از جنود ایمان / باشد بلا ز خیل شیطان

هم هست قوام از صف خیر / بگزیده مکاثرت صف غیر

حکمت باشد ز لشکر نور / ضدش باشد هوای مغرور

هم هست وقار زان ایمان / خفت باشد ز خیل شیطان

از لشکر نور شد سعادت / شد دشمن جان او شقاوت

هم توبه بود ز خیل ابرار / با توبه معاند است اصرار

استغفار است از صف نور / ضدش اغترار از دور

پیوسته محافظت ز نور است / از شک تهاونش نفور است

هم هست دعا ز لشکر خیر / استنکاف است از صف غیر

پیوسته نشاط شد ز ایمان / باشد کسل از گروه شیطان

هم هست فرح ز لشکر نور / ضدش حزن است تا طراز دور

باشد ز جنود عقل الفت / از لشکر ظلمتست فرقت

هم هست سخا ز لشکر خیر / ضدش بخل است در صف غیر

این هر دو جنود خمس و سبعین / بستند بروی هم صف کین

عنوان همین حدیث صادق / با تعداد شد موافق

عنوانش هست خمس و هفتاد / تعدادش شد دو کم ز هشتاد

این خلف ز سهو راوی است / تاویل درست آن عیان است

مجموع جنود عقل حاصل / نبود الا بر شده کامل

آن با نبی و وصی است لابد / ثالث قلبی که ممتحن شد

در سایر شیعه از کتابت / باشد متفاوت مراتب

هر دل که بود ز دشمن و دوست / تا در صدد فتح هر دو صف اوست

خواهد بملک دهد ز آلات / تا شکه دهد بدیو بد ذات

تکلیف بکار زار اینست / هم معنی اختبار اینست

جنگست میان این دو لشکر / دین را این شد جهاد اکبر

این جنگ میان نور و ظلمت / آید بظهور تا قیامت

باشد دائم نزاع در بین / تا روز قیامت فریقین

چون عدل خدا بروز دیوان / سنجد همه چیز را بمیزان

از نور جنود اوست جنت / دوزخ بود از جنود ظلمت

کوثر بود از جنود ایمان / آتش بود از جنود شیطان

فی الجنة فی السعیر اخبار / کرده همه را ز آخر کار

ایمان بجنان شود مسلم / کفر است مخلد جهنم

آنرا که دلش ملائک [illegible] / در صف جنود خیر شاهست

او بحر است در مقامات / آید بظهور از او کرامات

هر چند کرامتش بود فاش / تحسین نبود ز قرب او باش

هرگز نزند ز خویش لاف او / هرگز نشود مریدباف او

آنرا که جنود شر بود بیش / او هم شاهست در صف خویش

دیوی ز سران لشکر شر / بر تخت دلش شود مصدر

پیوسته کند مجاهده بو / در پیکر او نفوذ آن دیو

دیوش چه بچرخ دو حلا آرد / کافر خود را ولی شمارد

غافل که همان سماع وا نشود / از جانب ظلمتست نه نور

آری رفت ز نور شد شاد — از شیطانست داد و فریاد
نقلست که سماع قرآن — فریاد و فغان بود ز شیطان
وجدی که ز صرع در سماعست — کشفش از دیو استماعست
دیوش چه خبر دهد ز ماضی — گردد بجهان فریب راضی
گوید که ز غیب آگهم من — هم کاشف کشف این رهم من
میبند اراده رضا نی دل — او را شده علم غیب حاصل
پیوسته بدستیاری دیو — خرق عادت نماید از دیو
بی بال پرد بمکر و ... — پرواز کند ز کوه تا کوه
کارش همه جا مرید یافتست — گیرم که جنید و بشر حافی است

تقطیع سماع چرخ وطامات

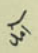
نقلست طریقه اش موثق — از نور ششم امام برحق
یعنی صادق وصی خامس — از دور ازل امام سادس
راوی گوید بطیبه روزی — میگشتم خوش بدل فروزی
آمد ز عیان چو شاه انجم — شد نور ششم امام مردم
در کوچه بعرصه رسیدم — غوغا و هجوم خلق دیدم
دیدم که جماعتی شده جمع — مانند فراش بر سر شمع
چون پیش شدم که گردم آگاه — زان جمع خلق در گذرگاه
دیدم ز هنود نیم جانی — جلدیست بروی استخوانی
از بسکه ز کفر گشته مرتاض — بودی خشک و سیه چو مقراض
با ناخن و موی پیچ بر پیچ — جز نقطه نداشت در میان هیچ
دیدم که میان خلق بسیار — افتاده بچرخ گشت دوار
تن را ز زنان چو دو بود اودن — از خاک بلند شد بگردون

در معرکه گرم چرخ تا شد — دیدم که بلند بر هوا شد
آن خشک ضعیف بی سر و پا — پرشد بهوا سه نیزه بالا
پر بر بهوا نموده پرواز — آمد بنشیب از هوا باز
دیدیم مکرر این ادا شد — جایی که خاک رو که هوا شد
زانکار که بود خرق عادت — حیران بودند آن جماعت
دیدیم از آن فسون پر زور — گشتند بسی مرید آن پیر
بعضی گفتند از ریاضت — شد صاحب معجز و کرامت
بعضی گفتند از تزهد — کوشیده و جمع اولیا شد
بعضی گفتند هست این فن — آسان ز خلاف نفس کردن
بسیار ز دوش ز خلق بسیار — دادند زر و درهم و دینار
آن زرها را گرفت در دم — آن معرکه را شکست بر هم
از کثرت خلق و سوق شیدان — زد بر طرفی و شد گریزان
چون صیادی که از رمیده — دانسته گریزد از صید
آن پیر دم از عوام میکرد — دم کرده مرید رام میکرد
راوی گوید چو از تحیر — دیدم دل و چشم خلق دایر
چون ذره زجا شدم شتابان — تا درگه آفتاب تابان
یعنی صادق وصی مطلق — از دور ازل امام برحق
چون پرده شاه دین رسیدم — مولا را هم شکفته دیدم
فرمود که در زقاق و بازار — آیا چه خبر بود ز اخبار
گفتم سر من فدای پایت — دایم ز الست رهنمایت
امروز ز مردکی فلانجا — بس کار شگفت شد هویدا
گفتم با امام آنچه دیدم — هم آنچه بگوش خود شنیدم

مولا گفتا که این عجیب است / پرواز ز آدمی غریب است
هم گفت که رو روان بیاراد / او را پیش امام باز آر
از آمدن ار ابا نماید / خود را بطمع گدا نماید
تطمیع کن و بپوش دینار / او را نزد امام دین آر
تا من هم از آن عجب نمودار / سازم همه خلق را خبردار
راوی گوید بامر عالی / گشتم بسیار در حوالی
در گوشه کنار گشته بسیار / تا یافتمش میان بازار
دیدم که بچارسو نشسته / گردش اوباش حلقه بسته



با لطف و ملایمت شدم پیش / چون بر در خواجه مرد درویش
گفتم شخصی است از کریمان / جودش همه درد راست درمان
بشنیده کرامت فن تو / بشتاب شده بدیدن تو
گر لطف کنی و با من آیی / آن فضل و هنر باو نمایی
ممنون باشیم در تلافی / کوشیم چنانکه هست کافی
از دولت آن کریم کامل / بسیار شدند شاد و خوشدل
راوی گوید که مرد زوّار / از مژده زر شگفت بسیار
برخاست بیاد گشت راهی / با من سوی خدمت الهی
از خود دو برد ز خلق بسیار / از دنبالش شدند سیار
تا چوکی و آنجماعت از راه / حاضر چو شدیم نزد آنشاه
دیدیم همان امام ابرار / رو کرد بسوی مرد زوّار
فرمود که بهر خاطر ما / بنمای تمام آن تماشا
دارند تمام حیرت از تو / دیدن دارد کرامت از تو
راوی گوید ز حرف مولا / دیدیم بچرخ آمد از جا



آمد بسماع و چرخ و پرواز / چون معرکه گیر حرف انداز
شور زنان چو بو مکار / افتاد بچرخ و گشت دوّار
در چرخ زدن شد از هوا جا / بر اوج چهار نیزه بالا
در اوج بسی سماع کردی / بس لعب که اختراع کردی
یکچند گرفت اوج پرواز / آهنگ نشیب کرد او باز
چون همان زد بدن آن / باز از دل و جان شدند حیران
مولا گفتا که باز دیگر / خوبست که این کنی مکرر
گر این هنر از تو یافت تکرار / حیرت خیزد ز خلق بسیار
راوی گوید ز حرف مولا / باز آن جوکی بر آمد از جا
با وجد و سماع و چرخ و پرواز / آن زاغ بسوی اوج شد باز
شورع زنان دلیر و چالاک / شد باز بلند سوی افلاک
چون باز بلند شد بانجم / دیدیم امام حق در دم
یکبار دو نعل خویش فی الحال / سر داد بسوی او دنبال
دیدیم که نعل صاحب اعجاز / چون باز گرسنه کرد پرواز
چون باز شکل هم کشوده پر / زان زاغ شدی دو چنگ پر
آن نعل روان برزدی زود / مانند عقاب خشم آلود
دیدیم بصد هزار تندی / با خشم تمام از آن بلندی
بر جانب زاغ گشته پرّان / شد بر سر او طپانچه کوبان
والله بجد و جهد بیحد / بر کله او طپانچه میزد
آن هندو را انجادی خار / بگرفت بیاد پای افزار
هندو گم کرد راه پرواز / چون زاغ که خاموش کند باز
آخر بزدن زدن ز افلاک / خاکش افکند بسوی خاک

پیچیده بود منقوش افتاد / کفش موئی بر آتش افتاد
افتاد بخاک کج و مضطر / چون پیش عقاب مرغ بی پر
دیدیم همه که کشته عاجز / دل باخته بی دل از مبارز
راوی که گفت مو لا / بگذارد که بیرون بالا
کرباره دگر شوی بود الهی / بخشیم بتو آنقدر که خواهی
کرباره دگر شوی سوی اوج / گردت ز مرید میزند موج
راوی گوید ز حرف مولا / آن مرده رفت دیگر از جا
جزم همه شد که مرد و آن د / از ضرب طپانچه رفته از کار
نادان شده بود کج و عاجز / کفش کرد می نداشت هرگز
هرچند ملامتش ز هر سو / کردند رها نخواست هندو
راوی گوید که گفت مولا / دودش سازید زود از جا
هم گفت ملائکان سرکار / بخشند بوی دو بیست دینار
آن ز دیو بد امتش ببردند / کو بی جانش بتن سپردند
برچیدندش همه ازو باش / از جانش بصد هزار غوغاش
شد تا زاغ زار خسته مضطر / افتان خیزان بجانب در
راوی گوید چو رفت بیرون / آن زاغ شکسته بال و محزون
رد کرد امام سوی مردم / آن بحر ز لطف در تلاطم
فرمود که حیله بی سبب نیست / از فتنهٔ دیو این عجب نیست
هست این چو کی ز مردم زط / بر دیو شده دیو را تسلط
دیوی کرده نفوذ در وی / این حرف زدم چو شاید از پی
خواهد بنماید حدیث آدد / خواهد خود فاجرش شماد
تا زد که هیش پیراد اشاد / دعوای دلاورش دهد باد

گاهی کندش بوجد عاشق / گاهی کندش بکفر ناطق
گاهی بردش باوج عزت / گاه افکندش بخاک ذلت
گاهی دهدش خبر ز ماضی / گردد جهلش بکشف راضی
گاهی بصور شود ممثل / گویند ملک بست کشته مرسل
گاهی بهوا بحیله و ریو / پرواز کند بقوت دیو
بسیار ببال دیو منکوه / پرواز کنند ز کوه تا کوه
القصه که روز و شب چراوش / بوسته ملازم در اوست
هر عزم که کرد کفر و شبطاط / آن خر بودش مطیع فرمان
راوی گوید که باز فرمود / آن حجت کردگار معبود
آن دیو که چرخ بر هوا زد / چون نعل منش طپانچه ها زد
از بیم طپانچه مکرر / زد دیو نفوذ کرده بر در
آمد از خر ز بر شیطان / خر ماند بجا چه شخص بیجان
آن زاغ که جلد بود و جوال / از بیم عقاب ریخت بال
راوی گوید که باز فرمود / آن حجت ذو الجلال معبود
زینسان هبل و صنم تکلم / کردند همیشه پیش مردم
از گفت و شنید آن دو شیطان / حیران بودند بت پرستان
جستند قریش از آن تنطق / بر شان مشرکان تفوق
آن روز که بحر لطف مواج / از دوش نبی نمود معراج
تشریف بدوش مصطفی برد / تا آن دو بت طلا شود خرد
دیدند همه دو دود بیجان / ازکام همان دو شخص بیجان
بشتاب ز بیم هر چه در در / از پیکر بت زدند بر در
فرمود نبی که این دو تاریک / کز بیم وحی شدند تاریک

آن بت هبل و یکی صنم بود — در نطق جماد متهم بود
نطق دو طلا از آن دو دیو است — رسواست هر آنچه مکر و دیو است
عالم عالم درود معبود — بر نور نبی و آل محمود
هم لعنت حق جهان جهان باد — بر آنکه ز شرع دور افتاد
مجذوب بآن حدیث روشن — جرمست همان عقیدهٔ من
هر چند خبر بود موثق — اما مصداق آن بود حق
امثال و نظایرش کثیر است — شاهد نقص مرید پیر است
با کوبش و سماع و تصفیق — از دیو لعین بود بتحقیق
هرگز ز هدات دین ابوذر — هنگامهٔ وجدیان نبودی
از هیچ پیمبر و امامی — از چرخ و سماع نیست نامی
آری آئین جاهلیت — با چرخ و سماع داشت الفت
قرآن ز زبان کعبه حاکی — از تصدیه و مکاست شاکی
با کوبش و صفیر و وجدی — شد رسم قدیم شیخ نجدی
گر شبهه شود ترا نمایان — گو نک ز اباذر و ز سلمان
در سینه نهان چه بود آن راز — آندم که رسول صاحب اعجاز
فرمود که آنچه هست مضمر — در گوشهٔ خاطر اباذر
سلمان باید اگر عیانش — تکفیر کند همان زمانش
هم آنچه ز خلق کرده پنهان — در پردهٔ دل ضمیر سلمان
واقف گر از آن شود ابوذر — تکفیر نمایدش برادر
زین شبهه جواب گشت آسان — در سورهٔ کهف شد نمایان
موسی است پیمبر اولو العزم — از خضر چو قتل طفل شد جزم
گر خضر نمینمود تفسیر — میکرد یقین کلیم تکفیر

آن کو که بود خضر و احزم — کی بود علیم آن اولو العزم
آن علم که خاص خضر را بود — کی شد نقص کلیم معبود
شد سرّ علوم خالق هوش — بحری ز عجایبات در جوش
علمی که ابد بود جهانش — هم شد ابدی عجایبانش
اسرار که با مقربانست — حاشا که خیال وجدیانست
صاحب سرّی که شد مقرب — از شرع همیشه یافت مطلب
آن شیخ که شرع نیست طورش — شیطان آرد بچرخ و دورش
وجدی گوید که مرد خوشدل — در وجد شود بدوست واصل
رقصش بخدا که با خدا نیست — اینها مرض است اشتها نیست

توبیخ تخیلات باطل

بودم روزی شکفته خاطر — در مجمع اهل فضل حاضر
صوفی منشی در آن میان بود — میدانستم ز وجدیان بود
از هر عالم سخن همی بند — گر یاد دگر سخن نمی بند
آن وجدی خوش بدن بجدل — اما بجهان خویش کامل
سر کرد طریقهٔ تصوف — با شوق تمام بی تکلف
میگفت ز کشف و از کرامات — از رسم سلوک و از مقامات
میگفت ز بایزید و شبلی — در وحدت دریان قبلی
دیدم که ز وصف حال منصور — جوشید ز شوق و گشت پر شور
در کسر دل خیال بافش — واجب دیدم نمود نفاقش
گفتم که تو صاحب کمالی — خواهم ز تو رخصت سؤالی
خواهم که ز وصف حال منصور — بی شبهه شود ز خاطرم دور
منصور که دانیش تو پرخوب — زشتش دانی تو یا که مرغوب

دیدم که مجذوب مضطرب
کردی ز سؤال من تعجب

اظهار نمود با تبسم
نقص من و فضل خود بمردم

گفتا عجب است از تو مجذوب
منصور یقین که بود مرغوب

منصور ز بحر قطره بود
شد واصل بحر و گشت معبود

دعوای انا الله و انا الحق
حق است بحق شده است ملحق

گر قطره خورد بی‌سر و پا
واصل نشده نظرف دریا

گوید بدروغ و لاف انا البحر
باشد مردود و واجب النحر

آن قطره که شد ببحر واصل
گر گشت بآن کلام قایل

حق است مطابق است دعواش
کی دانیمش جدا ز دریاش

گر آهن سرد گفت انا النار
کز دست سرش بکوب چون مار

فولاد که تفته شد در آتش
هم گشت ز پای تا سر آتش

چون فاش بگوید او انا النار
از جهل و عناد باشد انکار

دریا شده قطره آنچه گوید
دریاست نزاع او که جوید

تا گشته ببحر قطره واصل
دعواش کند دروغ و باطل

آهن نشده هم آهن سرد
میلاخذ و رزم بایدش کرد

فولاد چو گشت محض آتش
از دعوی او شده مشوش

از وی همه کار آتش آید
سوزاندن فصل دی خوش آید

منصور انا الحقش بفرماید
آن قطره واصل است فولاد

چون وجد ترا جواب این گفت
آن دعوا را ز گفته دین گفت

دیدم که ز فضل خویش بالید
چون فضل نبی بوجی ناشید

گفتم دعوای فاش منصور
چون سر ز ده از نبی پر نور

اقرب ز رسول کیست تا دوست
سر جمله همه مقربان اوست

با پست که شان مصطفی هم
رسوا نشد این ندا بعالم

در کوچه و شهر و کوی و بازار
سازد سخن انا الحق اظهار

باز آ تو جدی ز گفتن من
سر کرد تبسم و شکفتن

رو کرد بمن دلیر و خوشحال
چون با طفلی یکی کهن سال

گفتا هیهات ظرف منصور
کی بود بوسع ظرف آن نور

آن حوصله کان رسول را بود
کی داشت کسی ز خلق معبود

در سلک عباد حق تعالی
چون بود دل رسول دریا

اسرار بحار بحر توحید

آن را ز بحار بحر توحید
در قطره شکر دل نگنجید

در بحر دل رسول گنجید

دریا دریا محبت بود
سرشار شد و نکرد آسود

در قطره کند چو بحر منزل
اسرار نهان شد بساحل

عالم عالم محبت و شور
دادند بظرف تنگ منصور

از آتش تند چون زد او جوش
دیگ از تنگی نکرد سرپوش

اینست که آن بدوست ملحق
پیوسته بجز ندی انا الحق

این گفت و همان زدم حرف
پس تا تو بفهمش گرشد صرف

گفتم بادی که باش با من
اما خواهم جواب روشن

با من تو بگو که بحر آن نور
گر شورش اوست شور منصور

با آن ناری که آهن سرد
خود را ز وصال او جوا کرد

ایا آن نور با همان شان
هست او عدل و حکیم منان

با آنکه ازین شده صفت عاید
با ظلم و سفه خدا و بادیست

گفتا حاشا که ظالم است او
حقا که قدیر و عالم است او

کارش همه حکمت است و داد است
اینم بحکیم اعتقاد است

آن آنکه نه اعتقاد اینست
تکفیرش کن که شرط دینست

گفتم خاک بسر این جهل   از جهل نمودی این سخن سهل
اندیشه چرا نکردی ای شوم   کز حرف تو کفر تست معلوم
(بر کفر خود اعتراف کردن تکفیر تو فرض گردید بر من)
اقرار باختلاف کردی   بر کفر خود اعتراف کردی
دیدم که ز جاشند و بحضار   گفتا بجهد کفر کردم اقرار
گفتم بادی که رو بمن کن   فکر سر کفر خویشتن کن
الحال کنم بجلد روشن   کفر تو بحجت مبرهن
با حرف تو هم که کردی اقرار   بی واهمه در حضور حضار
شد حوصلهٔ نبی و منصور   مخلوق حکیم خالق النور
ظرف دل هر دو کار او شد   مخلوق باختیار او شد
هم خالق هر دو هست بیشک   عالم بکجا ظرف هر یک
عالم بکجا ظرف آن نور   زانسان که بضیق ظرف منصور
دانسته بظرف هر دو طاقت   افکند برون ز حد محبت
بر هر دو ز لطف ذو الجز خود   القا کردی محبت خود
بیجا کجهد و گشت سوداش   بیجا لبریز گشت شد فاش
میدانستی که کنجد آن راز   در حوصلهٔ تمام اعجاز
هم دانستی که ظرف منصور   لبریز شود ز شوق آن نور
هم گفت عیان بصاحب شرع   بهر نسق مراتب شرع
جز من هر کس زند انا الحق   او مرتد و کافر است مطلق
در شرع بود سزاش کشتن   هم نار مخلد است مسکن
حرفش لا انت و بیفروغ است   دعوای انا الحقش دروغ است
البته ز کشتنش مکش دست   ماواش جهنم است پیوست
این امر بقتل چیست ظاهر   آن وحدت و وصل چیست دیگر

منصور اگر بود مردود   کی کشتن و سوختن سزا بود
گر مرتد و اشقیست منصور   مرتد بیقین ز حق بود دور
مرتد بخدا که تا خدا نیست   ور لعنت حق دمی جدا نیست
یا قول حکیم را بدان رد   یا قایل شو بکفر منصور
یا موجب آن خدای خود را   یا قایل شو بکفر خود را
یا حکم حکیم را سفه دان   یا مذهب خویش را ابله دان
گر امر بقتل مکر و رو بواست   کی کار حکیم کار ده بواست
حاشا که حکیم عدل ذو المن   کارش باشد فریب دادن
یا نسبت جهل ده بعالم   یا عادل را شمار ظالم
یا قایل شو بظلم داور   یا راضی شو بکفرت ای خر
یا بی اصل است قتل و آن حد   یا حلاج است جزم مرتد
تکلیف بماند بر درخت است   این فرق درخت نیک بخشد
بادت سازم بحجت آگاه   تا خوب بکفر خود بری راه
دانسته دو ظرف کردن ایجاد   این کوچک و این ز وسع دلشاد
دانسته بهر دو لطف کردن   اسرار بهر یکی سپردن
هم دانستن یکی گدا است   آن ظرف دگر تنک نهاد است
هم دانستن که آن کند صبر   وز تنگی طاقت این شود کبر
بر فرمودن بظرف ها سر   کز ظرف دگر چو نشوی سر
البته ز کشتنش مکن صبر   کز اهل جهنم است آن گبر
جز قتل نباشدش دگر حد   در نار مخلد است مرتد
گویند ظاهر چنین و در سر   با آن مرتد شود معاشر
این کار نه شیوهٔ حکیم است   افعال حکیم مستقیم است



خاشا که سفیه هم کند این — کی گفت حکیم کفر واد این
هرگز بحکیم این روا نیست — اینها خدا که از خدا نیست
شرعیست خدا قرار داده — تا هست بلطف خود نهاده
این راه که شرع خواص و عام است — هم رهبر حجتش تمام است
حکمش خاص جماعتی نیست — گر هست زخاص حجتی نیست
گر حجت هست خاص را بتل — منصور چراست واجب القتل
در شرع بود که هر که پیدا — نحمی نخورد سه روز عمدا
ایمان دلش یقین ضعیف است — البته که عقل او ضعیف است
چل روز اگر بدین صفت ماند — باید که بگوش او اذان خواند
یعنی که نفوذ کرده شیطان — از صوت اذان شود گریزان
روشن شو این خبر نماید — گر جای نشین چه کفر زاید
در شرع بود که گفت معصوم — مشمار مگر سه چیز را شوم
اول آن اسب بد شگون است — کو حلقه لگد زدن درون است
دوم زن عقیم واله — در خانه حصیر کهنه رو به
سیم بود آن سرا که تنگست — در شرع سرای تنگ ننگست
شوم است سرای تنگ لانه — تا خود چه رسد بچله خانه
از حیرت آن جواب محکم — دیدم و جدی شکسته هم
عاجز شد و سر فکند در پیش — بنمود چه مار خسته بر خویش
دیدم که خر بد رفت از کار — چون خر که بگل شود گرفتار
جستم از جا دلیر و مسرور — چون شیر بگاه صید خرگور
هدهد زدم بقصد کشتنش — چون گرز بجامه چند بشنش
هر مشت که میزدم بفرقش — گفتی چنین بود مشت بر فرقش

ازقسم؟

از صدمه چند مشت یکدست — او بیخ زبیم صدمه چند
برجست و گریخت با بر هنه — کردند چو زد حریف [illegible]
کشتند همه ز درد دد بجنت — دیدی که در رو و لجست ملحد
دیدی که بکشت صلح و جنگش — دیدی که درو ست صلح کل فاش
دیدی که بکشت مهر و کینش — دیدی که در و بکشت هر لون
لعنت باصول بی ثباتش — دیدی که نه شرع شد نظامش
دیدی که نه حجتست شرعش — لطف صمدی ز محض رحمت
تا حجت راه شرع باشند — دیدی که شد طریق معصوم
هر مسئله اصل پاک فرعست — حکمی که ز شرع بر کنار است
جز دین تمام نیست این شرع — کی بهر خواص خاص شد ره
آدمی آدمی نجات خاص است — هم حجت آن یکیست معلوم

شیطان نفوذ کرد اش جست
چون دیو خلاص گشته از بند
چون دزد ز بیم تیغ شحنه
حضار با آفرین [illegible]
کردند ملایک آفرین بجنت
لعنت کندش یقین موحد
لعنت بر این طرف مکش
شایسته لعنت است عواش
لعنت بمشایخ مبین اش
هم موسی اوست شخص فرعون
تف بر روسای مهملانش
لعنت برسوم نا تمامش
لعنت بنظام اصل و فرعش
معصوم قرار داده حجت
هم مرجع اصل و فرع باشند
کفر ره شای اوست معلوم
معیار ز دین نظام شرعست
نقدیست که قلب بد عیار است
مخصوص عوام نیست این شرع
شان احد است این متمم
هفتاد و سه را یکی خلاص است
او راستند است قول معصوم

با شاه بر آن سند کدامست / اجماع مگو که نا تمامست
اجماع که حکم آن بود حق / با فرقهٔ حق بود محقق
از کل فرق سند چو جویند / تا هر نجات خود چه گویند
هر چند سند کنند معلوم / کی هست یکی چو قول معصوم
ناموس خدا است شرع انور / باید سندش بود مقرر
معصوم اگر سند نباشد / هفتاد و سه فرقه بد نباشد
وجدی که بود بکیست مجموع / گردیده سرش ز چرخ مصروع
مصروع اگر نکنند کودن / با حجت حق چرا است دشمن
گر گفت که نیست با کسم جنگ / ملزم کندش بریدن دنگ
زنهار و هزار بار زنهار / این حجت حق بگوش خود دار
مرد است که کشته نیم مجنون / هفتاد و سه را بکیست میرود
معصوم که حجت میانست / مسرور دران میان عیانست
شیطان چون دید کی بهر بر / گردید زمانه پس منور
ادراک شعور شاه و درویش / نسبت بزمان بیش تند بیش
دانست که کم کسی ز بیشی / مغرور شود نه بیت پریشی
تدبیر طریق وجدیان کرد / فکر عجبی درین میان کرد
تا از ره آن خیال باطل / گمراه شود خیال فاضل
از راه عبادت و دیانت / امّا بفنون و اخترا غات
آورد همان طریقه را پیش / تا آن قوم حزین دل ریش
چون کج دگر سند مستی کردند / لابد همه خود پرست کردند
هر یک ز رهٔ خیال باطل / خود را دانند نجوبین واصل
غافل که بحجت مبرهن / واصل بجهنم است کودن

نص است که نص نسبت خاص / آن سوره بر فتوح اخلاص
نازل شده در خدای دانی / تا آدم آخر آلسر ثانی
در معرفت خدای عالم / بیجا نروند رای خود دم
آن سوره نسبت خدا را / سازد سند دل خود آرا
آن سوره میان فکر بنیاد / باشد محک نقود انکار
کاول و آخر از محاصل / در فکر دهد بوجدیان دل
لم یولد و لم یلد بفرهنگ / بر کلهٔ کجشان زند سنگ
با این همه رهنمای معصوم / آیین دگر یقین بود شوم
تا شوکت انتظام این شرع / کافی نبود اصل و هم فرع
تا شان چنین نظام انور / کفر است بغیر طریق دیگر
کفر است رهی که از خدا پیش / معصوم نکشته رهنما پیش
چون جرح و سماع و وجد معصوم / در هیچ کتاب نیست معلوم
در هیچ زبان از آنچه مردیست / حرف سر ذکر کوی او نیست
آن پیر که بر خلاف معصوم / وجدی کندش طریقه شوم
البته که مرتد است آن پیر / در نار مخلّد است آن پیر
پیری که نه راه شرع پوید / البته رضای دیو جوید
در منهج شرع پیرو دستور / کانیست همان دوازده نور
دین مهر دوازده امامست / مهدیست که دین بار تمامست

۱۰ آینهٔ دلکشای اعجاز

تقلید مصحح و محقق / از حجت دین امام بر حق
آن هشتم اهل بیت اطهار / از دور ازل امام ابرار
مولای امام جن و مردم / در مشرق شرع شاه انجم

راوی گوید که در بخارا　　بودم به نشستن آشکارا
در ترکستان میان جمهور　　بودم بهمان فضائل مشهور
سنی بودم بصد تعصب　　بودی ز تعصبم تقرب
ابای مرا هم آن طریقت　　مانع شده بود از حقیقت
فضلم از بسکه بود جمهور　　بودم سند طریق جمهور
آن کو ز علم شد تلذذ　　میکرد ز فضل من تلمذ
بودم بفضیلت و تفوق　　قانون طریقهٔ تسنن
از من بودی مشید آلت　　ارکان نحوا عد ضلالت
بودم در بلخ و در بخارا　　در فضل وحید و آشکارا
کس را انکار من نه حد بود　　حرفم بر فاضلان سند بود
علم کردی بفضل مستان　　در دفع رخ مخالفین تا ن
بودم بعدد ز خود معارض　　با علم ائمهٔ روافض
از هر حرف امام و شیعه　　بودم خصم امام شیعه
هر حرف که میشنیدم از دو　　بودم ز جواب خویش مسرود
نصلم بمجادلت باطل　　میگفت جواب آن دلایل
اما گاهی ز عجز و فکرت　　بودم حیران حرف حجت
حجت بنظر ندیده بودم　　اما حجت شنیده بودم
گاهی ز دلیل بی نمایان　　عجز نظرم نداشت پایان
گاه از سخن امام شیعه　　فکرم میگشت نام شیعه
هر چند تعصبم مصر بود　　گاهی انصاف هم مقر بود
فکرم که نبود بی تعصب　　گاهی میشد پر از تعجب
حاصل که نشستیم وادیان　　میکرد مرا تفکر پیچان

میگفتم اگر امام بینم　　خود را در دین تمام بینم
یارب چه شود که روز هر دو　　کز حجت رد بر او شود
با حجت من شود مسلط　　با این همه حجتم کند خط
راوی گوید با این خیالات　　بیجان بودم تمام حالات
سالی ز قضا بخاطرم افتاد　　راه سفرم بطوس افتاد
آن روز ز رهط ولد عباس　　مأمون بودی خلیفهٔ ناس
در مرو بعز تخت و اقبال　　شه را بودی بروز اجلال
در طوس شه ماه بحر تا کم　　بودم با اهل فضل همدم
بچند که فاضلان آن شهر　　بردند ز بحر علم من بهر
اوان شهر طوس بجید　　گفتند خلیفه کرده تاکید
در احضار امام تابان　　از طیبه بجانب خراسان
یعنی احضار نور هشتم　　آن حجت دین جن و مردم
سلطان بحق امام ضامن　　نور دل اعتقاد مؤمن
اوان آمد آمد شاه　　پیچید بگوش ماهی و ماه
دیدم که بشهر شور افتاد　　آن شور ز راه دور افتاد
از صیت همان امام باهر　　دیدم همه را شکفته خاطر
زان شور که در خلایق افتاد　　شد سور و هلال عید آباد
اوان آن امام روشن　　شد صرصر تند نخل هر تن
در خلق نماند صبر و طاقت　　تا کی رسد آن تمام حجت
دیدم که زبان دشمن و دوست　　بر مشغلهٔ مناقب اوست
این گفت بعینه رسولست　　آن گفت جمیع را اصولست
این گفت که فضل اوست بیدا　　آن گفت که هست بحر زخار

این گفت که در علوم طاقست — آن گفت بفضل او وفاقست
این گفت امامتش عیانست — آن گفت کرامتش ازانست
این گفت کراست فضل آن شاه — آن گفت شد از فضلش آگاه
این گفت که رجس ازوست منفک — آن گفت که زاده بی بود شک
این گفت که شرع را امامست — آن گفت که حجتش تمامست
این گفت که فضل اوست ممتاز — آن گفت که عقل اوست اعجاز
این گفت که شرع را مداراست — آن گفت که لطف کردگاراست
دیدم که زبان یار و اغیار — از مدحت اوست نخل پربار
او آیه علم وجود و اخلاق — دیدم که گرفت کل آفاق
دیدم که نگاه کل مردم — شد وقف ره امام هشتم
دیدم دل پیر با جوان بود — از مژده مقدمش طپان بود
بودند در انتظار آن شاه — از خورد و بزرگ چشم بر راه
هرچند خبر زیاد میشد — معدودی من زیاد میشد
چندانکه خبر خوری میجست — میگشت غرور جهل من پست
از شورش گفتگوی افواه — بیتاب کرد دیدن شاه
چون بود دلم ز شوق دیدن — آرام نداشت از طپیدن
یکلحظه نبود ازان خبرها — جز راه امام در نظرها
گفتند که منزلی نبود — کو معجزه عیان نفرمود
از بسکه زمان زمان ز هر تن — میشد خبری عجیب روشن
از هر منزل شدیم آگاه — از معجز و فضل آن شاه
هر روز شدی در انجمنها — از معجزات آن سخنها
چون شد خبر نزول آن نور — در راه بلدهٔ نشابور

گفتند شد از نزول آن مولا — استقبالی ز خلق آنجا
کز کثرت خلق آن ولایت — تنگی ره بست بر شکایت
گفتند محدثین آن شهر — بودند ز شاه یکجهان بهر
یعنی ز همان حدیث بشنود — کان حجت دین سواره فرمود
تا کو همه آن حدیث را سفت — آخر انا من شروطها گفت
گفتند ز بیست هزار سامع — شد ثبت همان حدیث جامع
در هودج از آن امام روشن — تا ثبت شد آن حدیث در امن
شد با قلم و دوات حاضر — مرقوم ز بیست هزار ناظر
راوی گوید ازان خبرها — وز دیدن شوق آن نظرها
بیتاب نمود شوق شاهم — وقف ره شاه شد نگاهم
خون بود دلم که کی دهد رو — تا فاش شوم معارض او
یا الزامش دهم بهر فن — یا ملزم حجتش شوم من
یا من کنمش خجل بالزام — یا او دهدم بحجت الزام
گر من کنمش بفضل مغلوب — فایز باشم بکل مطلوب
گر حجت او شود محقق — البته که رافضی است بر حق
راوی گوید که بودم از دور — پیوسته بااین خیال مغرور
مغرور و متکبر کمالات — بودم مفتون این خیالات
پیچیده بااین خیال بودم — بی فکر محال مستبودم
بودم شب جمعه درین فکر — مشغول همین شده ز هر ذکر
چون بود درین خیال خوابم — سر زد ز دل شب آفتابم
دیدم در خواب کل مردم — مواج چو بحر بر تلاطم
بیتابانه بکوچها دوانند — مجموع بجانبی روانند

قال الرضا علیه السلام فی [illegible] نیشابور [illegible]
سمعت ابی علیه السلام یقول [illegible] علیه السلام [illegible]
یقول [illegible] علیه السلام یقول [illegible]
[illegible] لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی [illegible] قال الرضا
علیه السلام لکن بشروطها وانا من شروطها

مردم همه فوج فوج دلشاد — دارند برو شتاب چون باد
پرسیدم ازان گروه در خواب — کین مردم را چه کرده بیتاب
بنمای این خلایق از چیست — منظور شتاب مردمان کیست
گفتند که طوس را پیمبر — کرده است نزول خود منور
آن بهترین کاینات سید — نازل شده در فلانه مسجد
این خلق باین شتاب سرعت — دارند اراده زیارت
این مردم را طواف آنشاه — بیتاب نموده کرم این راه
پابوس همان شفیع محشر — این مردم را نموده مضطر
راوی گوید ازان شنیدن — دل شد دل شخص در طپیدن
زان مژده دل پسند در خواب — من نیز شدم ز شوق بیتاب
با آن مردم شدم شتابان — چون ذره بسوی مهر تابان
من هم بودم میان مردم — موجی از بحر بی تلاطم
با آن مردم چو باغ راه — طی شد بخیال طوف آنشاه
ناگاه بمسجدی رسیدیم — آن کعبه و آن هجوم دیدیم
مسجد شده پر ز ساجد — گفتند اینجا نشسته سید
دیدم شده فوج فوج انجمع — پروانه صفت برای آنشمع
جمعی داخل شدند ممنون — جمعی آیند شاد بیرون
در خواب همان میان اصحاب — من نیز شدم ز شوق بیتاب
من نیز بعزم طوف سید — داخل گشتم ز باب مسجد
دیدم سید نشسته در صدر — چون ماه بلند در شب قدر
مسجد شده از شعاع آن نور — لبریز صفا چو مشرق هود
گفتی که هزار ماه خورشید — از نور بهی بخلق می تابید

دیدم شده فوج فوج اصحاب — در سجده طوف شاه بیتاب
بیتاب همان جماعت طوس — صد صد شده سجده ریز پابوس
از سجده آن تمام اعجاز — درها برخم ز غیب شد باز
از شادی فیض آن تصور — واالله دلم ز نور شد پر
خوشحال شدم چنانکه دلخواست — تا کرم سرم ز سجده ورداشت
دیدم طبقیست پر ز خرما — در پیش رسول حق تعالی
فی الحال رسول خوش دلم شاد — مشت رطبی بدست من داد
تا فیض ازان هدیه بردم — در خواب هفده اش شمردم
از احسان رسول ذوالجود — هفده خرما نصیب من بود
راوی گوید نه شوق بسیار — بیدارم کرد بخت بیدار
چون با دل شاد و شوق بیتاب — بیدار شدم شگفته از خواب
جز شکر نبود بر زبانم — هم غیر درود در دهانم
تحقیقم شد که فیض آنخواب — فتح البابم شود ز هر باب
شد تحقیق که آن عجیب رویا — خیر است برای دین و دنیا
ز انواع صفه بسکه شد دلم شاد — چون سلطنتم نبود در یاد
تعبیرش بود پادشاهی — میداد دلم همین گواهی
گفتم شب جمعه چنین خواب — باشد فتح مبین بهر باب
لطف نظر شفیع کونین — البته بود نجات دارین
این خواب که رحمت الهیست — فیض نظرش یقین که شاهیست
زانخواب چنان شگفته بودم — گفتی که هنوز خفته بودم
راوی گوید سه روز از آن خواب — بگذشته بهمن شد در اصحاب
آوازه دو شاه عادل — گفتند بطوس گشت داخل

دیدم غوغای شور مردم / از طوس بلند شد به انجم
تا آن خبر ورود شد راست / بعض از رنگم دلم زجا خواست
گفتم امروز یابد انجام / اندیشهٔ احتجاج و الزام
امروز شود بخلق روشن / بحث من و رافضی مبرهن
رفتم در دم زخانه بیرون / اما بهمان خیال مفتون
دیدم بطریق خواب سابق / از هر طرفی روان خلایق
از جا شده فوج فوج مردم / مواج چو بحر پر تلاطم
چون سیل زکوچها روانشد / مجموع بیک طرف دوانشد
بیتاب شدم زخلق سایل / کان شاه کجا نموده منزل
گفتند که آن امام سید / نازل شده در فلانه مسجد
از راه رسیده در همانجا / آن مسجد را نموده ماوا
راوی گوید از ان شنیدن / شد باز دلم پر از طپیدن
من هم با شوق بیکرانه / با خلق روان شدم روانه
با آن رفقا چو باغ راه / طی گشت بعزم دیدن شاه
چشمم ناگاه دید بیتاب / آن مسجد را که دید در خواب
دیدم بطریق خواب سابق / غوغای هجوم آن خلایق
فوجی خوشدل شوند داخل / فوجی بیرون شوند خوشدل
همراه جماعتی بصد جد / من هم داخل شدم بمسجد
دیدم مولا شده مصدر / والله بعینه بمنبر
والله که بود شکل آن نور / شکلی که بخواب گشت منظور
آن شکل رسول را شمایل / کز دیده نگشته بود زایل
از دیدن آن امام تابان / شد در نظرم همان نمایان

دیدم

دیدم که نشسته چون بمنبر / گفتی شده خواب من مکرر
در پیش امام آن هدایا / دیدم طبقی است پر ز خرما
افتاد مرا نظر بارطاب / والله چنانکه بود در خواب
در دیدهٔ من برب معدود / بیداری و خواب من یکی بود
خوابم چو اثر نمود ظاهر / آن خواب کجا رود زخاطر
از حیرت خواب و آن تماشا / ماندم حیران و خشک برجا
از پرتو آفتاب آن نور / شد ظلمت جهل از دلم دور
بیدار شدم از آن نمودار / در بیداری ز خواب بیدار
دیدم حجت همین تمام است / تحقیقم شد که او امام است
بیتاب بپای شه فتادم / چون سایه بخاک دره فتادم
در بیداری چنانکه در خواب / شوقم بسجود رفت بیتاب
بیتاب سرم بپایش افتاد / آن سجده ز من بجایش افتاد
زانسجده چو دور شد تحیر / والله دلم ز نور شد پر
دیدم که غبار جهل شد پست / خوشحال زدم بدامنش دست
مانند نبی امام هم شاد / مشت رطبی بدستم داد
با عجز تمام و شوق بیتاب / تا از مولا گرفتم ارطاب
با دیده شمردمش هماندم / دیدم نه زیاد بود و نه کم
هم هفده بود عدد ارطاب / چون لطف رسول در عالم خواب
زان واقعه چون زدودی حیرت / کردم نظری بسوی حضرت
فرمود که جدّ من ادب بیش / میداد اگر بچون تو درویش
من هم میدادمت زیاده / کانست همین ترا افاده

راوی گوید که معجز شاه چون داد نشان جواب دلخواه
شد ظاهر و باطنم منوّر هم سینه ز نور معرفت پر
تحقیقم شد که او امامست دینم بولای او تمامست
از لطف توجّه امامت در موقع معجز و کرامت
بگذاشتم ولای جبت طاغوت کز پیش مرا شدی ثبوت
از روی دلم چو گرد برخاست شد قد خمیده دلم راست
بیتاب دگر بدم بپا پیش افتادم که دید رهنما پیش
در سجده بخسته شدم همه سر شد سجدهٔ شکر من مکرّر
بر خاک رخ نیاز سودم از فرخنده رخ زبان گشودم
گفتم حقا که رهنمائی حقا که تو حجّت خدائی
حقا که توئی وصیّ مطلق حقا که توئی امام برحق
حقا که توئی بفضل ممتاز حقا که توئی امام اعجاز
حقا که توئی دلیل این راه حقا که توئی ز راه آگاه
تحقیق که دین الحق تست ایمان نور محبّت تست
تحقیق که حجّت تمامی جز تست که هستمین امامی
این خلعت را چه شکر گویم این احسان را چه عذر جویم
احسان تو تاج و تاد کم باد تشریف تو هیچ مباد کم باد
راوی گوید بلطف معبود ممتاز چو شد زبانم از سود
بیناشدم با نعم هدایت از دولت مهر و ولایت
از حجّت دین چو گشتم آگاه اوّل بیذم که داد مولا
آن حجّت دین بلطف حجّت آهسته میان آن جماعت

دین مهر دوازده امامست مهدیست که دین باو تمامست
الحمد لخالق السمٰوات والشکر لکافی المهمّات
تا هر عالم درود باید بر سیّد و آل پاک سیّد
هم لعنت حق بجاهلان باد بر کفر و نفاق و ظلم و الحاد

تمّت الکتاب بعون الله الملک الوهّاب
فی سادس شهر شوّال المکرّم سنة
ثلاث و خمسون ماتین بعد
الألف من الهجرة النبویّة
المصطفویة ۱۲۵۳
قلمی کرده شد

ترجیعات

روزی که فلک بساط آراست رخصت علی گرفت برخاست
از دامن آسمان چو گردی بر خاک درش نشست و برخاست
آثار سجود آستانش از جبهه مهر و ماه پیداست
درگاه ملایک آستانش تا کنگرهای عرش پیداست
تا قامت سرو او علم شد در رخ خاک کعبه قبله شد راست
چون دست خدا گره بی سر انگشت در بابت شناخت غلطهاست
انوار شریعت الهی از فضل امیر نحل غرّاست
راهی که نه جز سالکش اوست جاهیست که آتش نه پیداست

فردا با نار گویند آن سو — این یک تو بگیر این یک از ماست
عالم عالم ثنا که گفتند — یک ذره ز صد هزار صحراست
دریا دریا گهر که سفتند — یک قطره ز صد هزار دریاست
از جمله معجزات قرآن — گنجیدن شان وصف مولاست
یک باغ ز ولایتش بهشت است — در هر دو جهان بهشت از ماست
سررشته کارخانه صنع — از دست خدا بدست مولاست

روزی که قلم گرفت معبود
لوح از کف مرتضی علی بود

دستی که ید اللهش علی نیست — بی علت کوری و شلی نیست
یکنام خدا علی است ای باب — بی فکر مگو خدا علی نیست
خواهم که نصیر وار من هم — گویم که خدا است او ولی نیست
آنکس که امام را خدا گفت — بی کفر و جدال و حنبلی نیست
از روز ازل امام ما اوست — عهد انا الحق این بلی نیست
در دیده کورهای دل کور — یک دل نبود که صیقلی نیست
در منزل فلک از شعاع مهرش — انوار جلالش منجلی نیست
در هشت بهشت یک دل — کز نور ولایتش ممتلی نیست
بی نور ولایتش کرامات — جز جلوه دیو منبلی نیست
هرگز نشود ز هم و غم دور — گر ذکر لبش سجلی نیست
نوحی جبر آورد بیابان — دستی که ز دامنش علی نیست

سلطانی شیعه جنابش — محتاج بتاج و صندلی نیست
گر شیعه او ولی نباشد — در هشت بهشت یک ولی نیست
چشم دو جهان ز خواجه حسان — جز بر کف مرتضی علی نیست

روزی که قلم گرفت معبود
لوح از کف مرتضی علی بود

هر فتح که شاه مصطفی کرد — پیداست که قدرت خدا کرد
مقراض مثال کفر و دین را — تیغ دو سرش ز هم جدا کرد
در خیبر و در حنین و در بدر — تا روز ولایتش بجا کرد
با خلق و سخاوت ضرب شمشیر — هر وقت هر آنچه اقتضا کرد
صحرا صحرا پلنگ خون را — از کفر پدید آشنا کرد
از تیغ دو سر نمونه بود — چوبی که شبان رها کرد
از دولت نام حمزه او بود — عیسی که منیه زاد وا کرد
با خاتم دست او سلیمان — کار دو جهان بمدعا کرد
طرح از دل او خلیل برداشت — آن روز که کعبه را بنا کرد
آن روز که کعبه بود عرشش — یک شیعه بنود او دعا کرد
آن روز که در درگه معبود — آنکس خودش را عطا کرد
ما را همگی بصدق آن روز — شکر از تاج اتمام کرد
در روز نبی و شاه کس یکی بود — هر کار که کرد خوشنما کرد

با علم خدا بود حسابش — آنجا که بدست او خدا کرد

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

گر خلق محمدی بنامست — با ضرب علی ظفر تمام است

اسلام قوی به تیغ او شد — نقش همه جا بجا تمام است

آن را که محبت علی نیست — البته که نطفه حرام است

صدق این اگر بسجده ریزی — مابین حجر دو مقام است

بی دوستی علی و اولاد — بکو اجرت خیال خام است

طاعت بر هنما او است مقبول — ایمان بولای او تمام است

ایمان که اضافه اش باسلام — چون کعبه مسجد الحرام است

هر چند حقیقتش تولاست — آن مهر دوازده امام است

نقل است که شرط آن تبراست — ایمان بی شرط ناتمام است

لعن عمر است به ز صلوات — طاعت به ازین دگر کدام است

این مسئله محض ادعا نیست — با خاص که شمول عام است

با سر خدا که نور مولاست — اوضاع فلک بانتظام است

گردون برضای او زند چرخ — این نو سخن از قدیم است

تقدیر خدا بربط آن نور — شیرازه طراز این نظام است

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

کس واقف سر ایشان نیست — جز نور علی در این میان نیست

بی دانا النفات عامش — در قالب کاینات جان نیست

بل مظهر بی نطاق مهرش — در دایره‌های آسمان نیست

ازین کن خاک تا محدب — بی نقطه علم او نهان نیست

در حلقه طوطیان ذکرش — جز نام کریم بر زبان نیست

خرابست نبی ولیست آتش — پیداست که جز غیر آن نیست

بل نور دو دیده اند سبطین — با نور نظر دوتا ان نیست

آن نور که شد امام چار — در پنجم و در ششم جز آن نیست

انوار دل امام هفتم — در هشتم و در نهم نهان نیست

رخشنده چراغ برج عاشر — جز نور زمین و آسمان نیست

از کنج عدم عیان شد آن نور — کز دیده نهان شد و نهان نیست

روشن کن روی آفتاب است — در ابر که رخ درو عیان نیست

در هم شکن طلسم افلاک — جز مهدی صاحب الزمان نیست

جز امر خدا علی نزد دم — بی حکم علی فلان و آن نیست

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

در دهر علیست نور انوار — در قطره علیست بحر زخار

در معرکه اوست شیر یزدان — در حشر قسیم جنت و نار

هر جا که نبی علم بر افراشت — او شد که از او غنی فرار

در منقبتش زبان دشمن — با دوست موافقست ناچار

آنان که ولایتش هویداست | چون معرفت خدای آثار

بی کینه دلش اگر نگردد | کی در ره فلک قدش بری کار

تا دوستی محبتش نباشد | کی دل ز خدا شود خبردار

باد دوستیش جهان جهان جرم | حاشا که بکس رساند آزار

بی دوستیش بکعبه رفتن | باشد سر خود زدن بدیوار

آن آگر نه مهر اوست طاعت | آن طاعت او حسد ابی آر

رضوان خدا اطاعت اوست | خوش شو که اوست لطف غفار

مگذار ز دوستی دامن او | زنهار هزار بار زنهار

در کار خدا مدار یار اوست | یار اوست مدار چرخ دوار

این رنج از آل امام یحیی | در کار زمانه است بیکار

روزی که قلم گرفت معبود
لوح شرف مرتضی علی بود

فرمود نبی بصدر منبر | من بحر علوم و علی در

یعنی که مرا از وحی شد | دروازه است هر آنکه تا بدارد

دروازه است بد باده خش | از دامن التفات حیدر

اول بعزیز جرس تا نی | در کفر و نفاق و فتنه و شر

تا حی اماند است تا نی | بر بام شد و فتاد از خر

بود آن جز لیکن بد عمل هم | در زخم کفر دبا اکبر

اندر دل مهر چارده تن | اندیشه چرا کنم ز محشر

آنم که اگر بغم نشینم | صد سال کشم شراب کوثر

در دوزخ عذاب مست و خندان | خود را بکشم بحوض کوثر

یارب بکرمت عطا کن | توفیق زبان ثم مکرر

تا هر نفسی بجای آرم | هفتاد هزار حج اکبر

مجذوب کیست بی در دوست | دل بسته بالتفات قنبر

در هم شکند ولایت باز | کبر آمد دل خصم و مست خیبر

بی کرد رخصم دین خدا دد | تا تیغ گرفت دست حیدر

روزی که قلم گرفت معبود
لوح شرف مرتضی علی بود

در مجمع دوستان حصار اوست | با اصحاب کلان همیشه یار اوست

با لطف خدا ابی ظفر یافت | در باب کرم لطف کردگار اوست

شیران که کاینات لطف است | سرچشمه لطف بیشمار اوست

از دست بکف عنان افلاک | شاه هنر آسمان سوار اوست

در سلسله کرم شعار ان | آن ارج بلند و نامدار اوست

آن و ذکر اکرم فذکار | امید دل امیدوار اوست

در مسند منبر سلونی | دانای نهان و آشکار اوست

آن جان کتاب آسمانی | اجرای حکم هر چهار اوست

در سوره فتح ان ید الله | ید است که دست کردگار اوست

نور دو دیده اول بهار است — زین پیش که رشته بهار است

نور دو دیده عدالت شب روز — یعنی شه معدلت شعار است

چون شه صدف فلک شکافند — یابند گهر در شاهوار است

چندانکه خزینه خدا هست — در هر دو جهان خزینه دار است

از حکمت کارگاه کونین — کارا گر کل اختیار است

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

تا نام علی نبرد آدم — آن توبه نشد قبول در دم

در کشتی نوح ناخدا شد — تا رفت برون سلامت از یم

شد شیعه او خلیل رحمن — این کردن آتشش مسلم

تعلیم ده عصای موسی است — ثعبانش بیان اژدها دم

با نقش نگین او سلیمان — شد صاحب تاج و تخت و خاتم

عیسی که بلطف جان میداد — بی یاد علی نبود یکدم

هر دل که بصدق یا علی گفت — تحقیق درست اسم اعظم

کانست تهی ز بحر جودش — اندازه وجود ندارد این کم

نه زان ازل آنچه داشت بخشید — آخر بچهل درست و خاتم

از غیب بهر که داد بخشش — شد کامروای هر دو عالم

اقبال گدایش ملک داری — از تاج قباد و مسند جم

جود فلک از سخاوت اوست — در خواه گدای اوست حاتم

محرم

خود را همگی ز دست خود کن — بر دامن او بگیر محکم

زان روی که همه زند او دستان — از خوان کرم بکل عالم

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

دل با همه شیعیان نکو کن — از صاف دلان سراغ او کن

خورشید صفت نشان مهرش — روزی همه بذل جستجو کن

آن مهر بهر دلی که یابی — چون من دل و جان فدای او

از یاد سگش مباش غافل — خود را بهمین فرشته خو کن

گردی ز سگش بدست آری — تحصیل دو عالم آبرو کن

از سجده درگهش جبین را — با ماه چو مهر روبرو کن

تا از کرمش شوی خبر دان — خود را بگنه بهانه جو کن

زغنچه گاه نیست انحرف — تحقیق نظر بلطف او کن

چون لعل عمر کنی زبان را — با آب حیات شستشو کن

یعنی صلوات انبیا بی — سوغات رسول آل او کن

بگشو بدان دو پیشوا را — با یکدگر بصیغه رد کن

در هر نفسی زیاد هر یک — خود را بدو جام سرخ رو کن

تا نام محبتش بدانی — هر چیز که خواهی آرزو کن

هر چیز که در وجود آید — نسبت همه را بدوستان او کن

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

تا خنگ سپهر در تک و پوست — میدان ز سوار قدرت اوست

ای خصم بود که بر نتابی — با شیر خدا که سخت بازوست

خورشید صفت شجاع و نورش — پیداست بچشم دشمن و دوست

بی تیر و تیغ شجاع لطفش — یکدانه ز نه بسیط مغز در پوست

یک سطر ز لوح مکتب او — زان دل چرخ تو بتوست

آن مقدم اوست کعبه جان — هم قبله اش از جهان سوی اوست

پیداست نشان شیعه در پا — صاحب کرم و خلیق و خوشخوست

رو دین گل سرخ و مهر او رنگ — دل غنچه آن و یاد او بوست

رسواست نشان دشمنش هم — بی شرم و خسیس طبع و بدخوست

بی پرده و پوست کند کنده — مغز است علی و این جهان پوست

این خالق گر نا نظر کند کان — با دیس و درست چشم و ابروست

فردا که کند حشر اجساد — چشم همه بر عنایت اوست

چند آنکه خزینه خدا هست — در هر دو جهان خزینه دار اوست

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

شانش همه مظهر العجایب — کارش همه مظهر الغرایب

او را به لافتی بر افراشت — او بود مفرّق الکتایب

در مسند منبر پیمبر — او بود ز آل بیت او نایب

یک چشم زدن نبود هرگز — از عرض حضور خویش غایب

فرمان نبی بیک جهت برد — در روز نبرد و در نوایب

او بود که شد بجز شاهی — مشغول باعظم مناصب

دارنده دل رحمت اوست — امید دل اثیم و تایب

آن دل که بداو بخشد امید — البته ز رحمت است خایب

با خلعت مهر او بمیثاق — شد فرق احایب و اطایب

در ذکر خدا ابا دار باش — اینست طریق فکر صایب

با شیعه او عداوت مکن — آخر بخدای اوست آیب

انکار و لاش نخل کفر است — نخلیست سر همه معایب

در طاعت او بر بند کردن — در سیرت بوسی نهج و دایب

نقدی بنام او قسم زد — اظهار جهان جهان عجایب

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

شاهنشه ملک لافتی اوست — زیبنده تاج انما اوست

در آینه ای زنگهای دل — آئینه قدرت خدا اوست

انوار جلال از وست مرئی — مرآة جمال کبریا اوست

آن گنج نهان درست پیدا — گنج است بگنج رهنما اوست

تنها سر خیل اوصیا نیست — افضل ز تمام انبیا اوست

جبریل از و سبق در آموخت — استاد سر فرشتها اوست

از روز ازل بامر معبود — داماد وصی مصطفی اوست

در زیر دموق الف مخالف — مخصوص بنص هل اتی اوست

در چشم دل خدا شناسان — صاف آینه خدانما اوست

معمور از وست بیت معمور — هم صاحب خانه خدا اوست

شمس و قمر و سپهر فرقان | آن که یافت باصفا اوست

رمزیست که کعبه گشت مهدش | یعنی محرم درون سرای اوست

اقلیم وفا نشان ولایت | سلطان ولایت رضای اوست

آیینه مهر او جلا یافت | روشنگر صبح باصفای اوست

او مظهر لطف کردگار است | در هر دو جهان مدار با اوست

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

استاد ازل خدای یکتاست | لوح و قلمش علی اعلاست

بشنو که جهان نگاشت ایزد | آن نقش بدیع را که می‌خواست

چون ذات خدا ابد و حی بی | چون خواست که این رقم کند را

از نور خود آفرید یک نور | آن نور محمد و مولاست

آن نور ثنای دوست می‌گفت | چندانکه خدا به علم خود خواست

تا آنکه دو شعبه گشت آن نور | شد کار محمد و علی راست

آن تا علم نبوت افراخت | این معرکه ولایت آراست

نور همه انبیا که هستند | دریا دریا از این دو دریاست

چون بود نقیض نور ظلمت | ابلیس لعین بکینه برخاست

جنگست میان نور و ظلمت | ظلمت ز چپ است و نور از راست

شد لشکر عقل پنج سیصد | هر یک ضدش ز جهل برخاست

یک یک همه زان کلام معصوم | در طی کتاب عقل پیداست

این جنگ

[illegible]

این جنگ میان نور و ظلمت | تا حشر و نشر بر پاست

با هر دو فریق آخر کار | فی الجنة فی السعیر کو باست

از لشکر ظلمت است دوزخ | عمر ابد و بهشت با ماست

القصه هر آنکه دوست مولا | فرموده که در دو کان یکتاست



روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب فی عشر دوم
شهر محرم الحرام سنه سبع و خمسین و مائتین
بعد الالف من الهجرة النبویة صلی
الله علیه و آله وسلم
تکمیل کرده شد
تم

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم

غرض نقشیست کز ما باز ماند
که هستی را نمی‌بینم بقایی

تفصیل اسامی کتب ابتیاعی این بنده درگاه از قرار تفصیل است که در اینجا مشخص شده است

سلخ شهر جمادی الاولی [illegible] سنه ۱۲۸۳

کتاب [illegible] — جلد
کتاب [illegible] — جلد
الواح [illegible] — جلد
حمله حیدری [illegible] — جلد
کتاب رموز حمزه — جلد

تحفة الاکرم [illegible] — جلد
جواهر [illegible] — جلد
تفسیر کلام الله [illegible] — جلد
معراج السعاده — جلد
جنات الخلود — جلد

حیات القلوب [illegible] — جلد
[illegible] — جلد
[illegible] — جلد
الفیه — جلد
جوهری — جلد

گلستان سعدی — جلد
[illegible] — جلد
حافظ — جلد
ناسخ [illegible] — جلد
کتاب [illegible] — جلد

زاد المعاد — جلد
رساله [illegible] — جلد
[illegible] — جلد
تاریخ معجم — جلد
[illegible] — جلد

[illegible] — جلد
[illegible] — جلد
رساله [illegible] — جلد
قانون [illegible] — جلد
[illegible] — جلد

[illegible] — جلد
خواص الحیوان — جلد
منهاج [illegible] — جلد
[illegible] — جلد
زبدة [illegible] — جلد

کتاب [illegible] — جلد
[illegible] — جلد
[illegible] — جلد
[illegible] — جلد
[illegible] — جلد

